

سر و شرح منوی

مولانا جلال الدین محمد طبری رومی

نویسنہ

دفتر سوم مثنوی مولوی

۱- ای ضیاء الحق سومین دفتر را پیش آر که رسم و طریقه ما
بمرحله سوم رسید ۲. عنذهارا کنار گذاشته در دفتر سوم گنجینه
اسرار را بگشای ۳. جوشش چشمه نیروی تو از سرچشمه نیروی
حق است نه از عروقیکه بر اثر حرارت غریزیه میجهد و حیات حیوانی
را تأمین میکند ۴- این چراغ شمس که روشن است از قتیله و روغن
نیست ۵ - این سقف گردون که باثبات دائمی بالای سر ما است
بوسیله طناب و ستون برپا نشده ۶- نیروی جبرئیل از خوراکی نبود
بلکه از دیدار جمال خداوندی بود ۷- و همچنین این نیروی ابدال
حق نیز از حق بآنها میرسد نه از طعام و طبق ۸- جسم آنها را هم
از نور سرشته اند این است که از روح و از ملک پیش افتاده اند ۹-
چون تو د ای حسام الدین ، باوصاف خداوند جلیل متصف هستی آتش
برای تو گلستان شده است ۱۰- ای آنکه عناصر غلام طینت و خمیره
تو است بر اثر وجود تو پنج حس و شش جهت رام شده و مطیع
میکردند ۱۱- هر مزاج و خمیره ای از عناصر مرکب است ولی خمیره
تو برتر و بالاتر از هر بابه و هر مقامی است ۱۲- این مزاج و خمیره

تو از جهان منبسط و صف و حدت را بدون طلب یافته و دارا شده است
۱۳- افسوس که عرصه فهم مردم تنگ است و استعداد شنیدن مطالب
عالیه را ندارند ۱۴- ولی ای حسام‌الدین استاد بی که تو در اظهار رأی
و عقیده خود داری بسنگ حلق میبخشد و در هر بی‌استعدادی قابلیت
ایجاد میکند ۱۵- چنانکه کوه طور در موقع تجلی پروردگار برای
نوشتن می حلق پیدا کرده و باده تجلی را رد نکرده و خورد ۱۶- و
بر اثر آن کوه منشق شده پاره پاره گردید :: هیچ دیده شده است که
کوه چون شتر برقص در آید (۱) ۱۷- هر کس میتواند لقمه بخشی
کند و لقمه بکس دیگر بدهد ولی حلق بخشی فقط کار خداوند است
او است که میتواند قابلیت ببخشد ۱۸- او بهر جسم و روحی و بهر
عضوی جداگانه حلق بخشی فرموده و استعداد بخصوص مرحمت میکند
۱۹- ولی این را در موقعی بتو می بخشد که جلالت پیدا کرده از ناراستی
و مکر و حيله پاک شده باشی ۲۰- تا اسرار بادشاه را بکسی نگوئی
و قندرا پیش مگس نریزی ۲۱- گوش کسی اسرار خداوندی را
میشود که چون سوسن باده زبان خاموش باشد ۲۲- لطف خداوندی
بخاک حلق میبخشد تا آب خورده و صد گونه گیاه از خود برویاند
۲۳- پس از آن باز یکدسته خاکیان را که حیوانات هستند حلق و
آب میبخشد تا گیاه زمین را در موقع حاجت بخورند ۲۴- وقتی حیوان
گیاه خورده و رشد و نمو نمود لقمه انسان میگردد ۲۵- پس از آن
باز وقتی روح و بینائی از بدن انسان خارج شد بعد از مرگش خوراک

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره اعراف که میفرماید « فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ

لِلجِبَلِ جَمَلَهُ دُكَاوُ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا » یعنی چون پروردگار موسی بکوه

تجلی کرد کوه را پاره پاره کرد و موسی صبحه‌زنان برود ترا تا

خاك ميگردد (۱) ۲۶- اينها كه سهل است من ذره ها را ديدم كه همگي
 براي خوراك دهانشان باز بود كه اگر خوراك آنها را شرح دهم
 كلام بس طولاني خواهد شد ۲۷- از انعام او است كه بپرگها غذا ميرسد
 و دايه ها را دايه لطف او پرورش ميدهد ۲۸- رزقها را اورزق ميدهد
 و گرته كنند بدون غذا چگونگي از زمين بيزون آمده و سبز ميشود
 ۲۹- شرح اين سخن بايان ندارد و من قسمتي از قسمتهای بي انتهاي
 آنها بيان كردم ۳۰- و بدانكه عالم همه آكل و مأكولند و همگي
 فانيند و آنها كه باقيد اقبالي با آنها رو آورده و مقبول در گاه الهی هستند
 ۳۱- اين جهان و ساكنين آن وجود پراكنده ای دارند و هر زمان صورت
 جداگانه دارند ولي جهان ديگر و ساكنين آن دارای يك وجود دائمی
 و بطرف ابدیت سيارند ۳۲- اين جهان و عاشقانش وجودشان محدود
 و خود از همدیگر جدا و هريك تنهاستند ولي اهل آن جهان وجودشان
 هميشگی و باهم جمع و مأنوسند ۳۳- پس صاحب كرم کسی است كه
 خود را داده و در عوض آب حيواني بگيرد كه براي هميشه باقي بماند
 ۳۴- « باقيات الصالحات » عبارت از كار اين صاحب كرم است كه گفتيم
 كه از آفات و ترس و خطر ها گذشته است (۲) ۳۵- اگر اين اشخاص
 هزاران نفر باشند يك تن بيش نيستند چون آنها دارای خيالاتي كه اندیشه
 عدد بكنند نيستند و بيگانه از هم نيستند تا عدد در آنها بكنجد ۳۶- آكل

۱- اشاره بمضمون آيه واقعه در سوره طه كه ميفرمايد: « منها خلقناكم
 و فيها نعیدكم و منها نخرجكم تارة اخرى » يعني شمارا از زمين خلق کرده
 و شمارا برگردانده در زمين جای ميدهم و باز يک دفعه ديگر از زمين بيرون
 آورده و محشور ميکنم ۲- اين شعر و شعريش از آن تفسير آيه واقعه در
 سوره كهف است كه ميفرمايد « والباقيات الصالحات خير عند ربك ثواباً و خير
 املاً » يعني: و اعمال صالحی كه باقي بماند بهتر است در نزد خدای نواز
 جهت ثواب و اجر و بهتر است از جهت آرزويي كه كننده كار دارد

و ماکول حلق و نای دارند و غالب و مغلوب عقل و رأی دارند ۳۷- خداوند بعضای موسی حلق بخشید تا چندین عصا و ریمان سحره را خورد (۱) ۳۸- ولی از آنهمه خوردن چیزی بر جثه او افزوده نشد زیرا که خوراک و شکل او حیوانی نبود ۳۹- خدایتعالی یقین را هم مثل عصا حلق داده که هر خیالی را که پیدا شود میخورد ۴۰- بس معانی هم مثل موجودات خارجی حلقها دارند و روزی آنها را هم خدا میدهد ۴۱- پس از ماه تاماهی خلفی نیست که برای جذب مایه و غذا حلق نداشته باشد ۴۲- اگر حلق نفس از سوسه خالی شود و غذای سوسه را نخورد آنوقت است که او را با کرام وحی میهمان میکنند ۴۳- حلق دل و عقل وقتی از فکر خالی شد بدون معده و هضم روزی پیدا میکند که دست کسی بآن نرسیده ۴۴- این را بدان که شرط پیشرفت انسان تبدیل مزاج است که مرگ بدان از مزاج بد است ۴۵- وقتی مزاج کسی گل پسند و گل خوار شد بیمار و زرد رنگ و ضعیف میگردد ۴۶- وقتی مزاجش تبدیل یافته گل خواری را ترک کرد زشتی صورت میرود و بر اثر سلامتی رنگ چهره اش گلناری و تابان میگردد ۴۷- دایه طفلی را که بشیر عادت کرده برای اینکه لب و دهان او را بنمتهای دیگر دلخوش کند ۴۸- اگر راه يك پستان را بر او ببندد راه صد پستان بر روی او باز میکند ۴۹- برای اینکه پستان برای این طفل ضعیف حجابی است که او را از هزاران نعمت و خوراکی باز داشته است ۵۰- پس زندگی ما موقوف باین است که جهد کنیم

۱- اشاره بمضمون آیه واقع در سوره شعرا که میفرماید : « فاقوا جبالهم و عصیهم و قالوا بجزه فرعون انا لنعن العالون فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یأفکون » یعنی ساحران ریمانها و عصاهای خود را افکندند و گفتند بجزت فرعون البته ما غالب هستیم پس از آن موسی عصای خود را افکند که ناگاه آنچه که سحره به تزویر کرده بودند فروبرد.

و کم کم چون طفلی که از شیر باز گیرند از عادت بست دست بکشیم
 ۵۱- وقتی آدمی چنین بود غذایش خون و تار و پودش از خون بود
 ۵۲- وقتی از خون باز گرفته شد غذایش شیر گردیده و از شیر باز گرفته
 شد لقمه غذا بدست گرفت ۵۳- وقتی از لقمه باز گرفته شود لقمانی
 شده و طالب يك مطلوب نهانی میگردد ۵۴- اگر در رحم مادر کسی
 به چنین میگفت که در بیرون از رحم عالمی هست در کمال نظم ۵۵-
 و يك زمین بر عرض و طول سبز و خرمی هست که در آن نعمتها و
 خوراکیهای لذیذ وجود دارد ۵۶- و در آنجا کوهها دریاها دشتها
 بستانها باغها کشتزارها وجود دارد ۵۷- و بر بالای آن آسمانی است
 بس بلند و روشن که آفتاب و ماه و ستارگان بی شمار در آن نوربازی
 میکنند ۵۸- نسیمهای جنوب و شمال و دبور از هر طرف میوزد باغها
 دارد و عروسبها و مجالس سور و سرور در آن بر پا است ۵۹- عجایب
 آن عالم در وصف نمیکنند تو در این جای تار يك پر محنت چرا ایستاده ای؟!
 ۶۰- و در این جای تنگ چهارمیخ شده خون میخوری و در میان نجاست
 و حبس و زحمت مقیم هستی ۶۱- آن چنین بحکم حالتی که دارد
 منکر میشد و از این رسالت اعراض کرده و کافر میگردد ۶۲- و
 میگفت اینکه میگوئی محال است و فریب است و غرور چرا که وهم
 کور و خیال کسیکه عالمی را ندیده و هنوز آلت دیدن آنرا کاملاً
 ندارد از این معنی دور و تصور آنرا نتواند کرد ۶۳- او تا جنس
 چیزی را ندیده باشد ادراک او طبعاً منکر است این سخنان را نمیشنود
 ۶۴- چنانکه بعموم مردم اینجهان پیمبران و ابدال از آن جهان سخن
 میگویند ۶۵- و میگویند این جهان چاه تنگ و تاریکی است و در
 خارج از اینجهان عالمی هست وسیع و بی رنگ و بو ۶۶- ولی این
 سخنان بگوش کسی فرو نمیروند و حجاب آنها از قبول این سخنان

طمع است که حجابی بس ضخیم و بزرگ است ۶۷- طمع کوش را از شنوائی و چشم را از نگاه کردن منع میکنند ۶۸- همچنانکه آن جنین را طمع خون خوردن که در آن وطن اولیة پست خوراک لذیذ او است ۶۹- از خیر اینجهان معجوب کرده و خون را معجوب او نموده ۷۰- طمع خوشی اینجهان هم تورا از خوشی جاودانی آنجهان معجوب نموده ۷۱- و طمع چشیدن این زندگانی دروغی از حیات راستی و حقیقی دورت کرده است ۷۲- پس خوب ملتفت باش که طمع تورا کور میکند و راه یقین را بر تو میندد ۷۳- طمع حق را باطل جلوه داده و صد گونه کوری در تو ایجاد میکند ۷۴- پس چون مردمان راست از طمع بیزار شو تا پا بر سر آن آستان نهی ۷۵- و چون بآن در گناه رسیدی از غم و شادی قدم بیرون نهاده و خلاص خواهی شد ۷۶- چشم جانت روشن و حق بین شده ظلمت کفر زایل گشته چشمت روشنی دینی پیدا خواهد کرد ۷۷- پس بند پیران را بجان و دل بشنو تا از خوف رها شده و دروادی امن و امان قدم بگذاری

قصه خوردندان پیل بچه از حرص و ترك نصیحت ناصح

۱- شاید شنیده‌ای که در هندوستان دانائی جمعی از دوستان را دید که ۲- از سفر دورو درازی رسیده و گرسنه و برهنه و بی برگ و نوا بودند ۳- مهر دانائیش بجوش آمده چون گل شکفته شده با کمال گرمی سلام کرده ۴- گفت می‌دانم که از گرسنگی و خالی بودن معده در رنج و بلا هستید ۵- ولی العذر از اینکه طمع کنید و بچه فیل بخورید ۶- اینطرف که میروید فیل هست بند مرا از جان و دل بشنوید ۷- در سر راهتان بچه فیلهائی هستند که البته مایل خواهید شد که آنها را صید کنید ۸- آنها بس قشنگ و چاق و لطیف هستند ولی مادرشان در کمین است ۹- او صد فرسخ عقب بچه خود با ناله و

آه میدود ۱۰- حذر کنید از صید بچه او که از خرطومش آتش و دود برمیخیزد ۱۱- حق فرمود این اولیاء که بفریت افتاده و تنها و بیگس اند و در ظاهر جلال و عظمتی ندارند اینها اولاد من اند ۱۲- اینها برای آزمایش خوار و بتیم شده اند ولی در باطن من یار و ندیم آنها هستیم ۱۳- نگهداری من پشت و پناه همه آنهاست مثل اینکه اعضا من هستند ۱۴- هان آگاه باش که این دلق بوشان من ملیونها هستند ولی يك نفر اند ۱۵- اگر اینطور نبود چگونه موسی بایک چوب هر نمائی کرده دستگاہ فرعون را زیر و رو مینمود ۱۶- یا چگونه نوح با يك نفرین مشرق و مغرب جهان را غرق میکرد ۱۷- بلی اگر اینطور نبود با يك دعای لوط شهر کافران از جای کنده نمیشد ۱۸- شهر این طایفه که مثل بهشت بود بدریاچه آب سیاه تبدیل شد اکنون میتوانی نشانی آنرا ببینی ۱۹- جای شهر آنها را میتوانی در راه قدس که بطرف شام میروی ملاحظه کنی ۲۰- برای خاطر صد هزاران از اولیا در هر قرنی سیاستهایی از مخالفین آنها شده ۲۱- که اگر بگویم و بیشتر شرح دهم جگرها خون میشود نه جگر چیست بلکه سنگ خارا خون میگردد ۲۲- کوهها خون میگردد پس از آن باز خشک و منجمد میگردد اما تو چون کور و مردودی خون شدن آنرا نمیبینی ۲۳- عجب کوری که هم چشم تیز و هم دوربین است ولی از شتر جز پشم آنرا نمی بیند ۲۴- چیزهایی را که باحرص او مانوس است مو بمو می بیند و مثل خرس بدون مقصود میرقصد ۲۵- وقتی رقص کن که خود را شکسته و بر نفس غالب شده و پنبه را از ریش شهوت کنده باشی ۲۶- جولان و رقص را در میدان باید کرد مردها در میان خون خود رقص میکنند ۲۷- وقتی از دست خود رهائی یافتند دست میزنند و چون از نقص خود خلاص شدند رقص میکنند ۲۸- مطربان

باطنی برای آنها دف زده و دریاها در شور آنها کف میزنند ۲۹- تو نمی بینی ولی در گوش آنها برکهای درختان بر شاخه ها شفول کف زدن هستند ۳۰- تو کف زدن بر کپها را نخواهی دید در اینجا گوش دل لازم است نه گوش این بدن ۳۱- گوش سر را از سخنان یاره و دروغ بر بند تا شهر جان را با روشنی و فروغ بینی ۳۲- گوش حضرت محمد (ص) از سخن مردم منأذی میشود تا در قرآن مجید حق در باره او میفرماید « اذن » (۱) ۳۳- آری آن پیغمبر اکرم تمام وجودش گوش و چشم است و او است که ما را چون طفل از پستان رحمت شیر میدهد ۳۴- این سخن بی پایان است اکنون باز گرد و قصه خورندگان بچه فیل را بیان کن

بقیه قصه متعرضان پیل بچگان

۱- فیل هر دهنی را بو کرده و موده اشخاص را باز جوئی میکند
 ۲- تا بوی کباب بچه خود را تشخیص داده و خورنده آنرا زخم زده و بکیفر برساند ۳- غیبت بندگان حق را میکند مثل این است که گوشت بدن آنها را میخوروی البته کیفر خواهی دید ۴- آگاه باش که بویای دهان غیبت کنندگان خداست چه کسی جز اشخاص راستگو جان سالم بدر خواهد برد ۵- وای بر آن افسوس خورنده ای که در گور نکیر و منکر دهان او را بو میکنند ۶- نه ار آن دوفرشته ممکن است دهان را دزدید و نه میتوان با دارو دهان را خوشبو نمود ۷- در اینجا برای روپوش کردن گناه آب و روغنی نیست و عقل و هوش

۱- اشاره بآیه شریفه سوره توبه که میفرماید « ومنهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم » بوسی و بعضی از منافقین آنها هستند که پیغمبر را اذیت میکنند و میگویند او خوب میشود بگو ای محمد (ص) (۴) او مستمع خیر و صلاح است

نمی‌توانند حیلہ برانگیزند ۸- گرز آنها بر سر هر يهوده گو و حاصل
 عملش فرود آمده و زخم آن بجا خواهد ماند ۹- از گرز عزرائیل
 اگر صورت گرز و چوب و آهن نبینی اثرش را بین ۱۰- گاهی
 بصورت آشکار میشود که آنرا فقط همان رنجور محضری می‌بیند
 ۱۱- و باطرافیان خود می‌گوید این شمشیر چیست بالای سر من ؟
 ۱۲- چون کسی از اطرافیان رنجور آنرا نمی‌بیند می‌گویند ۱۳- این
 خیال است و گرنه ما چرا نمی‌بینیم این چه خیالی است که رنجور را
 از این عالم می‌برد ؟ ۱۴- این چه قسم خیالی است که گردون از نهیب
 آن خیالی شده و از نظر محو میگردد ۱۵- شمشیرها و گرزها برای
 بیمار محسوس شده و بر اثر آنها سر بیمار پائین متمایل گردید ۱۶-
 او می‌بیند که این گرز و شمشیر فقط برای او بوده دیگران از دوست
 و دشمن چشمانشان از دیدن آن محروم است ۱۷- اکنون حرص
 دنیا رفته و چشمش تیز گردیده (۱) و روشن می‌بیند که گرزها چه اثری
 کرده و چگونه خونریزی نموده ۱۸- چشمش بر اثر کبر و خشم او
 مرغ بی هنگام گردیده و وقتی باز شده که وقت گذشته است ۱۹- البته
 مرغی که بی هنگام بخواند باید سرش بریده شود ۲۰- در هر آن برای
 يك جزء از جان تو حالت نزع و جان کندن است در این نزعهای
 جزئی ایمانت را و ارسی کن ۲۱- عمر تو چون همیان زر مسکوک است
 و روزها و شبهایی که میگذرد هر يك چون شمارنده دینار است که
 از آن زرها خرج میکند ۲۲- بی ملاحظه زرها را شمرده میدهد تا
 همیان خالی شده و عمرت بسر آید ۲۳- اگر فی المثل از يك کوهی

۲- اشاره بآیه واقعه در سوره ق که میفرماید : « فکشفنا عنک

غطانک فبصرک الیوم حدید » یعنی امروز حجاب از دیده تو برداشتیم پس

امروز چشم تو بسی تیزبین است

کم کم برداری و چربی بجای آن نگذاری بالاخره گوه از پای در آمده
 بآخر خواهد رسید ۲۴- پس هر دمی از عمر را که از دست میدهی
 عوضی بجای آن بگذارتا مطلوب خود را از ه و اسجد و اقرب، بیابی
 و در عوض صرف عمر بزرگه خداوندی نزدیک شوی ۲۵- در هر
 کاری اینقدر کوشش بیفایده نکن ر جدیت خود را فقط در کار دین
 آشکار کن ۲۶- عاقبت تو خواهی رفت و کارهایت ناتمام میماند کارها
 ناقص مانده و تو خام و نپخته از دنیا میروی ۲۷- تعمیر کور و لحد
 باین نیست که سنگ و چوب و پر و پشم برای آن مهیا کنی ۲۸- بلکه
 باین است که برای خود در وادی صفای الهی گوری کنده و منیت
 خود را در منیت او مدفون سازی ۲۹- و مدفون غم او گردیده خاک
 در گاهش شوی تا دم تو از دم او مدد یابد ۳۰- قبه و کنگره گورستان
 در آن جهان کسی را در صف اصحاب معنی قرار نمیدهد ۳۱- در
 این جهان نگاه کن کسانی که زنده اند و اطلس میوشند هیچ ممکن
 است لباس اطلس هوش و عقل آنها را زیاد کند ؟ ۳۲- در همین جا
 جان او در عذاب است و کژدم غم در دل غمدیده اش مشغول نیش زدن
 است ۳۳- از بیرون ظاهرش بر نقش و نگار و از درون اندیشه های
 غم انگیز کلش را زار نموده ۳۴- ولی بکی دیگر در میان دلخ کهنه
 و لباس ژنده خیالات شیرین و اندیشه های خوش دارد

بازگشتن بحکایت پیل

- ۱- شخص ناصح بانها گفت پند مرا بشنوید تا دل و جاتان بمعنت
 و بلا نیفتد ۲- به گیاه و برگ قانع شده بشکار فیل بچه ها نروید
 ۳- من دینیکه بگردن داشتم ادا کرده و نصیحت کردم البته نصیحت
 انجامش خوشبختی است ۴- من تبلیغ رسالت کردم تا شمارا از پشمانی
 بعدی برهانم ۵- حذر کنید از اینکه طمع شما را فریب داده و شمارا

بکشتن دهد ۶- ناصح این سخنان را گفت: خدا حافظی گفت و رفت و مسافری در راه کار گرسنگی شان بالا گرفت ۷- و ناگاه در راه بچه فیل نوزاد فریبی دیدند ۸- از زور گرسنگی مثل کرگمست بآن حمله کرده و تمام گوشتش را خوردند ۹- فقط یکی از همراهانشان که نصیحت آن فقیر یارش بود نخورد ۱۰- و سخنان فقیر مانع شد از اینکه کباب بچه فیل بخورد البته عقل کهن بانسان بخت نومی بخشد ۱۱- پس از آن همگی بخواب رفتند و شخص گرسنه خوابش نبرده مشغول پاسبانی گردید ۱۲- ناگاه فیل سهمناکی رسید و اول بطرف پاسبان دویده ۱۳- دهن او را سه مرتبه بو کرد و بوی ناگواری از آن استشمام نشد ۱۴- و چند مرتبه اطراف او گردیده و او را رها کرد و رفت ۱۵- پس از آن فیل لب هر خفته‌ای را بو کرد و از دهن آن مرد خفته میآمد ۱۶- که از کباب بچه فیل خورده بود او را فوراً دریده و کشت ۱۷- و همینطور یکی یکی آنجماعت را بدون هیچ پروا و ترس دریده ۱۸- و هر يك را گرفته به هوا پرتاب میکرد و بر زمین میافناندند و شکمشان میدرید ۱۹- ای کسیکه خون خلق را باخون سردی همی خوری از راه دور شو تا خون آنها گرفتار نبرد و چمکت نکند ۲۰- مال مردم همانا خون مردم است زیرا که مال از نیرو بدست میآید و خون مبخورد تا مال بدست آورد ۲۱- اگر خوردی مادر آن فیل بچه تلافی کرده فیل بچه خور را میکشد ۲۲- ای مال مردم خور فیل بچه را مبخوری و دشمنی فیل دما از روز گارت بر میآورد ۲۳- شخص مکار را بورسوا میکند چرا که فیل بوی خصم خود را میشناسد ۲۴- کسیکه بوی رحمان از یمن به شامش میرسد چگونه بوی باطل را از من در نییابد؟ ۲۵- حضرت رسول (ص) که از راه دور بوی رحمن را استشمام کرد چگونه بوی دهن مارا بی نیبرد؟ ۲۶- بلی او بی نیبرد ولی از نا

پنهان میکند و هر بوی بد و خوب بر آسمان بالا میرود ۲۷- تو در خوابی و بوی حرامیکه خورده‌ای بآسمان سبزه‌فام میرسد ۲۸- همراه هر نفسی که میزنی همان بو صمود میکند تا میرسد بکسانیکه در آسمان موکل بو کردن نفسهای من و تو هستند ۲۹- بوی بد کبر و حرص و آزد در سخن گفتن مثل بوی پیاز معلوم میشود ۳۰- اگر قسم بخوری که من سیر و پیاز نخورده و از آنها پرهیز کرده‌ام ۳۱- دم زدن و نفس تو غمازی کرده و بدماغ هم‌نشینان بوی سیر و پیاز را میرساند ۳۲- دعاها از بوی آن مردود شده دل و زبان باهم مخالف میگردند ۳۳- در جواب دعاء اخسوا ، (۱) گفته میشود البته جواب هر ناراستی چوب رداست ۳۴- اگر الفاظ تو کج بوده ولی معنی راست باشد همان کجی لفظ را خدایتعالی قبول میکند

بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیگانهگان است

- ۱- بلال حبشی که از روی نیاز اذان نماز میگفت کلمه حی را
- هی خواند ۲- بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله اکنون که اول اسلام است این غلط خواندن بلال خوب نیست ۳- خوب است یا رسول الله يك مؤذن فصیحتری معین فرمائید ۴- در اول دین و نماز عیب است که حی علی الفلاح راهی علی الفلاح بخوانند ۵- حضرت غضبناک شده چند رمزی از عنایات نهانی را بیان فرمود ۶- که ای مردم پست هی بلال نزد خداوند بهتر از حی و قال و قبل دیگران است ۷- کاری نکنید که من رازهای درویشان را گفته و از آغاز و انجامتان خبر
- دهم ۸- اگر در دعافس خوبی نداری برو از برادران صفادعا بخواه

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره مؤمنون است که در جواب اهل جهنم گفته میشود > قال اخسوا فیها ولا تکلمون > اخسوا یعنی چخ است که در موقع راندن سنگ گفته میشود

امر حق بموسی علیه السلام که مرا بدهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده باشی

۱- برای دها خواستن از اخوان الصفا بود که وقت حاجت خواستن حضرت موسی از خدا خداوند فرمود ۲- که ای کلیم از من بادهانی حاجت بطلب و پناه بجوی که با آن دهان گناه نکرده باشی ۳- موسی عرض کرد بارالها من آن دهان را ندارم فرمود ما را از دهان غیر دهان خود بخوان ۴- تو از دهان دیگری گناه نکرده ای از دهان دیگری بخوان که ای اله ۵- کاری بکن که دهانهای خلق شب و روز برای تو دعا کنند ۶- آن دهیکه با آن گناه نکرده ای دهان کس دیگر است و آن عذر خواه تو است ۷- یا روح خود را چابک و چالاک نموده دهان خود را پاک کن ۸- یاد حق پاک است وقتی آن پاکی برسد پلیدی بیرون میرود و دور میشود ۹- آری ضدها از ضدها میگریزند چنانکه چون صبح میرسد شب میگریزد ۱۰- وقتی نام پاک خداوند بدهان آمد نه پلیدی میماند و نه آن دهان دهان سابق است

در بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لیبیک گفتن حق است

۱- شبی یک نفر نام الله بر زبان میآورد تا از ذکر این نام مبارک لبش شیرین گردد ۲- شیطان باو گفت ای سخت رو خاموش باش چقدر الله میگوئی ای بر حرف ۳- اینهمه الله گفتی کو یک لیبیک که در جواب گفته شود ۴- چقدر پرروئی کرده الله میگوئی در صورتیکه یک جواب از طرف او نیآید ۵- او دل شکسته شده بخواب رفت در خواب در حالت بسط و انبساط حضرت خضر را دید ۶- که باو میگوید هان چرا از ذکر مانده و از آنچه خوانده ای پشیمانی ؟ ۷- گفت در جوابم لیبیک نیآید و میترسم که از درگاه خدا مردود شده باشم ۸- حضرت خضر گفت که خدا بمن امر فرمود که برز یاو بگو ۶-

همان الله گفتن تو لبیک ما است و آن نیاز و سوز دلی که تو داری از طرف ما آمده و فرستاده ما است ۱۰- مگر نه این است که من تورا بکار و ادا داشته و مشغول ذکر ت کرده ام؟ ۱۱- حیلها و چاره جوئیهای تو همان جذب ما بود و همان کشش ما بود که پای تو را گشوده بطرف ما رهسپار نموده ۱۲- لطف ما است که بصورت ترس و عشق در دل تو جلوه گر شده و در یارب گفتن تو لبیکها وجود دارد ۱۳- جان جاهل از خواندن خداوند دور است برای اینکه باو اجازه یارب گفتن داده نشده ۱۴- بر لب و دهانش قفل و بند گذاشته شده است که در موقع سختی در درگاه خدا ناله نکند ۱۵- بفرعون صدها ملک و مال داد تا جائیکه دعوی عزت و جلالت نمود و در همه عمرش حتی سرش درد نگرفت برای اینکه خدا را نتواند ۱۶- خداوند تمام ملک جهان را باو داد و هیچ درد و زنج و اندوه باو نداد ۱۷- بلی درد بهتر از ملک جهان است چرا که او باعث آن میگردد که خدا را بخوانی ۱۸- بدون درد دعا کردن از افسردگی و برودت است و خواندن حق با درد از دل بردگی و جذب حق است ۱۹- آن زیر لب زمزمه ها کردن و بیاد مبدأ بودن ۲۰- و با صداهای حزین و بی غش دعا کردن که ای خدای یار بی یاران ای فریادرس جز با جذب حق نیست ۲۱- حتی ناله سگ در این راه بی جنبه نیست زیرا که هر کس که بخواد درو بخدا رود اسیر مانی است که آن مانع جز ب جذب حق مرتفع نخواهد شد ۲۲- چون سگ اصحاب کهف که از مردار بودن رها شده و در سر خون شهنشهان نشست ۲۳- و او در پیش غار تا قیامت عارفانه آب رحمت میخورد ۲۴- ای بسا آنانکه پوست سگ دارند و نامی از آنها در میان نیست ولی در پرده از همان جام با نان داده اند ۲۵- برای بدست آوردن آن جام جان نثار کن و کوشش نما چرا که بدون جهد

و ایستادگی رسیدن بمطلوب ممکن نیست. ۲۶- صبر و ثبات برای این مقصود مشکل نیست صبر کن که صبر کلید گشایش است ۲۷- از این کمینگاه کسی بدون صبر و هشیاری در کار نرسد حزم و هشیاری هم دست و پایش صبر و تأمل است ۲۸- از خوردن خودداری کن که این گیاه زهر آلود است هشیاری و حزم نور و زور انبیا است ۲۹- گاه است که بهربادی حرکت میکند کوه کی بیاداهمیت میدهد ۳۰- از هر طرف غولی ترادعوت کرده میگوید برادر اگر راه میخواهی اینجا یا ۳۱- من راهنا هستم رفیق و همراه تو خواهم بود من پیش قراول این راه بر خطر هستم ۳۲- او نه پیش قراول است و نه راه میشناسد ای یوسف بطرف این گرگ صفت نرو ۳۳- حزم و هشیاری آنست که لذایذ و لقمه های چرب و دانه های این جهان تر اتواند فریب دهد ۳۴- اینها نه لقمه چرب و نه شیرینی دارند بلکه بحر خوانده و بگوش میدمند ۳۵- که بیاممان ما باش خوش آمدی خانه خانه تو است و تو از ماهستی ۳۶- طریقه حزم و احتیاط این است که بگوئی من تخمه ام و غذای تو ام خورد و بگوئی من مریضم و خسته در خانه افتاده ام ۳۷- بلی حزم اینست که برای رد دعوت او بگوئی تخمه ام یا هر عذری که ممکن باشد متعذر شوی ۳۸- بگوئی سرم درد میکند در سرم مده باهمانم و نمیتوانم بیایم ۳۹- برای اینکه يك نوش بتو خواهد داد با چندین نیش که نیش زخمها در تو پدید میآورد. ۴۰- اگر پنجاه یا شصت درم زربتو بدهد چون گوشتی است که در دام ماهی بگذارند تا او را بشست آورند و صید نمایند ۴۱- آن جله گر بکسی چیزی نمیدهد بر فرض اینکه بدهد جوز بوسیده و سخنان فریبنده است ۴۲- صدای چغ چغ کردها و سخنان ناراست عقل و مغزت را میبرد و صد هزار عقل را یکی بحساب نیآورد ۴۳- یار تو باتو است و چون خورجین و کیسه سفرت همراه تو است اگر تو را مینی جزو یسه خوده بجوی اگر مجنونى جز لیلی خویش نخواه ۴۴- ویسه تولیلی

تو و بالاخره معشوق تو همانا ذات تو است و اینها تیکه در بیرون هستند همه آفت جان تو اند ۴۵ - حزم و احتیاط تو اینست که چون تو را دعوت کنند تو تصور نکنی که خواهان تو بوده و مست محبت تو هستند ۴۶ - دعوت آنها مثل صغیر مرغی است که صیاد در کمینگاه پنهان کرده ۴۷ - مرغ مرده‌ای در جلو نهاده که این مرغ صدامیکند ۴۸ - تا مرغ گمان کند که همجنس او صدایش میزند و باین خیال مرغان گرد کمینگاه جمع شوند و صیاد گرفته پوست آنها را بکنند ۴۹ - فقط مرغی سالم میماند که خدا تعالی باو حزم و هشجاری کرامت فرموده تا بوسیله آن از دانه‌ای که ظاهر آن دوستی است گنج نشده و بدام نیفتد

فریفتن روستائی شهری را و بدعوت خواندن او را بلا به و الحاح بسیار

۱- در زمانهای قدیم یک نفر شهری بایک روستائی آشنا بود ۲- روستائی که بشهر میآمد در خانه شهری منزل میکرد ۳- دو سه ماه مهمان او میشد و در این مدت خوراک و منزلگاهش بعهده شهری بود ۴- و هر احتیاجی که داشت مرد شهری برایش حاجتش را برمیآورد ۵- روزی مرد روستائی رو بشهری نموده گفت چرا هیچ تو بده ما نیبائی؟ برای تفرج ۶- ترا بخدا خود و فرزندان بیباید که الان بهار است و گلها باز شده چمن ها سبز و خرم است ۷- یا اگر بهار نیبائی تابستان وقت میوه بیا که من خدمتی کرده باشم ۸- همه جمعیتان از قوم و خویش و فرزندان خود را برداشته بده بیا و سه چهار ماهی در آنجا خوش باش ۹- در بهار ده ما خطه قشنگی است کشتزارها همگی سبز و خرم و لاله زارها دلکش و طرب انگیز است ۱۰- خواجۀ شهری وعده میداد و بدفع الوقت میگفزانید تا هشت سال بدین ترتیب گذشت

۱۱ - همه ساله دهاتی میگفت بس کمی خواهی آمد زهندان رسید و نیامدی ۱۲ - خواجه شهری بهانه میآورد که امسال از فلانجا مهمان رسید و نتوانستم بیایم ۱۳ - سال دیگر اگر گرفتاریها رفع شد خواهم آمد ۱۴ - دهاتی گفت اهل و عیال من منتظر دیدن فرزندان تواند ۱۵ - بهر حال روستائی همه ساله چون لك لك میآمد و در خانه شهری لانه مینمود ۱۶ - و شهری همه ساله از زر و مال خود برای او خرج میکرد ۱۷ - تادر آخرین مرتبه سه ماه روستائی را بذیرائی کرد و روز و شب او را مهمان نمود ۱۸ - روستائی خجعل شده گفت چقدر بین وعده داده و مرا فریب میدهی؟! ۱۹ - شهری گفت جسم و جان من وصال میجوید و همواره مایلم که از شما دیدن کنم ولی هر تحولی در تحولی در دست خداوند است ۲۰ - آدمی مثل کشتی است که با بادبان است نا آنکه وزش باد در دست او است چه وقت باد را مأمور حرکت آن نماید ۲۱ - باز روستائی او را سوگند داد که با فرزندان خود بیا و بین چه نعمتهائی در ده ماهست ۲۲ - و دست او را گرفته عهد بست که کوشش نما و زودتر بیا ۲۳ - تا ده سال بهمین منوال بود که خواجه شهری وعده میداد و روستائی التماس میکرد که خواجه بخانه او برود ۲۴ - تا بالاخره بچه های خواجه گفتند پدر جان ماه و ابر و سایه هم مسافرت میکنند ۲۵ - تو بر گردن روستائی زیاد حق داری و در انجام کارهایش رنجها برده ای ۲۶ - او میخواست قسمتی از حقوقیکه بر او داری با مهمانی کردن از تو ادا نماید ۲۷ - او بما پنهانی سفارش کرد که بدرتان را با التماس بطرف ده ما بکشید ۲۸ - خواجه گفت درست است ولی فرموده اند « اتق من شرمن احسنت الیه » از شر کسیکه باوا احسان کرده اید حذر کنید ۲۹ - دوستی مثل تخم آخروقت است از آن میترسم که بعلت بی موقع بودن فاسد شده از میان برود ۳۰ - بعضی از مصاحبت ها

مثل شمشیر برنده یا مثل ماه دی است برای بستانها و مزارع ۳۱- و بعضی از مصاحبتهام مثل فصل بهار است که بر اثر آن سبزه هامیروید و مزارع معمور میگردد و دخل بیشماری از آن عاید میشود ۳۲- ولی حزم و احتیاط اقتضا میکند که ظن بد برده و از آن بگریزی و ایمن شوی ۳۳- حضرت رسول (ص) حزم را سوء ظن نام برده (۱) پس هر قدم را باید دامی فرض کرده با حزم قدم برداری ۳۴- صحرا فراخ و هموار است ولی در هر قدم آن دامیست نباید گستاخانه در آنجا قدم زد ۳۵- بز کوهی میدود و میگردد کودام؛ ولی ناگاه گلویش را میگیرد ۳۶- باو باید گفت آنرا که میگفتی کو؟ اکنون بین تودشت میدیدی و از کمینگاه بیخبر بودی ۳۷- اگر کمینگاه و صیادودام نیست دنبه در کشتزار چه میکند؟ ۳۸- آنهاییکه گستاخانه باین سرزمین آمدند استخوان کله هاشان را بین ۳۹- وقتی بگورستان میروی از استخوانهاشان بپرس که چه بر آنها گذشته است ۴۰- تا آشکار بینی که آن مستهای کور چگونه در چاه غرور فرورفته اند ۴۱- اگر چشم داری مثل کورها قدم برندار و اگر چشم نداری عصائی بدست آر ۴۲- و چون عصای حزم و استدلال نداری پیشوای خود را چشم خود قرار داده و بدستور او حرکت کن ۴۳- وقتی عصای حزم و استدلال نیست بدون عصا کش بر سر راه درنگ نکن ۴۴- انسان گام بر زمین بگذارد که ناینها با مینهند تا پای تو بسنگ نخورده یا بچاه نیفتی ۴۵- رسم کوری این است که با ترس و لرز و احتیاط قدم بر میدارد و میگردد تا با سر بز زمین نخورد

قصه اهل سبا و طاعنی کردن نعت ایشان را
 ۱- ای کسیکه از دود رهایی یافته و داخل آتش گردیده‌ای

۱- اشاره بعهدت « الحزم - سوء الظن » یا « ان من الحزم سوء الظن »

۲- آیا قصه اهل سبارا نخوانده‌ای یا خوانده و جزا منعکس صوت چیزی نصیبت نگردیده است (۲) ۳- آری کوه که آواز را منعکس میکند از صدا آگهی ندارد و هوش او بمنزله راه ندارد ۴- او بدون آنکه بشنود یا بفهمد آواز و سخنان تو را منعکس میکند و وقتی تو خاموش شدی او هم ساکت و خاموش میگردد ۵- خداوند بمردم سبا آسایش فوق العاده ای کرامت فرمود و صد هزاران قصر و باغ و ایوان بآنها داد ۶- آنها شکران نعمت را نگذاشته و خود را بیوفاتراز سگ نشان دادند ۷- سگ اگر از دری لقمه نانی بگیرد کمر بخدمت ساکنین خانه مینهد ۸- پاسبان و نگهبان آن در شده و هر سختی و جوریکه در این راه باو برسد تحمل میکنند ۹- مقیم آن در گاه شده رفتن بدر خانه دیگر را کفر می شمارد ۱۰- اگر سگ غریبی روز یا شب بدر خانه بیاید سگهای آن خانه ادبش میکنند ۱۱- که برو آنجا که از اول منزلت بوده و حق نعمت اولیه گروگان دل است و تا آخر باید در آن در گاه باشی که نعمت بتو رسیده ۱۲- آن سگ غریب را میگزند که برو بجای خودت و حق نعمت را ادا کن ۱۳- چقدر از اهل دل از در دل آب حیات نوشیدی تا چشمهایت باز شد ؟ ۱۴- و چقدر غذای وجد و سکر و بیخودی از در گاه اهل دل نصیب گرفتی ۱۵- با این وصف باز این در را رها کرده و از روی حرص گرد هر دکانی برای تجربه همیگردی !!! ۱۶- و بردن تو تمندان که دیک چرب دار ند برای بدست آوردن نان ترید میراث مانده میدوی !!! ۱۷- چربی آنجا است

۲- سبا نام قبیله است منسوب پیدر زرگشان که سبا نام داشته و این قبیله در حدود یمن ساکن بوده اند و باغهای فراوان و شهرهای زیبا و تمدن عالی داشتند و بوسیله مدی آب باغات آنها میرسید و چون کفران نعمت کردند سد خراب شده و این طایفه را بکلی متفرق و باغات آنها را ویران نمود در قرآن سوره سبا از آیه ۱۴ تا ۲۰ از این طایفه یاد شده است

که جان را فربه کند و ناامیدی بدل بامید گردد نه این در های
نروتمندان که میروی

جمع آمدن اهل آفت هر صبحی بر در صومعه عیسی علیه السلام جهت طلب شفا بدعای او

۱- خوان اهل دل صومعه عیسی است هان ای آنکه گرفتاری
داری این در را رها مکن ۲- از هر طرف مردم از ایشان کوروشل
و لنگ و دلق پوشان هر صبح جمع میشدند ۳- بر در صومعه عیسی (۴)
تا آن بزرگوار با دم شفا بخش خود آنها را از درد نجات دهد ۴- او
چون از ادبیه خود فارغ میشد وقت چاشت از صومعه بیرون میآمد
۵- مبتلایان رامیدید که جوقه جوقه با حال نزار نشسته و با امیدواری
انتظار او را دارند ۶- آن حضرت دعا کرده و میگفت که از طرف
خداوند حاجت همگی رواشد ۷- اکنون بدون رنج و سختی بطرف
غفاری و اکرام خداوند روانه شوید ۸- آنوقت همگی چون شترهاییکه
زانوی بسته شان یکمربته گشوده شود ۹- بدون درنگ همگی شاد
و خرم بر اثر دعای عیسی دوان دوان میرفتند ۱۰- تو چه بسا آزمودی
که آفات تو از برکت وجود آن یاران دینی رفع شده از امراض شفا
یافتی ۱۱- چقدر لنگی تو خوب شده و توانستی راه بروی و چه بسا
که جانت از غم و رنج آزاد شد ۱۲- اکنون ای هر جائی رشته ای
پیای خود بسته و پای خود را قفل کن که خود از خود گم نشوی !
۱۳- ناسپاسی و فراموشکاری تو نگذاشت که آنهمه خوشی که دیده
و شیرینی که نوشیده بودی بیاد آوری ۱۴- تا بالاخره آن راه بروی
تو بسته شد برای اینکه دل اهل دل از تو رنجیده بود ۱۵- اکنون زود
آنها را دریاب و توبه کن و چون ابر بهاری گریه نما ۱۶- تا گلستان
لطف شان بروی تو شکفته شده و بمیوه های پخته بارور گردد ۱۷- اگر

با سگ اصحاب کهف هم‌عطار شده باشی بگرد آن در گاه بگرد و از سگ کمتر نباش ۱۸- چون سگها هم بسگها نصیحت میکنند که مقیم در خانه‌ای باش که دفعه اول از آن در بتوانعام شده است ۱۹- از اولین در بیکه استخوان خورده‌ای آنجا را سخت بگیر و حق گذاری را از دست مده ۲۰- سگها سگی را که غریب است می‌گزند تا ادب رایسته نموده آنجا برود که اول بوده است تارستگار دردد ۲۱- می‌گزندش که ای سگ طاغی بروربا ولینعمت خود باغی مشو ۲۲- و مثل حلقه بسته آن در باش پاسبانی کن در خدمت چابک و در وفا برجسته باش ۲۳- باعث نقض وفای ما نشده بیوفائی اظهار نکن و ما را بدنام نساز ۲۴- شمار سگان وفاداری است تو برای سگان ننگ و بدنامی درست نکن ۲۵- سگها از بیوفائی ننگ دارند پس تو چگونه رواه بداری که بیوفائی کنی ۲۶- خدایتعالی وفا را فخر تلقی کرده میفرماید «من اوفی بعهده من الله» کی است که بعهد خود وفادارتر از خداوند باشد (۱) ۲۷- وفاداری با کسیکه مردود حق است بی وفائیست چرا که بر حقوق حق کسی پیشی نگرفته ۲۸- مادر بر تو وقتی حق پیدا کرد که خداوند از جنین تو او را و امدار ساخت ۲۹- تو را در درون او صورت بخشیده و او را بحمل تو توانا ساخت ۳۰- او ترا یک جزء متصل بخود پنداشت و تدبیر خداوند همان متصل را از وی جدا نمود ۳۱- خداوند هزاران صنعت و تدبیر بکار برده تا مادر نسبت بتو مهر و محبت پیدا کرده ۳۲- پس حق خداوند بیش از حق مادر است و هر کس متوجه آن حق

۱- اشاره بآیه ۱۱۲ سوره توبه که میفرماید «ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم» پس از آنکه خدایتعالی میفرماید که خدا از مؤمنین خودشان و مالشان را خرید تا بهشت بآنان بدهد میفرماید کی است که وفادارتر باشد بعهد خود از خداوند پس ای مؤمنین باین معامله خود شادمان باشید

نیاشد خر و نفهم است ۳۳- بکسی متوجه باش که مادر آفریده و باو
 یستان و شیر کرامت فرموده و باید در قرین ساخته است ۳۴- ای خداوند
 ای آنکه احسان تو قدیم بوده و آنچه من میدانم و نمیدانم از آن تو
 است ۳۵- تو خود فرمودی که بادم کنی زیرا که حق من کهنه نمیشود
 ۳۶- از آر لطفی باد کن که برای محافظت شما در کشتی نوح نمودم
 ۳۷- و بدران شما را در آن زمان از طوفان و از امواج آن ایمن داشتم
 ۳۸- همانوقت که آب خوی آتش گرفته و روی زمین را احاطه کرده
 و موجش قلل کوه هارا میربود ۳۹- من در آن زمان در بود اجدادتان
 شما را مردود نساخته ر حفظ کردم ۴۰- اکنون که خود بوجود آمده
 و سر سلسله شده ای البته تو را پشت پا نخواهم زد پس کار گاه خود
 را چگونه ممکن است ضایع گردانم ۴۱- تو چه سان فدای بیوفایان
 میشوی و از بد گمانی بسوی آنها میروی؟! ۴۲- من که از سهو و بی
 وفائی بری هستم از آمدن بسوی من بد گمان میشوی؟! ۴۳- این گمان
 بد را در آنجا ببر که در مقابل مثل خودت خم شده و تعظیم میکنی
 ۴۴- چقدر یاران و همراهان بزرگ و زمخت که اکنون اگر از تو
 بیرسم کو خواهی گفت که رفته اند ۴۵- یار نیکت بچرخ برین رفته و
 یار فسق در قعر زمین مانده ۴۶- تو همچنان در میانه چون آتشی
 که از کاروان بجا ماند تنها مانده ای ۴۷- دامن آنکسی را بگیر که
 از مکان منزله بوده بالا و زیری ندارد ۴۸- نه کسی را که چون عیسی
 با ساسانها رود و نه چون قارون بقعر زمین برگردد ۴۹- خداوند است
 که چون از خانه و دکان بازمانی و دست از همه بریده شود در مکان
 و لامکان باتو است ۵۰- او است که از کدورتها صفای آورده و جفاهای
 تورا بعنوان وفا میپذیرد ۵۱- وقتی جفا پیشه کنی گوشالت میدهد تا
 از نقصان بطرف کمال سیر کنی ۵۲- وقتی دعائی ترک کنی قبض و

تاریکی بر تو چیره میشود این تاریکی نیکی است که در باره تو شده
 ۵۳- این تأدیبی است که از تو میکنند یعنی هیچوقت از آن عهد کهن
 رومگردان ۵۴- برگردد پیش از آنکه این قبض بدل بزنجیر شده و
 اینکه دلت را گرفته زنجیر پای تو گردد ۵۵- ورنجی که اکنون در
 خیال و عقل است محسوس و فاش گردد پس این اشاره را سهل و آساند
 نباید گرفت ۵۶- بر اثر مصیبت قبض حاصل شده و دل را میگیرد ولی
 بعد از اجل و پس از مرگ قبض بدل بزنجیر میگردد ۵۷- چنانکه
 فرموده اند کسیکه از ما روگردان شود عیشش تباہ گشته و او را کور
 محسوس خواهیم کرد (۱) ۵۸- دزد که مال مردم را میبرد يك دلتنگی
 مخصوص دلشرا فشار میدهد ۵۹- او میگوید این دلتنگی چیست ؟ بگو
 این فشار آن مظلومی است که از شر تو بگریه افتاد ۶۰- وقتی باین
 گرفتگی باد اصرار سیوزد آتش را تیزتر میکند ۶۱- گرفتگی دل
 بگرفتگی سختی بدل شده آن معنی محسوس گردیده و بیرون میآید
 ۶۲- گرفتگی ها بزندان و چهار میخ مبدل میشود چرا که گرفتگی
 بمنزلۀ ریشه است و در این وقت همان ریشه شاخ و برگ پیدا میکند
 ۶۳- بیخ و ریشه پنهان بود آشکار گردید و یقین بدان که قبض و بسط
 درونی بمنزلۀ بیخ است ۶۴- وقتی ریشه بدی دیدی زود او را بکن تا
 يك خار زشتی در چمن وجودت سبز نشود ۶۵- اگر گرفتگی دیدی
 هر چه زودتر چاره کن زیرا که شاخه ها همیشه ازین میروید ۶۶- اگر
 بسط و انبساط دیدی این ریشه را آب بده وقتی شاخ و برگ پیدا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره طه که میفرماید : « ومن اعرض عن
 ذکری فان له معیبة ضنکا و نحره يوم القیمة اعمی » یعنی و کسیکه از یاد
 من روگردان شود برای او زندگی تنگی هست و روز قیامت او را کور
 محسوس میکنیم

کرده و ثمر داد از ثمره آن یاران راهم بی نصیب نگذار

باقی قصه اهل سبا

۱- اهل سبا که چون بچه ها خام بودند کفران نعمت اشخاص گرامی را کار خود قرار داده بودند ۲- مثلاً با کسیکه بآنها احسان کرده بود بجدال برمیخواستند ۳- (کار آنها بعین مثل این بود که بگویند) که این نیکوئی برای من لزومی ندارد من از این نیکی در زحمتم چرا بخود رنج داده و برای من آنرا مهیا میسازی ۴- از راه لطف این نیکوئی را از من دور نما من چشم نمیخواهم زود مرا کور کن ۵- آری اهل سبا گفتند خدایا ما را از هم دور کن پریشانی و بد حالی برای ما بهتر است خوشی ما را از ما بگیر ۶- ما این ایوان و باغ را نمیخواهیم نه روزگار خوشروانه امنیت و نه فراغت هیچیک را لازم نداریم ۷- این شهرهای نزدیک هم که داریم بد است آن بیابان خوب است که در آنجا جانوران درنده هستند ۸- انسان در تابستان خواهان زمستان است ولی وقتی زمستان رسید منکر سخن خود شده و آنرا بد میدانند ۹- این موجود بهیچ حالتی راضی نمیشود هم از سختی مینالد و هم از زندگی راحتی شکایت میکند ۱۰- مرده باد این موجود که چقدر کفران نعمت میکند و هر چه برآستی و دستکاری نزدیک میشود آنرا انکار میکند ۱۱- بلی نفس انسان اینطور است و بهمین جهت کشتن او لازم شده و خداوند در قرآن «اقتنوا انفسکم» فرموده است (۱) ۱۲- نفس چون خار سه گوشه است که از هر طرف میغلد و تو از زخم او خلاصی نداری ۱۳- پس این خار را با آتش ترك هوا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بقره که میفرماید: «فتوبوا الی بارئکم و اقلوا انفسکم» یعنی توبه کنید و سوی خالق خود بر گردید و نفسهای خود را بکشید

بسوزان و دست بدامان بار نیکو کار بزن ۱۴- چون اهل سبا کفران نعمت را از حد و اندازه بیرون بردند و عمی گفتند در نزد ما و با بهتر از نسیم صبا است ۱۵- چون ناصحین آنها نصیحت کرده از فسق و کفر مانع میشدند ۱۶- قصد کشتن آنها را کرده و تخم فسق و کفر و فساد میکاشتند ۱۷- بلی وقتی قضا بیاید جهان فراخ در نظر انسان تنگ شده و قضا باعث میشود که حلوا در دهان تلخ میگردد ۱۸- وقتی قضا آمد قضا تنگ شده در جلودیده‌ها پرده میکشد ۱۹- قضا چشم را می‌بندد تا سرمه چشم و کسیرا که روشنی چشم از او است نبیند ۲۰- وقتی که مکر آنسوار گرد بلند کندهمان گرد چشم را تیره کرده و از پناه دهنده کور و دور میسازد ۲۱- در اینوقت بطرف سوار پرو نه بسمت غبار و گرنه مکر سوار بر تو مسلط خواهد شد ۲۲- حق فرمود آنکه این گرگ او را خورد وقتی گرگ را دید چرا فریاد و زاری نکرد؟! ۲۳- اگر گرد گرگ را نبیشناخت آنکه معرفت و دانشش این بود چرا مشغول چربیدن گردید؟! ۲۴- گوسفندان بوی گرگ را میشناسند و از او حذر میکنند ۲۵- مغز حیوانات بوی شیر را درک کرده چرا را ترک مینمایند ۲۶- بوی خشم شیر را دیدی بر گرد و با مناجات خداوند دمساز شو ۲۷- اهل سبا گرد گرگ را دیده و باز نکشیدند تا بعد از گرد گرگ محنت بزرگتر شده بسراغ آنها آمد ۲۸- و آن گوسفندان را با خشم تمام بردید چون آنها از چوپان خرد چشم پوشیده بودند ۲۹- هر چه چوپان آنها را بسوی خود خواند نیامدند و بچشم چوپان خاك غم پاشیدند!! ۳۰- گفتند برو ما از تو چوبانتر بوده و عقل ما از تو بیشتر است ما هر يك سروری هستیم بچه دلیل از تو تبعیت کنیم ۳۱- در معنی بدون استشعار خود میگفتند ما از آن بار نبوده و طعمه گر گانیم و اهل عار نبوده هیزم نار هستیم ۳۲- نادانی

بصورت حمیت (۱) در دماغشان جلوه گر شده و زاغ در صحرای آنها بانگ شومی بلند کرده بود ۳۳- برای مظلومان چاه میکنند خود در چاه افتاده و آماز نهادشان بر آمد ۳۴- پوستین یوسفان را شکافتند و يك يك همان کاری که کرده بودند بر خودشان آمد ۳۵- یوسف کی است ؟ یوسف دل حق جوی تو است که در پیش تو چون اسیری در بند است ۳۶- تو جبرئیلی را بستون بسته و پروبالش را از صد جا خسته ای ۳۷- پس از آن گو سالة بریان در جلو او میگذاری که بمالم حیوانیش بکشانی !! (۲) ۳۸- و میگوئی که بخور که غذای خوب و لذیذ ما این است در صورتیکه فرشته غذائی جز ذکر و دعا و عبادت ندارد ۳۹- از این شکنجه و محنت او در پیشگاه خداوند از توشکایت کرده ۴۰- و میگوید خدایا داد از این گرگ کهنه کار خداوند میفرماید صبر کن اکنون موقع نکافات میرسد ۴۱- داد تو را از هر بیخبری خواهم گرفت و جز خدای دادگر کیست که داد مظلومان دهد ۴۲- او میگوید بارالها در فراق دیدار روی تو صبرم با آخر رسید ۴۳- من چون احمد (ص ۴) هستم که در دست یهود اسیر باشد یا چون صالحم که در حبس قوم نمود باشد ۴۴- ای کسیکه بجان پیمبران سعادت بخشیده ای یا بکش یا بطرف خود بخوان یا خود بیا ۴۵- کافران تاب فراق را ندارند تا چه رسد بیاران ۴۶- کفار در وقت عذاب « بالیتنی کنت تراب » میگویند ۴۷-

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره فتح که میفرماید : « اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمية حمية الجاهلية » یعنی وقتی کفار در دل خود حمت جاهلیت را جای دادند ۲- اشاره بآیه ۷۲ سوره هود که شرح آمدن فرشتگان را نزد حضرت ابراهیم ذکر کرده میفرماید : « ولقد جائت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاماً قال سلام فمالیت ان جاء بعجل حنید » یعنی فرستادگان ما پیش ابراهیم (۱) آمده بشارت آورده گفتند سلام ابراهیم گفت سلام بر شما و بدون درنگ برای آنها بره بریان آورد

این است حال کسانی که از تو دورند حال کسانی که از آن تو هستند در فراق تو چه سان خواهد بود ۴۸- حق میفرماید آری ای دل پاک همین است که میگوئی ولی از من بشنو و صبر کن که صبر بهتر است ۴۹- سخن نگو و خاموش باش که صبح نزدیک است و ساعت بیرون آمدن در کار رسیدن است (۱) ۵۰- صبح نزدیک است ساکت باش و جوش و خروش نکن من برای تو در کوشش کوشش تولزومی ندارد ۵۱- اینکه گفتم از حد تجاوز کرد اکنون برگرد ببین که چگونه روستائی خواجه شهری را بخانه خود برد ۵۲- قصه اهل سبارا کنار بگذار و بگو که خواجه چگونه بده آمد

باقی داستان رفتن خواجه بدعوت روستائی بسوی ده

۱- روستائی بقدری تملق کرد که خواجه حزم و احتیاط را از دست داده و گنج شد ۲- بقدری پیام بالای پیام فرستاده و اصرار کرد تا حزم خواجه که صاف و زلال بود تیره گردید ۳- بچه های او هم این سفر را بسندیده و شادی کرده میگفتند در آنجا میچریم و بازی میکنیم ۴- مثل یوسف که تقدیر عجیب او را از راه همین جمله میچریم و بازی میکنیم از زیر سایه پدرش بیرون کشید (۲) ۵- آن بازی نیست

۱- اشاره بآیه ۸۳ از سوره هود که میفرماید « قالوا بالوط انارسل ربك لن يصلوا اليك فاسر باهلك بقطع من الليل ولا يلتفت منكم احد الا امراتك انه مصيبها ماصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب » یعنی فرشتگان گفتند ای لوط ما فرستاده خدای تویم قوم تو هرگز بتو نمیرسند (صدمه نمیزنند) اهل و عیال خود را در قسمتی از شب حرکت بده و کسی از شما عقب ننگرد (تخلف نکند از این حکم) مگر زوجه تو آنچه بقوم رسیده باو هم خواهد رسید (بمذاب گرفتار خواهد شد) موعده عذاب آنها صبح است آیا صبح نزدیک نیست ؟ ۲ اشاره بآیه ۱۲ سوره یوسف که برادران یوسف پیدرشان میگویند « ارسله معنا غداً يرتع و يلعب و انا له

بلکه جان‌بازی بوده فریب و مکر و حيله بازي است ۶- هر سخن که تو را از بار جدا کند آنرا نشنو که زبان خواهد داشت ۷- اگر صد درصد سود برای تو داشته باشد آن سود را نگیر و بطمع زرا صاحب گنج مکمل ۸- این حکایت را بشنو که خداوند چقدر زجر داده باصحاب پیغمبر سخنان سرد گفت ۹- برای اینکه در سال قحطی بیانگ دهل نماز جمعه را باطل کرده و رفتند (۱) ۱۰- برای اینکه مبادا دیگران مال التجاره را ارزان بخرند و آنها سود ببرند و ما از آن سودمانیم ۱۱- پیغمبر در نماز تنها ماند بادوسه نفر از اشخاص فقیر که اهل نیاز بودند ۱۲- فرمود طبل بازي و بازرگانی چگونه شمارا از شخص ربانی جدا کرد؟! ۱۳- برای مشتی گندم آواره شدید و پیغمبر را در حال قیام نماز تنها رها کرده و رفتید ۱۴- برای مشتی گندم تخم باطل کاشته فرستاده حق راتنها گذاشتید ۱۵- صحبت او از مال و لهو و لعب بهتر است چشم خود را بمال و بین چه کسی را رها کرده و در بی چه چیزی رفتی ۱۶- بر اثر حرص هنوز یقین نکرده اید که من رزاق و بهترین روزی دهندگانم ۱۷- کسیکه گندم را پرورش داده و روزیش میدهد کمی ممکن است تو کل مرا بی اعتنائی کرده و بیفایده بگذارد ۱۸- برای خاطر گندم از کسی جدا شدی که گندم را از آسمان فرستاده است

دعوت باز بظان را از آب صحرا

۱- باز به بط تکلیف میکند که از آب بیرون بیا و صحراها را تماشا بکن که چقدر زیبا است ۲- بط که عاقل است جواب میدهد که

لحافظون « یعنی بوسف را فردا با ما فرست بچرد و بازي کند و ما او را محافظت خواهیم کرد

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره جمعه که میفرماید « و اذاروا تجارتا او لهوا انفضوا اليها و ترکوک قائماً قل ما عندالله خیر من اللهو و من التجارة والله خیر الرازقین »

ای از دور شو برو آب برای ما قلعه محکم و جای امن و سرور است
 ۳- شیطان مثل همان باز است ای کسانیکه چون بط هستی از حصن
 محکم آب دست بردارید و کمتر بیرون بروید ۴- بیاز میگویند باز گرد
 و برو از سر مادست بردار ۵- دعوت تو مال خودت ما از آن بری
 بوده و دم تو کافری در ما کارگر نخواهد بود ۶- این قلعه محکم از
 ما و صحرای سبز و خرم و شکرستان و قندستان از تو ما هدیه تورا
 نمیخواهیم بوستان از آن تو باشد ۷- وقتی جان باشد غذاهای لذیذ
 کم نشده و میرسد وقتی لشکر هست بر چم و علم قحط نیست

رجوع بحکایت خواجه و روستایی

۱- خواجه با احتیاط بسی عذر آورد و بهانه‌ها تراشید ۲- گفت
 کارهایی دارم که اگر بیایم انجام نمیگیرد ۳- شاه بمن کار مهمی رجوع
 کرده و شب منتظر من بوده است ۴- من نمیتوانم امر شاه را زمین
 بگذارم و در نزد او خجل گردم ۵- هر صبح و شام خادم مخصوص
 شاه میآید و بازرسی میکند که از کار خودداری نکنم ۶- تو روا
 داری که من به ده بیایم و در نتیجه سلطان بمن غضبناک شود؟ ۷-
 آنوقت خشم او را چگونه فرو نشانم مگر اینکه خود را زنده بگور
 کنم ۸- صد بهانه از این قبیل گفت ولی حيله های او بی حکم حق
 جور در نیامد ۹- اگر تمام ذرات حيله و تدبیر شوند با قضا و تقدیر
 هیچندو کاری نتوانند کرد ۱۰- زمین از چنگ آسمان چگونه فرار
 میکند و چه سان میتواند خود را از او پنهان نماید ۱۱- هر چیز که
 از آسمان بر زمین آید زمین نه مفری دارد و نه چاره‌ای تواند و نه
 پناهگاهی که خود را از آن حفظ کند ۱۲- از خورشید آتش بر او
 میبارد او ناچار است که روی خود را در مقابل آتش نگهدارد ۱۳-
 اگر طوفان حادث نموده و باران بر زمین بریزد و شهرها را ویران

نماید ۱۴- ایوب وار در مقابل این شدائد صبر نموده و در مقابل واردات تسلیم شده. میگوید من اسیرم هر چه بر سر من میباری بیار ۱۵- ای آنکه جزء این زمین هستی سرکشی نکن وقتی حکم خداوندی رسید روی بر مگردان ۱۶- البته آیهٔ «خلقناکم من تراب» را شنیده‌ای که میفرماید شما را از خاک خلق کرده‌ایم و در شمار خاک بوده و از او هستی پس روی از وی متاب ۱۷- بین که من در خاک تخی کاشتم تو گرد خاکی بودی این من بودم که تو را از خاک بلند کرده‌براه انداختم و جان دادم ۱۸- دفعهٔ دیگر هم تو خاک بودی را پیشهٔ خود قرار داده و اطاعت پیشه کن تا بر همهٔ بزرگان حاکم کنم ۱۹- آب اول از بالا به پستی سرازیر میشود پس از آن شروع بیلا و رفتن نموده از هروق گیاه و درخت صعود میکند ۲۰- گندم از بالا زیر خاک میرود پس از آن شروع بیلا رفتن نموده خوشهٔ بزرگی میگردد ۲۱- دانهٔ هر میوه‌ای بزمین فرورفته پس از آن از خاک سر بر آورده و بالا رفته است ۲۲- اصل نعمتها از آسمان تا زمین فرود آمده و غذای جان پاک گردید ۲۳- وقتی بحکم فروتنی از گردون بزیر آمد جزء آدمی گردیده زنده و چالاک شد ۲۴- و آن جماد بصفات انسانی تبدیل شده با بشاشت تمام بر فراز عرش پرواز نمود ۲۵- از اول از جهان زنده فرود آمدیم و باز از پستی بیلا رفتیم ۲۶- تمام اجزاء جهان در حرکت و سکون همی گویند که : انا لله و انا الیه راجعون ، ما از آن خداوندیم و بسوی او باز میگردیم (سورهٔ بقره) ۲۷- ذکر و تسبیح نهانی ذرات جهان در آسمانها غلغله افکند ۲۸- و قتی که قضا بنی نیرنگ گذاشت یکنفر روستائی شهری دانشمندی را مات کرد ۲۹- با هزاران حزم و احتیاطی که داشت در آن سفر در معرض آفت قرار گرفت ۳۰- چون اعتمادش به نبات

ر بایرداری خودش بود اگرچه در نبات چون کوهی بود ولی سیل مختصری او را از جای بکند ۳۱- وقتی قضا از آسمان سر بر میآورد عاقلان همگی کور و کر میشوند ۳۲- و ماهیان بر خلاف طبع از آب بیرون میافتند دام مرغ را در حال پرواز میگیرد و زبون میسازد ۳۳- حتی بری و دیو بشیشه رفته هاروت در بابل گرفتار می گردد ۳۴- مگر کسبکه بقضای حق بگریزد او است که قضای آسمان در او کارگر نبوده و نظر تربیع ستارگان که نظر نحس و دشمنی است خون او را نتواند ریخت (۱) ۳۵- در غیر اینموقع بهر جا که بگریزی هیچ حیلای از قضا جلوگیری نخواهد کرد

قصه اهل ضروان و حيله کردن ایشان تا بيزحمت درویشان باغ ها را قطف کنند (۲)

۱- قصه مردم قریه ضروان را اگر خوانده ای پس چرادیگر حيله جوئی میکنی؟! ۲- چند نفر از اهل آن قریه که در زحمت رساندن مردم نیش کزوم داشتند در فکر حيله ای بودند که روزی یکمده فقیر را قطع کنند ۳- تمام شب را در اندیشه حيله ای بودند و باهم بمشورت میپرداختند ۴- و باهم نجوی کرده و آه-ته-سخن میگفتند که خدا آنرا ملتفت نشود!! ۵- برای پنهان ماندن با گل اندود میکنند و خیال میکنند که دست ممکن است کاری بکند که ازدل پنهان بماند! ۶- آیا آنکه تو را خلق کرده آرزوها و اندیشه های تو را نمیداند؟ آیا نمیداند که در نجوای تو راستی هست یا ناراستی و تملق؟ ۸۰۷- کسبکه بالعیان منزل فردای مسافری را میبیند و میبیند که

۱- تربیع در اصطلاح نجوم عبارت از اینست که دو ستاره باندازه ربع دایره از هم فاصله داشته و نود درجه از هم دور باشند و آنرا نظر تربیع گویند و علامت دشمنی است ۲- قطف کردن بمعنی چیدن انگور ای باغ

در کجا بار خود را فرود آورده و از کجا کوچ میکند کسیکه متولی امر او بوده و همه چیز او را راری کرده و شمرده است آیاممکن است از تغییر حال او غافل باشد ۹- اکنون حکایت خواجه را بشنو که چگونه بده رفت و چه جزائی دید ۱۰- اکنون گوش را از غفلت پاک نموده هجرت آن غمدیده را بشنو ۱۱- که چون از شهر بیرون آمد و در راه ده چه سختیها و چه بلاهائی دید ۱۲- اگر داستان يك غمزه ای را گوش کنی بمنزله این است که زکوة شنوائی خود را ادا میکنی ۱۳- بلی غم دلهای رنج دیده و فقر و فاقه جانها از امور مادی را باید شنید ۱۴- او خانه پردودی دارد گوش دادن تو روزنی است که از خانه او گشوده میشود ۱۵- گوش توراه دود کشی میگردد که دود تلخ از خانه او کم میشود ۱۶- ای ابربارانی با ما غمگساری کن که تو بطرف پروردگار همی روی ۱۷- تردید و دودلی بمنزله حبس و زندان است که نمیکندارد جان بطرفی برود ۱۸- هر کس انسانی را بطرفی میکشد و هر کس میگوید راه رستگاری من هستم ۱۹- این تردید قسمت کوهستانی و سربالای راه حق است ای خوش آنکسیکه پای جانش از دودلی آزاد است ۲۰- او بی هیچ تردیدی راه راست در پیش دارد و همبرود اگر تو راه بلد نیستی جای پای او را بجوی ۲۱- گام آهر را پیدا کن و بگیر و برو تا بناف آهو برسی و مشام جان را از بوی مشک مغطر کنی ۲۲- با این روش اگر بطرف آتش روی آوری باوج انوار خواهی رسید ۲۳- بلی وقتی خطاب ولاتخف، (۱) شنیدی نه از دریا خونی هست و نه از موج و نه از کف ۲۴- وقتی خداوند خوف در دل تو

۱- اشاره بآیه و واقعه در سوره قصص که میفرماید: « یا موسی اقبل ولا تخف

انک من الّآمنین » یعنی ای موسی نیش بیاوترس که تو از امان یافتگانی

نهاد همان خوف، بمنزله لاتخف است وقتی طبق برای تو فرستادان هم میفرستد ۲۵- ترس مال کسی است که ترس از خدا ندارد و غصه آنکس دارد که در این بار گناه طواف نمیکند

روان شدن خواجه بسوی ده

۱- خواجه بکار پرداخته و تهیه رفتن دیده مرغ عزمش بطرف ده برگرفت ۲- اهل و عیال و فرزندانش بار سفر بسته و برگاو عزم بار کردند ۳- باشادی و شتاب عازم ده شده و میگفتند مؤده که اکنون میوهها از ده نصیب ما خواهد شد ۴- مقصد ما جای دلکش و وفور نعمت است و میزبان ما شخص کریمی است ۵- با هزاران آرزو ما رادعوت کرده و نهال اکرام و اعزاز برای ما غرس کرده است ۶- ماذخیره تمام طول ایام زمستان از ده بشهر خواهیم آورد ۷- او باغ خود را در راه ما پیشکش خواهد کرد و ما رامیان جان خود جای خواهد داد ۸- رفقا عجله کنید و استفاده نمایند ولی عقل از درون بآنها میگفت پرشادی نکنید ۹- از فایده خداداده استفاده کنید اینجا مورد فرح و شادی نیست که فرموده اند خداوند آنها را که زیاد شادی میکنند دوست نمیدارد (۱) ۱۰- شاد باشید ولی بآرامی بآنچه خدا بشما داده است هر واردهای که شمارا از خدا بخود مشغول کند بالاخره بلبه و لعب رهبری میکند ۱۱- از او شاد باش نه از غیر که او چون بهار و دیگران چون دی هستند ۱۲- هر چه که غیر اوست برای تو استدرج است (۲) اگر چه در نظرتو تخت و مملکت و تاج است ۱۳- ازغم

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره قصص که میفرماید: « اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین » یعنی قوم باو گفتند در قصه فارون شادی نکن که خداوند کسانی را که زیاد شادی کنند دوست نمیدارد ۲- استدرج خارق عادت است که کفار دارند و با داشتن او اغوی شده گمان میکنند که در راه مستقیم قدم میزنند

شاد باش که غم دام بقا بوده و تو را بزندگانی ابدی رهبری میکنند
در این راه طرف بستی راه بالا رفتن است ۱۴- غم چون گنجی است
و رنج چون کان گران قیمتی است ولی این سخن کمی در کودکان اثر
میکند ۱۵- بچه ها این حال را دارند که تا نام بازی بشنوند باشتاب
یک گود خری بی آن بازی میدوند ۱۶- بگو ای خرهای گودر
این سمت که میروید دامها هست و در کمین شما خون آشامها ایستاده اند
۱۷- در این سوی تیرها پران ولی کمان آنها از چشم نهان است و
بهر جوانی که از این سوی رود صد تیر پیری فرود میآید ۱۸- بصحرای
دل باید قدم نهاد که در صحرای گل گشایشی وجود ندارد ۱۹- ای
کاروان بطرف دل متمایل شده و در آن کشور سیر کن که در آن
درختان سبز و خرم سر بر فلک کشیده و چشمه های نصاب در جریانند
۲۰- ده مرو که ده مرد را احق میسازد و عقل را بی نور و بی رونق
میکند ۲۱- قول بیغمبر (ص ۴) را بشنو و در شهر وطن کن که هر کس
در ده وطن کند عقل او کور خواهد بود (۱) ۲۲- هر کس یکروز
در ده باشد تا یک ماه عقلش بجانیست ۲۳- تا یک ماه محق در او هست
البته از علف ده غیر از این چه چیز ممکن است بچینند ۲۴- کسیکه
یکماه در ده باشد یکروز گار دزازی در جهل و کوری خواهد بود
۲۵- ده چیست؟ ده یعنی شیخی که بخدا نرسیده و در تقلید مانده و
استدلال را پیشه خود ساخته ۲۶- این حواسیکه ما داریم در نزد شهر
عقل کلی چون خران چشم بسته ای هستند که آنان را با سیاب بسته اند
۲۷- حالا این معنی را رها کن و صورت افسانه را بگیر هر دانه را رها

۲- اشاره به حدیث منسوب به حضرت رسول که میفرماید « علیکم بالمدین
و الواجرت و علیکم بالکر و لویارت » یعنی در شهرها سکونت کنید اگر
چه جور بینید و دختر باکره بگیریید اگر چه در پرده نباشد

کن دانه گندم را بگیر ۲۸- اگر به در دسترس نداری گندم را
 بستان و آنسوره نداری از اینسوی بران ۲۹- ظاهر را بگیر اگر چه
 ظاهر کج باشد چرا که بالاخره ظاهر بطرف باطن می‌رود ۳۰- اول
 هر آدمی صورت است و پس از آن جان است که او جمال سیرت انسان است
 ۳۱- اول هر میوه جز صورت نیست و بعد از صورت لذت و شیرینی است که
 معنی آن است ۳۲- اول خیمه و خرگاه و قصر را میسازند پس از آن ترك
 محبوب را مهمان میکنند ۳۳- صورت تو چون خرگاه و معنی ترك
 آن خرگاه است معنی تو چون ملاح و صورت چون بادبان است ۳۴-
 تو را بخدا بگم این گفتگو را رها کن تا خر خواجه که بده میرفت
 رنگ خود را بعدا در آورد

رفتن خواجه و قومش بسوی ده

۱- خواجه و بچه هایش مالهارا زین و بالان کرده بطرف ده
 روانه شدند ۲- با کمال شادی بطرف صحرا مرکب رانده میگفتند
 سفر کنبد تا غنیمت بدست آورید (۱) ۳- سفر پیاده را فرزین میکنند
 و یوسف از مسافرت صد گونه مراد بدست آورد ۴- بالاخره خواجه
 و کسانش روز چهارم شان از آفتاب میسوخت و شب برای یافتن راه
 از ستارگان استمداد میکردند ۵- این راه زشت در نظرشان خوب
 جلوه گر شده و از نشاط رسیدن بده راه مثل بهشت شده بود ۶- آری
 از شوق شیرین لبان تلخیها خوش و شیرین شده و خار چون گلزار
 دلکش میگردد ۷- حنظل با معشوق چون خرما شیرین شده و خانه
 از هفتخانه محبوب چون صحرا و باغ میگردد ۸- بسی اشخاص نازنین
 که بامید گلغله دار مهوش خار کش شده ۹- و بسی از مردان که برای
 دلبر ماهر وی خود از کشیدن بار گران پشتشان بچروغ گردیده است

۱- اشاره بفرمایش منسوب بحضرت رسول (ص) : « سافروا تصحوا

تغنوا » یعنی سفر کنبد تا سالم بوده و غنیمت بدست آورید

۱۰- آهنگر روز صورت خود را سیاه میسارد تا شب بتواند بروی ماه بوسه زند ۱۱- خواجه برای اینکه مهر سر و قدی در دلش ریشه زده از صبح تا شب در دکان خویش میخکوب گردیده ۱۲- بازرگان که از وطن آواره شده راه دریا و خشکی در پیش گرفته از مهربان دلبز خانگی این کار را میکند ۱۳- آنکه عمله کار مردگان است بامید خوش سیمای زنده ایست ۱۴- آن دروگری که مشغول زحمت درو کردن و خرمن کوبی است بخاطر یار زیبای خود این زحمت را متحمل شده ۱۵- اکنون که تو کوشش میکنی بامید زنده ای جد و جهد کن که بعد از دوروز تبدیل بجماد نگردد ۱۶- هان از پست فطرتی پستی را مونس خود قرار نده انسی که در او دیده میشود عاریه است ۱۷- اگر جز حق مونس را وفائی هست انس تو با پدر و مادرت کج رفت؟ ۱۸- اگر جز حق ممکن است پشت بند و کمک تو باشد دایه و الله تو اکنون کجا رفته اند؟ ۱۹- نه انس تو باشیر و پستان باقی ماند و نه نفرت تو از دبستان و دبیرستان ۲۰- انس و علاقه تو بآنها چون شمع آفتاب بود که بدیواری بتابد شمع بجانب آفتاب رفت و دیوار تاریک بجا ماند ۲۱- آن شمع بهر چیز بتابد تو عاشق آن خواهی شد ۲۲- بهر چیز که تو عاشق شدی او از صفات حق زران بود شده بود ۲۳- از زر صفات او غافل شو و از جهالت قلب را زرتصور نکن و خوب بشمار ۲۴- که آن خوبی در قلب عاریه است و در زیر همان خوبی بدی و زشتی خوابیده است ۲۵- زر از روی پول قلب بالاخره پاك شده و می رود می رود و بیکان اصلی خود میرسد تو هم بهممان کان برو که او هم می رود ۲۶- نور از دیوار می رود تا بآفتاب میرسد شایسته تو این است که تو هم بآفتاب متوجه باشی ۲۷- اکنون که از نالودان وفا ندیدی از این پس آب را از آسمان بجوی ۲۸- گرگی که

به‌وای دنبه بطرف دام می‌رود از این است که نمیداند دام معدن دنبه نیست ۲۹- گمان میکردند که برای آنها آنجا زر در گره بسته‌اند و بهمین جهت اشخاص مفرور با شتاب بطرف ده میرفتند ۳۰- خندان و شادان بطرف ده همی رفتند و با رقص و شادی بطرف آ. دولاب می‌چرخیدند ۳۱- رقتی میدیدند که مرغی بطرف ده می‌پرد جامه صبر میدردند و همیغواستند که هر چه زودتر برسند ۳۲- هر کس از سمت ده می‌آمد روی او را می‌بوسیدند ۳۳- که تو روی یار ما را دیده و جان جان بوده و نور دیده ماهستی

نواختن مجنون آن سگی را که مقیم کوی لیلی بود

۱- مثل مجنون که سگی را نوازش کرده و می‌بوسید و در مقابل او چون شمع در سوزو گداز بود ۲- یکنفر فضول گفت ای مجنون تو چقدر خام هستی باز این چه حيله بازی است که از خود بروز میدهی!! ۳- پوزه سگ همیشه میان کفایت است حتی ماتحت خود را بالب پاك میکنند ۴- او يك يك معايب سگ را برای مجنون می‌شمرد بلی عیب دان از غیب بیخبر است و بوئی از آن به شامش نرسیده ۵- مجنون گفت تو فقط صورت و تن هستی و از معنی بیخبری به‌الم من در آ و از چشمان من نگاه کن ۶- و بین که این طلسم بسته دوست و پاسبان کوچه او است آری این سگ پاسبان کوچه لیلی است ۷- همتش را بنگر و دل و جان پاکیزه‌اش را تماشا کن و شناسائیش را بین بین کجا را برای سکونت نمود انتخاب کرده و در چه جای دوست داشتنی مسکن گزیده است ۸- او سگ مبارك دوستی است که چون سگ اصحاب کهف در غاری که من هستم همنشین من است او با من هم‌درد و در محنت ورنج من شريك است ۹- سگی که در کوی او مقیم باشد خاك پایش از شیران شجاع برتر است ۱۰- کسیکه

شیرها غلام سگ او هستند وصف او برای زبان امکان پذیر نیست و باید در این میدان سپر انداخته و خاموش شد ۱۱- اگر از صورت بگذرید به بهشت و گلستان خواهید رسید ۱۲- اگر صورت خود را بشکنی و بسوزانی راه شکستن صورت کلی را یاد گرفته‌ای ۱۳- و بعد از آن هر صورتی را خواهی شکست و چون حیدر کرار در خیبر را میتوانی از جای بکنی ۱۴- آن خواجه شهری آن مرد سلیم فریفته صورت گردید و از اینجهت بود که بگفته دروغ آن روستائی روانه ده شده بود ۱۵- چون مرغی که بهوای دانه رود با کمال شمع بطرف دام تملق روستائی همیرفت ۱۶- مرغ گمان کرد که آن دانه را از راه کرم برای او گذاشته‌اند و ندانست که این دانه ریختن از غایت حرص و طمع است نه بخشش و عطا ۱۷- مرغکان بطمع دانه با کمال شادمانی بطرف آن دام تزویر میدویدند ۱۸- اگر کیفیت شادمانی آنها را تماماً شرح دهم میترسم وقت دیر شود ۱۹- القصه چون دهی از دور دیده و رفتند معلوم شد دهی که مقصد آنهاست نبوده ناچار راه دیگری در پیش گرفتند ۲۰- و چون راه ده را خوب بلد نبودند یکماه سرگردان از دهی بدهی میرفتند ۲۱- البته هر کس که بی راهنما راه بیفتد راه دوروزه صد ساله میشود ۲۲- هر کس که بی دلیل بکعبه رود مثل این سرگشتگان ذلیل خواهد شد ۲۳- در شرق و غرب عالم نادر است که آدمی بدون پدر و مادر بوجود آید ۲۴- مال بدست کسی می‌آید که کسب میکند نادر است که کسی موفق بیافتن گنجی گردد ۲۵- مثل مصطفی (ص) کجا پیدا میشود که جشمش جان باشد و «الرحمن علم القرآن» درباره او نازل شده و قرآن را خداوند بدون واسطه باو تعلیم کند ۲۶- درباره تمام آنها که اهل تن هستند «علم بالقلم» فرمود و

در بذل کرم قلم را واسطه قرارداد (۱) ۲۷- هر حربی محروم است پس آهسته حرکت کن و تنها نرو ۲۸- باری خواجه و همراهاش در این راه چون مرغ خاکی که در آب گیر کرده باشد رنجباریده و عذابها چشیدند ۲۹- از هر چه ده و روستائی بود سیر شدند بسختان و شکر ریزبهای ابن شغص نادان که بده دعوت کرده بود لعنت فرستادند

رسیدن خواجه و قومش بسوی ده و نادیده و ناشناخت آوردن روستائی ایشان را

۱- بعد از یکماه چون بده مقصود رسیدند خود خسته و بینوا و ستوران آنها گرسنه و بی علف بودند ۲- حالا روستائی را بین که از بدنیستی بعد از اینهمه دعوت و خواهش چه میکنند !! ۳- از آنها رو پنهان میکند برای اینکه پای مهمانان بیاغ او باز نشود ۴- این رو که کبود چشم و شراست بهتر است که از هر مسلمانی پنهان بماند ۵- بسی رویها هست که شیاطین مثل مگس بر سر آن نشسته و صدای آنها چون زنگواه هادر گوش او وسوسه میکنند ۶- وقتی روی آنها را بینی شیاطین به جنبش در میآیند پس با روی آنها را بین یا اگر دیدی برویشان نخند ۷- برای همین است که خداوند فرمود موی پیشانی گنهکاران را گرفته و آتش دوزخ میکش ۸- بهر حال چون از کسان دیگر پرسیده و خانه روستائی را پیدا کردند مثل خوبشاوندان بدر خانه اش رفتند ۹- ولی اهل خانه در خانه را بستند خواجه از این کار متغیر شده و دیوانه گردید ۱۰-

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره علق که میفرماید: «الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم» یعنی آنکه با انسان با قلم خط نوشتن آموخت و با انسان یاد داد آنچه را که نمیدانست

ولی وقت درشتی و تغیر هم نبود چه انسان وقتی بچاه افتاد تندی و خشونت چه سودی دارد ۱۱- خلاصه پنج شبانه روز درب خانه روستائی معطل شده شب سرماخورده و روز در آفتاب سوختند ۱۲- این توقف نه از غفلت بود و نه از نفهمی بلکه از روی اضطراب و بی آذوقگی بود که در آنجا ماندند ۱۳- معاشرت نیکان با لئیمان از اضطراب است آدم از اضطراب مردار میخورد ۱۴- خواجه روستائی را دیده و سلام میکرد میگفت من فلانیم و اسم فلان است ۱۵- او جواب میداد هر که میخواهی باش من چه میدانم تو کیستی آدم خوبی بابد ۱۶- من روز و شب واله خداوندم و بهیچوجه بتو و امثال تو توجهی ندارم ۱۷- از خودی خود بیخبر بوده از هستی من سر موئی نشانه نیست ۱۸- هوش من غیر از حق خبر ندارد در دل مؤمن جز خدا نمیکنجد ۱۹- خواجه گفت امروز باقیام شبیه شده برادر از برادر میگریزد (۱) ۲۰- من همانم که تو از سفره من غذاهای لذیذ خوردی ۲۱- و فلان روز فلان متاع را برای تو خریدم مگر ما مدتی با هم نبودیم ۲۲- تو مگر صالحا مهمان من نبودی؟ و نیکی ها و احسانها از من ندیدی؟ ۲۳- مردم همه دوستی ما را میداندند و همه شنیده اند آخر اگر از کلوی کسی نعمت بابتین برود باید رویش شرم داشته باشد ۲۴- روستائی گفت این ترهات چیست که میگوئی من نه تو را میشناسم نه اسمت را میدانم نه جای تو را بلدم ۲۵- در شب پنجم ابری پیدا شده باران شدیدی باریدن گرفت ۲۶- و کلاد باستخوان خواجه رسیده در خانه روستائی را زد و او را بدر خانه طلید ۲۷- با صد

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره اعمی که در وصف قیامت میفرماید :

«يومئذ المرء من اخیه وامه و اخیه و صاحبته و بنیه » یعنی روزیکه مرد از برادر و مادر و پدر و زوجه و اولاد خود میگریزد

الحاج بالاخره بدر خانه آمده گفت آخر چه میگوئی ؟ ۲۸- گفت من هر حقی که بتو داشتم صرف نظر کردم و آنچه گمان میکردم را ساختم ۲۹- در این پنج روزه بقدر پنج سال در این سرما و سوزنچ بردم ۳۰- يك جفا که انسان از باران و خویشان و دوستان خود ببیند سخت تر از صد هزار جفای دیگران است ۳۱- برای اینکه از طرف آنها متوقع مهر و وفا بوده نه منتظر جور و جفا ۳۲- بطور یقین هر بلا و شدت از خلاف عادت سرچشمه میگردد ۳۳- اکنون که خورشید مهر تو در زوال است گذشته ها گذشته اگر خون مراریخته باشی حلال کردم ۳۴- فقط در این شب باران در يك گوشه ای ما را پذیر که در قیامت عوض بگیری ۳۵- روستائی گفت يك چائی داریم که مال باغبان است که در آنجا یاسبانی میکند ۳۶- در آنجا تیر و کمان هست برای اینکه اگر گرگ بیاید او باتیر بزند ۳۷- اگر تو قبول میکنی که عوض او این خدمت را انجام دهی بسم الله بیا آن محل مال تو و گرنه زود برو ۳۸- خواجه گفت البته حاضرم عوض یکی صد خدمت انجام دهم تو جا یمن بده و تیر و کمان را هم بدست من ده تا مشغول یاسبانی شوم ۳۹- امشب را نمیخواهم و یاسبانی باغ انگور تو را خواهم کرد اگر گرگی بیاید باتیر میزنم ۴۰- فقط برای خاطر خدا نگذار که امشب روی گلن وزیر باران بخوابم ۴۱- بالاخره يك گوشه ای را خالی کردند و خواجه با اهل و عیال خود با نجارت این گوشه جای تنگی بود ۴۲- این عده در آن جای تنگ غار مانند از ترس سیل و باران چون ملخ سوار هم شده و شب را بسر بردند ۴۳- شب میگفتند خداوند اما سزاوار این بلیه هستیم ۴۴- این سزای کسی است که با نا کسان نیکی نماید ۴۵- این سزای کسی است که بطمع خام خدمت خاک پای اشخاص گرامی را ترك کند ۴۶- لیسیدن

خاک و دیوار باکان بهتر از زر و گلزار عوام است ۴۷- اگر بنده
یکمرد روشن باشی بهتر از این است که در فرق سر پادشاهان
جایگزین شوی ۴۸- از پادشاهان خاکی جز بانگ دهل چیزی نخواهید
شنید ۴۹- شهریان خودشان راهزن روح هستند روستائی گنج نفهم
دیگر کی است و چه خواهد بود ۵۰- این سزای کسی است که بانگ
غولای شنیده و بدون تعقل و تدبیر براه افتاد ۵۱- پس از آن وقتی
بشیمان شد که وقت گذشته دیگر پشیمانی سودی نداشت ۵۲- تیر و
کمان در دست خواجه بود و هر زمان انتظار گرگ را داشت ۵۳-
او گرگ میجست و بیخبر بود که گرگ بر او ملاحظه شده و او بیخبر
است ۵۴- هر پشه و هر کیک چون گرگی در آن ویرانه هر دم بآنها
زخمی میزد ۵۵- بیچاره از ترس حمله گرگ مجال نمیکرد که پشه
ها را دور کند ۵۶- میترسید که مبادا گرگ آسیبی بیاغ انگور
برساند و روستائی ریش خواجه را بکند ۵۷- همینطور دندان بروی
چکر گذاشته و تا نیمه شب جانش بلب رسید ۵۸- ناگاه شبه گرگ
از بالای تپه‌ای سر بر آورد ۵۹- خواجه تیری بر کمان گذاشته و از
شست رها کرد و بلافاصله تیر بجان اصابت کرده و به پشت افتاد
۶۰- وقتی حیوان افتاد بادی از او بیرون آمد و روستائی فریاد زده
و با انوس دست بدست کوفته ۶۱- گفت ای ناجوانمرد این کره
خرمن بود که کشتی خواجه گفت نه این گرگ است ۶۲- از شکل
او کاملاً پیدا است که گرگ است نه کره خر ۶۳- گفت نه آن بادی
که از پائین او بیرون جست من همانطور که شراب را از آب تمیز
میدهم آن باد را هم تمیز دادم که از کره خر من است ۶۴- الهی
هیچگاه غمت بشادی بدل نشود که کره خر مرا در باغ کشتی ۶۵-
گفت خوب برو نگاه کن حالا شب است و چیزها را تمیز دادن مشکل

است ۶۶- شب خیلی چیزها را انسان هوضی می بیند و همه کس نمیتواند شب درست ببیند ۶۷- الآن هم شب است و هم ابر و هم باران و این سه تاریکی است البته این تاریکیها انسان را بغلط میاندازد ۶۸- گفت برای من چون روز روشن است که آن باد از کره خرمین بود ۶۹- در میان بیست جور باد من مثل مسافری که توشه خود را بشناسد باد کره خرمین را میشناسم ۷۰- خواجه از جا چسته و گریبان روستائی را محکم گرفته ۷۱- گفت ای ابله طرار مسخره در آورده ای بنک و افیون خورده ای ؟ ۷۲- در میان سه تاریکی باد خرمین را میشناسی پس چه شده که تو خیره سر مرا نیشناسی !! ۷۳- آنکه در نیمه شب کره خرمین را میشناسد چگونه روز روشن دوست یازده ساله خود را نیشناسد !! ۷۴- خود را عارف و واله قلمداد کرده بچشم مروت و مردانگی خاک میپاشی ۷۵- و میگوئی که من از خودم هم بیخبرم و جز خدا در دل و یاد من نمیگنجد ۷۶- و آنچه دیروز خورده ام بیاد ندارم و جز با حیرت دل شاد ندارم ۷۷- میگوئی من عاقل و دیوانه حقم و مرا از این فراموشی معذور بدان ۷۸- میگوئی اگر کسی شراب بخورد شرح او را معذور داشته ۷۹- و برای مست و بنکی طلاق و خرید و فروش نبوده مثل طفل از عملی شدن آن معاف و آزاد است ۸۰- البته کسیکه از بوی شاه یگانه مست گردیده صدخم می بار اینقدر مستی نخواهد بخشید ۸۱- پس چگونه تکلیف باو متوجه خواهد شد زیرا چون اسبی است که افتاده و دست و پای راه رفتن ندارد ۸۲- در دنیا چه کسی بر پشت کره خرمین نهاده یا چه کسی بشیطان درس بازسائی میدهد ۸۳- وقتی پای مر کوبی لنگ شد بار او را بر میدارند خداوند فرموده است که « لیس علی الاعمی حرج » پس کور مسئولیتی ندارد (۱) ۸۴- من از خود کور و از خدا بینا هستم و از

بیش و کم این عالم معانم ۸۵- تولاف درویشی و بیخودی زده و
 هابهوی مستان سرمدی را بخود بسته ۸۶- میگفتی من زهین را از
 آسمان نمیشناسم اکنون غیرت خداوندی امتحانت کرد ۸۷- باد کره
 اینطور رسوایت نموده دعوی نیستی تو را ثابت کرد که هستی بوده
 است ۸۸- خدا شاید را اینطور رسوا میکند و صید ریمده را این
 قسم بدام میآورد ۸۹- صد گونه امتحان هست و هر کس که بگوید
 من سرهنگم و چنین و چنانم ۹۰- اگر عوام نتوانند امتحانش کنند
 بختگان راه از او نشانه را میجویند ۹۱- چون کسی بیهوده دعوی
 خیاطی کند شاه در جلوش پارچه اطلس میاندازد ۹۲- که آنرا
 برای من جبه فراخ بدوز آنوقت است که در امتحان آن از خجالت
 شاخ درمیآورد ۹۳- اگر امتحان در کار نبوده رخشی در جنگ رستم
 بود ۹۴- فرض کن که مخنث زره پوشیده باشد وقتی زخمی را ببیند
 مثل اسیر خواهد شد ۹۵- مست می از نسیم سحری بیدار میشود ولی
 مست حق از نفخه صور هم بخود نخواهد آمد ۹۶- مست حق راستی
 مست است نه بدروغ تو بعوض باده حق دوغ خورده ای دوغ دوغ
 ۹۷- خود را جنید و بایزید قلمداد کردی گیرم که من بقدری بیهوش
 باشم که تبر را از کلید شناسم ۹۸- ولی تو ای مکار بدطینتی و
 کادلی و خشم و طمع خود را چگونه میتوانی با شبادی پنهان کنی
 ۹۹- خود را منصور حلاج جلوه داده و آتش به پنبه باران خود
 میزنی ۱۰۰- که من عسر را از بولهب تمیز نیدم ولی باد کره خر
 را در نیمه شب میشناسم ۱۰۱- کدام خری است که این سخن از
 مثل تو خری باور کرده و خود را برای خاطر تو کورو کرسازد؟
 ۱۰۲- کم از این دعویها نموده و خود را از ره روان بشمار تو حریف
 رهنان هستی که زیادی نخور ۱۰۳- از شبادی بگذر و بطرف عقل

پرواز کن بر مجازی کی میتواند با آسمان پرواز کند ۱۰۴- خود را
 بصورت عاشق حق ساخته و با دیو سیاهی نرد عشق باخته‌ای ۱۰۵-
 عاشق و معشوق را در روز قیامت دوبدو بهم بسته و پیش مآوردند
 ۱۰۶- تو که خودت را گیج و بیخود جلوه داده‌ای کو آن می که
 خورده‌ای تو خون رز نخورده‌ای بلکه خون ما را خورده‌ای ۱۰۷-
 از من بگذر که سخنان تو را راست پنداشته و تورانشناسم و نکو
 که من عاشق بیخوبش و بهلول ده هستم ۱۰۸- تو از قرب حق چه
 توهم کرده‌ای؟ در صورتیکه يك طبق فروشی از طبق خود دور
 نیست ۱۰۹- نمیبینی که مهربان اولیاصد گونه کرامت و کار بزرگواری
 دارند؟ ۱۱۰- آهن در دست داود چون موم میشود ولی موم در دست
 تو چون آهن است ۱۱۱- قرب خلق و روزی برای عموم مردم است
 ولی قرب وحی و عشق مخصوص اشخاص مکرم است ۱۱۲- قرب
 عمومیت دارد و برای هر نوعی از انواع هست خورشید هم بر کوه
 و هم بر زر میتابد ۱۱۳- ولی آفتاب با زر قریبی دارد که با بیابان
 آنرا ندارد ۱۱۴- شاخه خشک و تر هر دو در معرض آفتابند کی
 آفتاب از هر يك از آنها محجوب است ۱۱۵- ولی قرب آنشاخه تازه
 که میوه‌های بخته و شیرین میدهد کی برای شاخه خشک وجود
 دارد ۱۱۶- نگاه کن و بین آبا شاخه خشک از قرب آفتاب جز
 خشک شدن نصیب دیگری دارد؟ ۱۱۷- ای بی‌شعور از آن مستها
 مباش که چون بهوش آیند از کرده‌های خود پشیمان شوند ۱۱۸-
 بلکه از آن مستها باش که چون می‌خورند عقلهای بخته بر مستی
 آنها حسرت میبرند ۱۱۹- ای که چون گربه موش پیر گرفته‌ای اگر
 از آن شیر گیرو با جرئت شده‌ای شیر بگیر نه موش ۱۲۰- ای که
 از خیال خام هیچ خورده‌ای مثل مستان حقیقت بخود مپیچ ۱۲۱- مثل

مست‌ها اینطرف آنطرف متمایل میشود تو این طرفی هستی بآنطرف راه نداری ۱۲۲- اگر بآنطرف راه بافتی آنوقت سر خود را اینطرف و آنطرف متمایل کن ۱۲۳- همه اعضای تو اینطرفی است پس از آنطرف دم مزن تو مرگت نرسیده بیخود جان مکن ۱۲۴- خود را با توهم دلخوش کرده و با پف کردن خیک خود را پر میکنی ۱۲۵- آنوقت بایک سوزن بادت خالی میشود الهی تن هیچ غافل اینطور فربه نشود ۱۲۶- در زمستان کوزه از یخ میسازی کی چنین کوزه‌ای وقتی بآب رسید وفا خواهد داشت

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی

طاوسی کردن میان شغالان

۱- شغالی میان خم رنگ زفته ساعتی در آن درنگ نمود ۲- وقتی از خم بیرون آمد پوستش رنگین شده بود چون بخودنگریست باحال تعجب گفت این منم که رونق طاوس پیدا کرده‌ام؟! ۳- بشمش رنگ برداشته و رونقی پیدا کرده بود مخصوصاً وقتی جلو اشعه آفتاب قرار گرفت جلوه مخصوصی پیدا کرد ۴- خود را سرخ و سبز وزرد و نورانی دیده و خویشتن را بشغالان عرضه کرد ۵- شغالها گفتند چه خبر است نشاط غریبی در تو دیده میشود ۶- از بس نشاط داری خود را از ما کنار گرفته‌ای این تکبر برای چیست؟ ۷- یکی از شغالان نزد او آمده گفت: راستی تو تزویر میکنی یا واقعاً دلخوش هستی؟ ۸- آيا حيله‌ای کرده‌ای تا بالای منبر رفته و بالاف و کراف کاری بکنی که دیگران حسرت بخورند ۹- جوش و خروشها کردی ولی گرمی ندیدی پس بنا براین از مکر و تزویر بیشرمی را شعار خود ساخته‌ای ۱۰- صدق و گرمی شعار اولیای خدا و بیشرمی پناهگاه اشخاص ناراست و مکار میباشد ۱۱- برای اینکه مردم را فریب داده

بطرف خود جلب کنند مینمایند که ما خوشیم در صورتیکه در باطن
منتها درجه بدحالی را دارند

چرب کردن مرد لاف‌ی لب و سبب خود را هر بامداد پوست‌دنبه
و بیرون آمدن میان حریفان که چنین و چنان خورده‌ام

۱- مرد سبک‌مزی قطعه‌ای دنبه پیدا کرده هر روز صبح سیل‌های
خود را با آن چرب میکرد ۲- و میان دولتمندان میرفت که یعنی
من طعام چرب و لذیذ خورده‌ام ۳- و دست به سبب خود میکشید
و بارمز و اشاره حالی میکرد که سببتم را نگاه کنید ۴- که این گواه
صدق گفتار و نشان خوراک چرب و شیرین است ۵- ولی شکمش باو
جواب میداد که خدامکر کفار را نابود کند ۶- الهی سپلت بیردن
برود که مکر تو ما را بر سر آتش گرسنگی نشانده است ۷- اگر
لاف زشت تو نبود لااقل بکنفر شخص با سخاوت بما رحم میکرد
۸- خداوند فرموده است که دروغ نگو که راستی راستگویان بآنها
سود میرساند (۱) ۹- اینکه محتمل شده‌ای در سوراخ خود کج مغز
و آنچه داری بنما و راست بایست ۱۰- اگر عیب خود را نمی‌گوئی لااقل
ساکت باش و از دروغ و تزویر خود را بکشتن نده ۱۱- اگر بولی
پیدا کردی حرف نزن و نگو که من بول دارم زیرا در راه سنگ
امتحان زیاد است شاید بول تو قلب باشد ۱۲- حتی سنگهای امتحان هم
در احوال خودشان امتحانها دارند ۱۳- خداوند فرمود که کفار از
روز ولادت تا دم مرگ سالی دو مرتبه مبتلا میشوند (۲) ۱۴- امتحان

۱- اشاره بآیه شریفه سوره مائده است که میفرماید « قال الله هذا
یوم ینفع الصادقین صدقهم » یعنی خداوند فرمود امروز روزی است که راستی
راستگویان بآنها سود میرساند ۲- اشاره بآیه شریفه در سوره توبه که
میفرماید : « و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و ماتوا

بالای امتحان در این راه هست فقط بایک لمتحان کوچک خود را خریداری
نکرده و از خوبی خود خاطر جمع مباح

ایمن بودن بلمع باعور که امتحانها کرد حضرت عزت او را
و از آنها روسیاه آمد

- ۱- بلمع باعور و ابلیس از امتحان آخری خوار و ذلیل شدند
- ۲- بار الها نفس ما آنچه از ما پنهان میکند تو او را آشکار کن
- ۳- بار الها او را رسوا کن که ما را سوخت
- ۴- او با دغای باطل میخواهد بدولت برسد در صورتیکه معده اش بسبب او لعنت میفرستد
- ۵- لاف بیهوده کر مه را بر میگردداند و شاخه رحمت را از بیخ و بن بر میکنند
- ۶- تمام اجزاء تنش دشمن او بوده و اگر از بهار لاف زند آنها دردی هستند
- ۷- شکمش دشمن سبب او بوده و همواره دست بدعا دارد
- ۸- که ای خدا این لاف لثیمان را رسوا کن تا شاید رحم کریمان دوباره ما به جنبش آید
- ۹- دعای شکم مستجاب آمده و سوز احتیاج بیرق خود را در بیرون برافراخت
- ۱۰- خداوند فرمود اگر فاسق بابت پرست هم باشی چون مرا بخوانی اجابت میکنم
- ۱۱- راستی پیش آر یاسخن
- ۱۲- نگو آنوقت جام رحمت حق را ببین و بنوش
- ۱۳- تو هیچگاه از دعا کردن ملول مباش که عاقبت از غول تور امیر هاند

پردن گربه دنبه را و رسوا شدن پهلوان

۱- چون شکم خوبستن را بحضرت حق سپرد ناگاه گربه آمد

وهم کافرون اولاً برون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون
ولاهم ینذکرون یعنی اما کسانی که در دلهاشان بیماری هست و پلیدی بر
پلیدی آنها افزوده شده و مردند در حال کفر آیا نمی بینند که آنها را
مبتلا میسازند در هر سال یکمرتبه یا دومرتبه پس از آنها توبه نمیکنند و
متذکر میشوند

و پوست دنبه را برد ۲- پسر آن مرد از پی گربه دوید ولی گربه فرار کرد و بچه از ترس عتاب پدرش رنگ چهره خود را باخت ۳- و فوراً بچه بانجمن آمده آبروی مرد لافزن را بخاک ریخت ۴- و گفت آن دنبه‌ای که هر روز لبوسیلتر با آن چرب میکردی ۵- گربه آمد برد و ما هر چه دویدیم که از دهن گربه بگیریم فایده نبخشید ۶- حاضرین انجمن از این سخن بخنده افتاده پس از آن بحال پهلوان دلشان سوخته و رحمشان بچنیش آمد ۷- او را دعوت کرده غذای خوب باو دادند که سیر شد ۸- او وقتی نتیجه راستی را دید و ملتفت شد که اشخاص گرامی از راستی چقدر خوشحال میشوند تکبر را ترك گفته غلام راستی گردید

دعوی طاوسی کردن آن شغال که در خم صباغ افتاد

۱- آن شغال که پوستش بچندین رنگ مزین شده بود بگوش شغالی که ملامتش میکرد آهسته گفت ۲- رنگ پوست مرا نگاه کن و بین که هیچ بت پرستی بتی مثل من ندارد ۳- بین که من چون گلستانی هستم و صدگونه رنگ مطبوع در پوست من دیده میشود مرا سجده کن و از من سرکشی منما ۴- کرو فرو آب و تاب رنگهای زیبای مرا بین و بدان که من فخر دنیا و ستون دین هستم ۵- من مظهر لطف خداوندی شده و لوح کبریائی حق گردیده‌ام ۶- پس روی بشغالان نموده گفت ای جماعت شغال مرا شغال نخوانید کجا شغال ممکن است با این جمال جلوه گر شود ۷- شغالان چون پروانه‌ها که گرد شمع جمع شوند در اطراف او گرد آمدند ۸- و گفتندش اکنون تو را بچه نام بخوانیم گفت مرا طاوس صدا کنید ۹- گفتند طاوسان جان در گلستان جلوه‌ها دارند و چتر میزنند ۱۰- توه پتوانی آنطور جلوه کنی و چتر بزنی دقت نه کسبکه بادیه را طی نکرده

چه سان از کعبه و منا نام میبرد ۱۱- گفتند بازنگ طلوس توانی کرد
گفت نه گفتند احمق بس طلوس نیستی ۱۲- خلعت طلوس از آسمان
میآید و خلعت او زیبا است تو از رنگ و دعوی چگونه بمقام
طلوسی توانی رسید

تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال که دعوی طلوسی میکرد

۱- مثل آن فرعون که ریش خود را مرصع نموده و جواهر
آویزان کرده از خیریت خود در ابلا دست موسی گمان میکرد ۲- آن
هم از نسل همان شغال ماده بود و در خم مال و جاه افتاده بود ۳-
مردم مال و جاه او را دیده و سجده کردند و سجده کسانی را که بجاه
و مال او افسوس میخورند او بخود خرید و گمان کرد که او شخص
فوق العاده ایست ۴- آن گدای بالذات از سجده و حیرت مردم مست
گردید ۵- مال ماری است که در آن زهرها هست و آن سجده و
اقبال مردم ازدها است ۶- همان ای فرعون دعوی عقیف بودن و ناموسی
جلوه کردن را رها کن تو شفالی دعوی طلوسی از تو شایسته نیست
۷- اگر در مقابل طلوسان واقع شوی از جلوه طلوسی عاجز مانده و
رسوا خواهی شد ۸- موسی و هارون خلقتاً طلوس بودند و پرهای
طلوسی خود را بسر و روی تو زدند ۹- و بر اثر آن زشتی تو پیدا
شده رسوا گردیدی و از مقام بلند خود سرنگون شده به پستی افتادی
۱۰- محاک دیدی و مثل بول قلب سیاه شده نقش شیر پسته رفته در
عوض سگ پیدا شد ۱۱- ای سگ کرگ صفت زشت از جوش
حرص پوست شیر بتن خود مپوش ۱۲- غرور شیر بودند مستلزم
امتحان است نقش شیر و اختلاق سگ؟! آیا ممکن است با این اخلاق
کسی شیر بودن تو را باور کند

تفسیر د و لتعرفنهم فی لحن القول ۷ (۱)

۱- خدایتعالی در قرآن به پیغمبر يك نشان آسانتری برای شناختن اهل نفاق فرموده ۲- اگر منافق خلمی خوب و درست جاوه کند او را از لحن سخن گفتنش خواهی شناخت ۳- وقتی تو يك کوزه سفالی میخری البته او را امتحان میکنی ۴- با ناخن انگشت دست ضربتی باو میزنی برای اینکه از طنین صدای او شکسته بودنش را امتحان کنی ۵- صدای کوزه سفالی يك طنین مخصوصی دارد و مثل بانگ چاوش پیشاپیش از شکسته بودن آن خبر میدهد ۶- آن صدای آید که کوزه را معرفی کند و مثل مصدر از فعل او خبر میدهد

قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حقتعالی

۱- چون سخن از امتحان بمیان آمد قصه هاروت و ماروت یادم آمد ۲- پیش اندکی از حکایت آنها گفته بودم که از هزار یکی بود ۳- میخواستم در خصوص کار آنها تحقیقانی کرده باشم که تاکنون بتعویق افتاده ۴- اکنون هم اندکی از اسرار بسیار آن خواهم گفت ۵- هاروت و ماروت از استدراج خداوندی و غفلتیکه داشتند و از تماشای کارهای الهی مست شده بودند ۶- استدراج حق که مبنی بر غفلت است مستی بیاورد پس معراج حق چه مستی ها خواهد بخشید ۷- دانه دام او کسی را اینطور مست کندخوان انعام او چه ها خواهد کرد ۸- آنها مست بودند و آزاد و باهیهوی عاشقانه غوغا میکردند ۹- در راه آنها امتحانی در کمین بود که نسیم آن کوه را چون کوه حرکت میداد ۱۰- امتحان آنها را زیر وزیر میکرد ولی سرمست کسی از این چیزها خبر دارد ۱۱- خندق و میدان پیش چنین مستی

۱- این آیه در سوره محمد (ص: ۴) است یعنی بی شبهه آنها را از

فرق ندارد و خندق و چاه در بیش او راه همواری است !!

مستی بز از دیدن ماده و جستن او بکوه مقابل

- ۱- بز کوهی در کوه بلندپی خوراکی میدود ۲- برای چریدن
- علف میرود ولی ناآه بازی دیگری از حکم آسمان میبیند ۳- چشمش
- در کوه مقابل بماده بز میافتد ۴- از دیدن او مست شده چشمش
- تاریک گردیده بی مهابا از این کوه برای رسیدن بکوه مقابل جستن
- میکند ۵- از اثر مستی کوه مقابل را چنان نزدیک میبیند که تصور
- میکند مسافت بقدر دویدن گردد چاه و جای فاضل آب چاه خانه
- است ۶- هزارا متر بر اثر مستی باندازه دومتر در نظرش جلوه
- میکند تا مایل بجستن میگذرد ۷- وقتی جستن میکند بدره میان دو
- کوه میافتد ۸- این بز از دست صبادان بکوه فرار کرده و خود
- پناش که کوه بوده خونشرا میریزد ۹- صیاد در میان دره دو کوه
- بانتظار همین قضایا نشسته ۱۰- صید بز کوهی غالباً از این قبیل است
- و گرنه بز زیرک و چالاک و با احتیاط است و صیدش ممکن نیست
- ۱۱- رستم اگر سرو سیبل و یال و کوبال دارد ولی شهوت او پای
- او را در دام گرفتار میکند ۱۲- مثل من از مستی شهوت دست بردار
- و مستی شهوت را در شترنماشاکن (که چه سان در موقع جفت گیری
- مست میشود) ۱۳- این را بدان که شهوت و مستی این عالم خاکگی
- پیش مستی ملک موهون و بست است ۱۴- مستی ملک بمستی این عالم
- غلبه دارد آری ملک کی شهوت التفاتی دارد؟ ۱۵- تا آب شیرین
- نخورده ای آب شور چون روشنی چشم خوش و لذیذ جلوه میکند
- ۱۶- ولی يك قطره از باده آسمانی بقدری لذت بخش است که جان
- را از هرچه می و ساقی است روگردان میکند ۱۷- فرشتگان چه
- مستیها دارند و روح های پاك و اشخاص جلیل القدر ۱۸- که با استمنا

بوی آن می دل بر آن بسته و بادهٔ اینجهان را شکسته‌اند ۱۹- فقط آنهائی از هستی محرومند که دور از درگاه بوده و از عاقبت خود ناامیدند چون کفار که از اهل قبور مأیوسند (۱) ۲۰- از هر دو عالم ناامید شده و برای آن-تربت خود خارها کشته‌اند

تضاکردن هاروت و ماروت آمدن بزمین را

۱- هاروت و ماروت بر اثر مستی گفتند ما اگر عوض بنی آدم در زمین بودیم مثل ابر باران رحمت بر زمین نازل میکردیم ۲- در روی زمین که اکنون پیدادگری حکمفرماست عدل و انصاف گسترده عبادات را رایج نموده و فارا جانشین جفا میکردیم ۳- این سخن را میگفتند ولی قضا میگفت آهسته که دامپادرجلو راه است ۴- گستاخانه بدشت بلاخیز مرو و کور کوران خود را برنج و بلادچار نکن ۵- که در این وادی بقدری از مو و استخوانهای کسانیکه هلاک شده‌اند ریخته که پای راهروان برای قدم زدن راه پیدانیکنند ۶- از سب تیغ قهر خداوندی کشتار نموده که تمام طول راه استخوان و موی و پی است ۷- خدایتعالی فرمود بندگانیکه با یاری ما قرینند در روی زمین آهسته و سبک راه میروند (۲) ۸- شخص معط و بره زکار که پابرهنه باشد در خارستان چگونه راه می رود؟ آیا جز این است که با تانی و فکر قدم بر میدارد؟ ۹- قضا این سخنان را میگفت ولی گوش آنها در بردهٔ مستی بسته شده بود ۱۰- جز کسانیکه از خود

۱- اشاره بآیه شریفه در سورهٔ متحنه که میفرماید: «قد يشوا من الآخرة كما يشر الكفار من اصحاب القبور» یعنی از آخرت مأیوسند همانطور که کفار از خفتگان گورستان مأیوسند ۲- اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ فرقان که میفرماید: «و عباده الرحمن الذين يشون على الارض هونا» یعنی و بندگان خدا آنهائی هستند که در روی زمین آهسته و سبک راه میروند

رسته‌اند همه مردم چشم و گوش خود را بسته‌اند ۱۱ - جز عنایت حق کبست که چشمها را بگشاید و جز محبت چه عاملی مینواند خشم و غضب را فرونشاند ۱۲ - الهی که در عالم کسی کوشش و جدوجهد بدون توفیق خداوندی نداشته باشد

فصله خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه السلام را و تدارك اندیشیدن

۱ - کوشش فرعون چون با توفیق قرین نبود هرچه که او میدرخت قضا میشکافت ۲ - هزاران منجم و معبر و ساحر در تخت اختیارش بود ۳ - وقتی موسی می‌آمد و نطفه او بسته میشد فرعون را در خواب نمودند که موسی بیاید و خود و سلطنتش را بر باد دهد ۴ - با معبرین و منجمین مشورت کرد که چه کاری بکنیم تا تعبیر این خواب و خیال را دفع نمائیم ۵ - همه گفتند که تدبیری میکنیم که موسی از مادر زائیده نشود ۶ - تا شبی که بنا بود نطفه موسی بسته شود چنین صلاح دیدند ۷ - که آنروز از صبح بزم و تخت فرعون را بیرون آورده در میدان بزرگی جای دهند ۸ - و امر کردند که منادیان در شهر از طرف فرعون اعلان کنند ۹ - که ای بنی اسرائیل شاه همه شما را دعوت میکند ۱۰ - تا باشما بی‌برده و حاجب و بربر و برده و بشما احسان و بخشش کند ۱۱ - تا آنوقت بنی اسرائیل که اسیر بودند نمیتوانستند فرعون را از نزدیک ببینند و همواره از دور اسم او را میشنیدند ۱۲ - اگر اتفاقاً در راه بفرعون میرسیدند قانون این بود که فوراً بغاک بیفتند و بروی زمین نقش بندند ۱۳ - قانون و دستور این بود که هیچ اسیری اجازه ندارد فرعون را ببیند ۱۴ - و رقتیکه صدای قراولان و شاطران فرعون را بشنوند فوراً باید رو بدیوار کنند تا موکب فرعون عبور کند ۱۵ - و اگر کسی چشمش بروی فرعون بیفتد مجرم است و

و مجازات سخت میشود ۱۶- بنی اسرائیل حریص بودند که فرعون را ببینند زیرا انسان بآنچه از آن ممنوع است حریص میگردد
 بمیدان خواندن بنی اسرائیل را از برای حبله منع ولادت موسی (ع)
 ۱- منادی در تمام محلات کوبکوب میگردد و با آهنگ
 شادی صدامیزد ۲- که ای اسرای اسرائیلیان بمیدانگناه بروید که شهنشاه
 را دیدار نموده و از بخشش او بهره مند شوید ۳- بنی اسرائیل که
 تشنه و مشتاق این کار بودند چون نداری شنیدند ۴- گول این حبله
 را خورده خود را برای جلوه کردن در مقابل فرعون آرایش داده
 و بطرف میدان تاختند

حکایت در تمثیل

۱- چنانکه آن مغول مکار گفت من با یکنفر از مصریان
 کاری دارم که او را جستجو میکنم ۲- مصریها را اینطرف جمع
 کنید تا آن یکنفر را پیداکنم ۳- هر یک از مصریان که میآدم میگفت
 این نیست آقا تو برو آن گوشه بنشین ۴- تا با این شیوه همه مصریان
 جمع شدند و بدین حبله گردن تمام آنها را زد ۵- چون در موقع
 بانگ نماز داعی حق را اجابت نکرده و نیاز نبردند شومی این کار
 آنها را گرفت ۶- دعوت مکار آنها را بطرف مرگ کشید پس ای
 کسیکه مطالب را درک میکنی از مکر شیطان حذر کن ۷- بانگ
 محتاجان و درویشان را بمع قبول بشنو تا بانگ حبله گری گوشت
 را نگیرد و بطرف مجازات نکشد ۸- اگر گدایان طماع و زشتخو
 هستند تو از میان شکمخواران صاحببدل جستجو کن ۹- که در فقر
 دریا گوهر با سنگها قریب بوده و فخرها در میان نگاهان پنهان است
 ۱۰- القصه اسرائیلیان بجوش و خروش آمده از صبح بنای رفتن
 گذاشتند و بطرف میدان روانه شدند ۱۱- و چون این حبله آنها را

میدان برد روی خود را که زینت کرده و تر و تازه ساخته بود بآنها نمود ۱۲- بآنها دلداری داده و بخششها نموده و وعده داد ۱۳- پس از آن گفت شما را بجان خودتان امشب در همین میدان بخوابید ۱۴- چو اب دادند اطاعت میکنیم و اگر امر فرمائی یکماه در اینجا خواهیم خوابید

باز گشتن فرعون از میدان بشهر شاد بفریق بنی اسرائیل

از زنانشان در شب حمل

۱- شاه شبانگاه از میدان شاد و خرم برگشت که امشب شب حامله شدن مادر موسی است و بنی اسرائیلیان همگی از زنان خود دورند ۲- عمران هم که خزانه دار او بود در خدمتش بشهر آمد ۳- بهمران گفت که تو امشب در همین جا بخواب و نزد زن خود نرو ۴- عمران جواب داد که من جز بدخواه تو کاری نخواهم کرد و امشب در درگاه تو خواهم خوابید ۵- عمران هم از بنی اسرائیل بود ولی نزد فرعون عزیز و مقرب بود ۶- فرعون گمان نمیکرد که عمران از امر او تخلف کند و کاری را که فرعون بجان خود از آن میترسید انجام دهد

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن او

۱- شاه رفت و عمران در درگاه فرعون خوابید نصف شب زانش در حال خواب نزد او آمد ۲- زن خم شده لبهای شوهرش را مکرر بوسید تا از خواب بیدارش کرد ۳- همینکه بیدار شد زن خود را با حال خوشی دید لب بر لبش نهاد و همدیگر را بوسه باران کردند ۴- عمران گفت در این وقت شب چگونه آمدی؟ گفت اشتیاق مرا باینجا کشید و قضای خداوندی بود ۵- عمران با کمال مهر و اشتیاق زن را در آغوش کشید و هیچ با خود بجدا ل بر نخواست که نباید امشب با زن خود هم آغوش شوم ۶- با او جفت شده و امانتی که بود

بزن خود سپرد پس از آن گفت ای زن این کار کار کوچکی نبود
۷- آهنی بسنگ خورد و آتشی از آن زائیده شد آتشی که شاه و
سلطنتش را آتش خواهد زد ۸- من مثل ابرم و تو چون زمین و موسی
چون گیاه این زمین، خدا بتمالی شاه شطرنج است و ما ماتیم ۹- این برد
و مات شدن مال شاه است نه ما این کار را از ما نپسندار و افسوس مخور
۱۰- آنچه که فرعون از او میترسید با جفت شدن ما بوجود آمد و
کار تمام شد

وصیت کردن عمران جفت خود را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی
۱- این کار را واگو مکن و هیچ در اینخصوص دم مزن تارنج
و زحمت برای ما تولید نشود ۲- عاقبت آثار کار ما پیدا خواهد شد
و علامت آن نمودار خواهد گردید ۳- در همین وقت از طرف میدان
نمره ها و صداها بلند شده بهوا میرفت ۴- شاه از هیبت این نمره ها
از جا جسته و پابرنه برآه افتاد که این چه غلغله ایست؟

ترسیدن فرعون از آن بانگ و غریو و غوغا

۱- فرعون گفت این چه صدا و غوغائی است که از طرف میدان
بلند است که از نهب این هایهو جن و دیو بهراس میافتد ۲- عمران
گفت شاه سلامت باشد اینصدا از بنی اسرائیل است که از مراحم شاه
بانگ شادی بلند کرده اند ۳- از بخششهای شاه شادی کرده میرقصند
و دست میزنند ۴- فرعون گفت ممکن است اینطور باشد ولی من
وحشت زده و اندیشناکم ۵- این صدا حال مرا بهم زده غم و اندوه
تلخی در من ایجاد نمود ۶- عمران زهره آنرا نداشت که حکایت
جمع شدن با جفت خود را حکایت کند ۷- تمام شب را فرعون مثل
زن حامله ای که وقت زائیدنش برسد جلو و عقب میرفت ۸- و مکرر
میگفت که ای عمران این نمره ها سخت مرا تکان داده است ۹- زن

عمران که با عمران قرین گردید ستاره موسی در آسمان پیداشد ۱۰-
چون هر بیغمبری که نطفه او در رحم بسته شود ستاره ای در آسمان
مشغول نورافشانی میگردد

پیدا شدن ستاره موسی بر آسمان و غریب و منجمان در میدان

۱- بکوری چشم فرعون و هلی رگم تدبیر هائیکه بکار برد
ستاره موسی در آسمان پیدا شد ۲- روز که شد گفت عمران برو
تحقیق کن که این صداها و این غوغاها چه بوده ۳- عمران بیدان
رفته و از مردم پرسید که این چه غلغله ای بود که دیشب مانع از خواب
شاه گردید ۴- و ضمنا دید که منجمین حال غریبی دارند و هر يك از
آنها مثل عزاداران سر را برهنه و جامه را چاك نموده و خاك بسر
ریخته است ۵- و مثل اصحاب عزا از بس افغان و ناله و گریه کرده اند
صدای آنها کرخت و گرفته شده ۶- موی ریشهای خود را کنده
صورت را خراشیده با دیده پر خون خاك بسر ریخته اند ۷- عمران رو
با آنها کرده گفت انشاء الله خیر باشد چه خبر است این چه آشوب و
چه حالتی است این سال نحس نشانه بدی میدهد ۸- منجمین گفتند
ای امیر ما معذوریم دست تقدیر ما را اسیر خود ساخت ۹- این همه
کارها را کردیم بالاخره هم دشمن شاه پیدا شد و تقدیر بر ما غالب آمد
۱۰- بکوری چشم ما ستاره آن بسر دیشب در جبین آسمان نمایان
گردید ۱۱- ستاره آن پیغمبر بر آسمان زدو دانه های اشک ما را
چون ستاره بر زمین ریخت ۱۲- عمران در حالتی که دلخوش و شادمان
بود از روی نفاق دست بر سر زده گریه و افغان نمود ۱۳- عمران
خود را خشمگین و ترش رو جلوه داده و چون دیوانه بی عقل و هوش
حال غضب بخود گرفت ۱۴- خود را به نفهمی زده سقط گفتن آغاز
کرد ۱۵- آری خود را بصورت غضبناك ساخته و نردواژ گونه باخت

۱۶- گفت آیا حیا نکردید که شاه مرا بر اثر طمع فریب داده و باو خیانت کردید ۱۷- شاه را بیدان آورده آبروی سلطنت را بردید ۱۸- دست بسینه خود زده گفتید ما شاه را از این غم فارغ خواهیم ساخت ۱۹- بالاخر هم زرهاستیکه شاه بشما داده بود بی مصرف شده و کار تمام نشد عمران نزد فرعون رفته واقعه را بعرض رسانید ۲۰- فرعون همینکه ماجرا را شنید چنان غضبناک شد که رنگ چهره اش سیاه شد و منجمین را بحضور طلبیده ۲۱- گفت ای خیانت پیشگان اکنون شما را بدار خواهم آویخت ۲۲- بدشمنان خود مال بخشیده و خود را مضحکه آنان قرار دادم ۲۳- تا بنی اسرائیل امشب از ملاقات زنهای خود محروم مانند ۲۴- مقصود حاصل نشده مال رفته کاریکه شما میخواستید بکنید نتیجه اش این بود؟! ۲۵- همه ساله از من کمک و خلعت گرفته و عایدات کشور را میخورید ۲۶- برای اینکه در چنین روزی بمن کمک فکری بکنید ۲۷- نتیجه شور و رأی عاقلان شما و آخر همه ستاره دیدن و عقل تدبیر همین بود!! ۲۸- شاهمگی شکم پرست و مکار و شوم هستید ۲۹- پس اکنون گوش و بینی شما را بریده و بدنتان را پاره پاره کرده و آتش میزنم ۳۰- آری شما را هیزم آتش کرده و عیش گذشته شما را ناخوش خواهم ساخت ۳۱- منجمین و سحره همگی بسجده افتاده گفتند ای پادشاه اگر این دفعه او بر ما غلبه کرد ۳۲- برای اینکه واقعه این روز را جبران کنیم روز ولادتش را معین میکنیم ۳۳- آرزو که رسید کوشش میکنیم که از چنگ مایرون نرود ۳۴- اگر اینکار را نکرديم آنوقت ما را بکش ۳۵- فرعون تا نه ماه روز شماری میکرد که این تیر دشمن کش از کمان قضا بجهد ۳۶- هر کس بخواهد بقضا شیخون بزند خود سرنگون شده بخون خود آخته میگردد

۳۶- اگر مکان به لامکان حمله کنند خون خود را ریخته و بجان خود بلاها را خریدند است ۳۷- اگر زمین با آسمان دشمنی کند خودشوره زار گردیده زمین موات میگردد ۳۸- اگر نقش با نقاش پنجه زد سبلیت و ریش خود را کنده است

خواندن فرعون زنان نوزاد را سوی میدان هم جهت مگر

۱- بعد از نه ماه باز روزی تخت شاه در میدان بزرگ برقرار گردید و منادیان در شهر و کوچه و بازار ندا دادند ۲- که ای زنان بنی اسرائیل هر زنی با طفل نوزاد خود در میدان حاضر شده و از بخشش شاه بهره مند گردد ۳- همانطور که پارسال مردان هر يك خلعت و زور گرفتند ۴- امسال نوبت زنان است و اقبال یار آنها شده که هر کس هر چه میخواهد بگیرد ۵- شاه فرموده است که بزنان خلعت داده و بخشش میکنم و بسر بچه های کوچکشان کلاه زرمینهم ۶- هر کس که در این ماه طفلی زائیده است گنجها از من خواهد گرفت ۷- زنان که از مگر شاه غافل بودند بانوزادان خود با شادی و شوق فراوانی از خانه بیرون آمدند ۸- هر زنی با نوزاد خود از شهر بیرون آمد و از باطن داستان غافل بود ۹- تمام زنها که در میدان حاضر شده و گرد تخت شاه جمع شدند فوراً بامر فرعون هر نوزادی که پسر بود از آنها گرفتند ۱۰- و تمام این اطفال را سر بریدند برای اینکه احتیاط کرده باشند و خصم شاه زنده نماند و بزرگ نشود

بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان بخانه عمران و وحی آمدن ب مادر موسی که ویرادر آتش انداز

۱- زن عمران که موسی را زائیده بود خود را از این مهر که بر کنار داشت و ببیدان نرفت ۲- پس از آنکه فرعون این معامله را با زنها نمود ببینید دیگر آنسگ چه کارها کرد ۳- زنان قابله را

برای جاسوسی بخانه ها فرستاد ۴- آنها خبرچینی کردند که در اینجا
کودکی هست که او و مادرش بیدان نیامده و احتمال دارد که همان
کودک باشد ۵- گفتند در این کوچه زن زیبا و مکاری هست که کودکی
زائیده ۶- وقتی مأمورین سخت گیر فرعون برای جستجوی خانه آمدند
مادرش بحکم حق کودک را به تنور انداخت ۷- بلی از طرف خداوند
فرمان رسید که این کودک شاخه ای از ریشه ابراهیم خلیل است
۸- و خطاب به کونی بردا و سلاماً (۱) او را نگهداری خواهد کرد
و برای او آتش سوزنده نبوده و از امر حق سرکش نخواهد بود
۹- زن عمران بچه را به تنور آتش انداخت و آتش به تن موسی اثر
نکرد ۱۰- مأمورین سخت گیر فرعون خانه را جستند و طفلی نیافتند
۱۱- و بدون رسیدن بمقصود مراجعت کردند ولی باز همان خبرچینان
که از وجود طفل باخبر بودند ۱۲- برای بول مختصری نزد فرعون
با مأمورین احتجاج کردند ۱۳- و گفتند برگردید دوبرتبه خوب
بتمام اطاقها سرکشی کنید ۱۴- مأمورین برگشتند که آن خانه را
دوبرتبه و ارسی کنند

وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که در آبش افکن

۱- باز بمادر موسی وحی رسید که غصه نخور و موی خود را
مکن بچه را بآب جوی بیفکن و امیدوار باش ۲- بمن اعتماد کن
و اورا بآب نیل بیانداز که من ثانیاً او را بتو خواهم رساند ۳- مکرهای
فرعون پایان نداشت ولی همه مکرهای او پایچ خودش میگردد

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره انبیا که میفرماید : « قلنا یا نثار کونی
بردا و سلاماً علی ابراهیم و ازادوا به کیداً فجعلناهم الاخسین » یعنی گفتیم
ای آتش سرد و سالم باش برای ابراهیم و نرودیان خیال مکاری برای او
داشتند (و میخواستند او را بسوزانند) و ما آنها را از زبان دیدگان قرار دادیم

۴ - او صد هزاران طفل در بیرون میکشت و دشمن او در داخل خانه اش در صدر نشسته بود ۵ - آن کور چشم دور بین از حیفه ای که داشت هر جا چنین بود میکشت ۶ - مکر فرعون اژدهائی بود که میتوانست مکر تمام شاهین جهان را بخورد ۷ - ولی فرعون تراز اوئی بوجود آمد که او و مکرش را بلعید و فرورد ۸ - فرعون زدها بود ولی بتوفیق خدا عصا اژدها شده او را خورد ۹ - دست بالای دست زیاد است ولی تا کجا؟ تا آنجا که بغداد برسد دیگر آنچادستی بالای دست او نیست زیرا که همه چیز باو منتهی میگردد ۱۰ - دیگر او دریای بی پایانی است که انتهائی نداشته و عمق آن بی نهایت است و تمام دریاهای جهان در مقابل او سیلابی بیش نیست ۱۱ - حبله ها و چاره ها اگر اژدها هم باشند در پیشگاه خداوند هیچ بوده و در پیش الا الله همگی لا هستند ۱۲ - بیان من که باینجا رسید سر نهاده و محو شد آری خداوند براه دستکاری داناتر است ۱۳ - آنچه در فرعون بود در وجود تو نیز موجود است ولی اژدهای تو در چاه محبوس است ۱۴ - افسوس اینهمه که گفتیم احوال تو است ولی تو اینها را بآن فرعون مبیندی ۱۵ - اگر از تو سخن بگویند وحشت میکنی و اگر از دیگری بگویند افسانه بنظرت میآید ۱۶ - بدانکه این نفس لعین تو را خراب میکند و این که با تو قرین است تو را از سعادت دور میکنند ۱۷ - این کارها و این جنابتها همه از نفس تو ناشی میشود ولی از اثر نادانی مغلوب او هستی ۱۸ - این آتش نفس هیزم فرعون را ندارد چرا که مثل فرعون آنهمه کمک و دستگاه و جاه و جلال ندارد (و اگر داشت همان کار را میکرد که فرعون کرده بود)

حکایت مارگیری که ازدهای افسرده را مرده پنداشت و در رسنها پیچیده به بغداد آورد

۱- يك حکایت از تاریخ گوشتن تا از ابن راز سر بروشیده بوئی
بیری ۲- مارگیری بکوهساری رفت تا با افسو نهائی که دارد مار بگیرد
۳- بطور کلی جوینده یا بنده است میخواهد به تائی بجوید یا بعجله
و شتاب بالاخرد آنچه را میجوید خواهد یافت ۴- تو هیچگاه
دست از طلب برمدار که طلب در راه بهترین راهبران است ۵-
مانند اشخاص لنگ یا چون کسانی که با کف دست و زانو راه میروند
و یا خمیده و بی ادبانه و بالاخره بهر شکل که میتوانی خود را بطرف
او کشیده و او را بطلب ۶- گاهی با سخن گفتن و زمانی با خاموشی
و گاه به بو کردن در هر طرف بوی شاه را بجوی ۷- حضرت یعقوب
بفرزندان خود گفت در جستن یوسف جدیت کنید ۸- هر يك از شما
حواس خود را بکار انداخته و تمام استعداد خود را در پیدا کردن
او بکار برید ۹- فرموده «ولا تيسوا من روح الله» از رحمت خدا
مأیوس نباشید (۱) مثل کسی که پسر خود را گم کرده باشد بهر طرف
بروید از هر جا سراغ بگیرید ۱۰- هر جا که بوی خوشی بیاید و
بوی آشنا میشوید آن طرف بروید ۱۱- هر جا لطفی از کسی بینی
بسوی اصل آن لطف راه مییابی ۱۲- این همه خوبها از دریای خوبی
است جزء بودن او را بگذار و بدان که این از همان کل است و جزء

۱- اشاره به شریفه واقعه در سوره یوسف که میفرماید : «یا بنی اذهبوا
فتجسسوا من یوسف و اخیه و لا تیسوا من روح الله انه لا یأس من روح الله
الا ان قوم الکامرون» یعنی ای فرزندان من بروید و برای پیدا کردن یوسف و
برادرش حواس خود را بکار اندازید و از رحمت خدا مأیوس نباشید که
جز کفار از رحمت خداوند مأیوس نمیشوند

اعتباری بیش نیست ۱۳- جنگهای مردم برای رسیدن بخوبی است و برگ بی برگی نشانه درخت طوبی است ۱۴- جنگهای مردم برای صلح است و همیشه سختی است که دام راحت است ۱۵- هر زدن برای نوازش و هر گله‌ای برای تشکر است ۱۶- از جزه بکل بوی برده از ضد به ضد منتقل شو ۱۷- جنگها آشتی می‌آورد و مار گیر بهوای یاری مار میگیرد ۱۸- آدمی برای یاری مار میجوید و برای حریف بی غمی غم میخورد ۱۹- او در ایام برف گرد کوهستان گردش کرده و یلک مار تعجب‌آوری جستجو میگرد ۲۰- از قضا اژدهای بزرگی دید که مرده افتاده و از رعب هیکل او دلش بر از ترس گردید ۲۱- او در زمستان سخت در جستجوی مار بود اژدهای مرده دید ۲۲- مار گیر فقط برای اینکه مردم نادان را بحیرت بیاندازد مار تهیه میکند ۲۳- آدمی چون کوه است چگونه ممکن است مفتون گردد کوه چگونه از دیدن ماری حیران میشود ۲۴- بلی آدمی مسکین خود را نشناخت این است از بلندی به پستی نزول کرد ۲۵- آری آدمی خود را ارزان فروخت اطلس بود ولی همین اطلس را وصله دلق نمود ۲۶- صدهزاران مار و صد هزار کوه حیران آدمی است او چرا حیران مار شده و مار دوست گردیده است !!! ۲۷- القصه مار گیر اژدها را برداشت و برای تماشا کردن و حیرت مردم بیفاد آمد ۲۸- اژدها را که باندازه سترن خانه بود با خود همی کشید و میبرد تا شاید بوسیله او قسمتی از مخارج یومیه خود را تهیه کند ۲۹- میگفت مردم اژدهائی مرده آورده‌ام که در شکار کردن آن خون جگرها خورده‌ام ۳۰- او اژدها را مرده تصور میکرد ولی اژدها زنده بود و او درست در دیدن آن دقت بکار نبرده بود ۳۱- او از اثر سرما و برف افسرده و بی حس شده بود زنده بود ولی مرده مینمود ۳۲- عالم افسرده است

و جماد نام دارد البته جامد یعنی افسرده و بیحس ۳۳. صبر کن که خورشید حشر بتابد تا جنبش جسم جهانرا بالعیان مشاهده کنی ۳۴. عصای موسی که مار شد بدانکه همه جهان از این قبیل است ۳۵. يك قسمت از خاك را که بدن تو باشد چون زنده کرده است شایسته است که همه خاکها را بر این قیاس بشناسند ۳۶. این جمادات از این طرف که روی بسمت مادارند مرده هستند ولی از آنسو که رو بحق دارند زنده اند از اینسو خاموش و از آنسو گویا هستند ۳۷. اگر جمادات را از آنسو و از آن وجه که رو بحق دارد بسوی ما بفرستد عصاره پیش ماژدها میشود ۳۸. کوه هاهم لجن داود شده آهن در کف موم میگردد ۳۹. باد باربر سیمان گردیده دریا با موسی سخندان و سخنگو میگردد ۴۰. ماه اشاره حضرت محمد (ص) را میفهمد و بدو نیم میگردد و آتش برای حضرت ابراهیم بدل به گلستان میگردد ۴۱. خاک چون مار قارون را فرو میبرد و ستون حنانه چیز فهم شده از فراق پیغمبر خدا مینالد ۴۲. سنگ باحمد (ص) سلام میکند و کوه به یحیی پیام میفرستد ۴۳. (جمادات بزبان حال میگویند) ما میشنویم و میبینیم و خوش هستیم ولی برای شما نامحرمان جمادی بیش نبوده ساکت و خاموشیم ۴۴. چون شما بطرف جماد شدن و افسردگی سیر میکنید کمی ممکن است محرم جان جمادات شوید ۴۵. از افسردگی و جمودت گذشته بهالم جان برو و غلغله اجزاء جهان را بگوش جان بشنو ۴۶. که آشکارا صدای تسبیح گفتن جمادات بگوشت رسیده و وسوسه تأویل هائیده برای تسبیح جمادات میگردد از تو زایل شود (۱) ۴۷. چون

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بنی اسرائیل که میفرماید: «و ان من شیئی الا یسبح بحمده و لکن لانه یقون تسبیحهم انه کان حلیمًا غفورًا» یعنی چیزی در عالم نیست مگر اینکه خدا را تسبیح بگوید تسبیحیکه آمیخته بخدمه خداوند است و لکن شما تسبیح آنها را نمیفهمید و بی تشبیه خداوند بردارو آمرزیده است

جان تو برای دیدن چراغی ندارد از این جهت است که تسبیح جمادات را تاویل میکنی ۴۸- و میگوئی که غرض تسبیح ظاهری نیست و اگر کسی دعوی دیدن و شنیدن آنرا بکند خیال است و گمراهی ۴۹- بلکه بیننده که آنرا میبیند بر اثر عبرت تسبیح گو میگردد ۵۰- پس چون او باعث تسبیح گفن شده مثل این است که خود تسبیح گفته است ۵۱- تاویلی که معتزله میکنند این است راستی وای بر کسیکه نور حال ندارد ۵۲- وقتی آدمی از حس بیرون نیامده باشد فهمش از تصویر غیبی عاجز خواهد بود ۵۳- القصه مارگیر با صد زحمت ورنج مار رامیکشید و میبرد ۵۴- بفرداد رسید و برای اینکه در چهارراه هنگامه برپا کند ۵۵- آب شط آمد و در آنجا معرکه گرفت و غلغله در شهر بغداد افتاد ۵۶- که يك مارگیری ازدها آورده و شکار عجیب و غریبی کرده ۵۷- صد هزاران بیخورد که چون خود او ابله بودند در اطراف معرکه جمع شدند ۵۸- خودش و مردم منتظر بودند که جمعیت بیشتری جمع شوند ۵۹- و تماشاگران معرکه زیادتر شده درویش بیشتر بتواند گدائی کرده از مردم پول جمع کند ۶۰- صد هزار از مردم بیکار و بیهوده جمع شده بشت به پشت ایستادند ۶۱- از زیادی جمعیت و ازدحام مردم زن و مرد مخلوط شده و متراکم گشته قیامتی برپا کرده بودند ۶۲- چون مارگیر آب بسخن گشود مردم همه گردن کشیده و منتظر بودند ۶۳- ازدها که از سرما بیخس شده بود زیر پلاس، و پرده مستور بود ۶۴- و برای احتیاط با ریسمانهای محکم او را بسته بود ۶۵- آفتاب گرمسیر ازدها را گرم کرده و اثر سرما را از تنش بیرون برد ۶۶- او که مرده بود زنده شده و بجنبش درآمد ۶۷- مردم از جنبش ازدهای مرده تعجبشان صد هزار برابر شد ۶۸- با حیرت نعره زده و از ترس جنبش ازدها

فرار کردند ۶۹- بندها و ریسانها که برتن او بسته بودند پاره می‌کرد
و از هر طرف صدای بریدن بندها بگوش می‌رسید ۷۰- بندها را پاره
کرده از زیر پلاسه‌ها بیرون آمده و اژدهای بدترکیب چون شیر
غریدن آغاز کرد ۷۱- در حال فرار مردم جمعی ربر پاکشته شده از
کشته پشته‌ها تشکیل شد ۷۲- مارگیر از ترس در جای خود خشک
شده، باخود میگفت بین‌از کوه چه بلایی آوردم ۷۳- آن‌میش کور
گرگ خفته را بیدار کرده و از نادانی با پای خود بطرف عزرائیل
خوبش رفته بود ۷۴- اژدها مارگیر را یک لقمه کرده و بلمیدپس از
آن بحرکت آمد ۷۵- خود را بیک ستونی پیچید و استخوان‌مارگیر
را که فرو برده بود شکسته ریزریز نمود ۷۶- هان آگاه باش که
نفس تو اژدها است او کی مرده بلکه از غم بی‌اسبایی افسرده است
۷۷- اگر او هم اسباب فرعون‌نی پیدا کند و آنطور امرش جاری باشد
۷۸- دعوی فرعون‌نی نموده راه صد موسی و صد هارون رامیزند ۷۹-
این اژدها از شدت فقر و احتیاج بصورت کرم کوچک در آمده
و گرنه یک پشه با داشتن مال و جاه مرغ شکاری می‌گردد ۸۰- اژدها
را در برف فراق مال و جاه نگهدار و زیر آفتاب عراق نبر ۸۱- تا
اژدهای تو افسرده و منجمد گردد و گرنه اگر از سرما نجات یابد
تو یک لقمه او خواهی بود ۸۲- نفس خود را مات کن تا از مات
شدن این باشی باو رحم نکن که اهل نماز و دهانیست ۸۳- وقتی
شعاع آفتاب شهوت بتابد این خفاش میراث مانده تو پر می‌گیرد ۸۴-
مردوار نفس را بمیدان جهاد و قتال بکش و بدان که خداوند جزای
وصل نصیب تو خواهد کرد ۸۵- آن‌مرد چون اژدها را وارد هوای
کرم، خوش نمود اژدهابنای سرکشی نهاد ۸۶- و آن‌فته‌ها که گفتیم
بلکه صدمرتبه بالاتر از آن را برپا کرد ۸۷- تواننظار داری که این

اژدهای نفس را باوقار و باوفاداری ببندی و نگهداری و هیچ زحمتی متحمل نشوی؟ ۸۸- این آرزو را هر آدم پستی نمیتواند بکند موسی لازم است که اژدها را مطیع کرده بهر راه که مایل باشد بکشد ۸۹- صد هزار نفر از مردم در فرار از اژدهای او برای او کشته شد

تهدید کردن فرعون موسی علیه السلام را

۱- فرعون گفت ای موسی چرا مردم را ترسانیده و کشتی؟
۲- مردم وقتی فرار میکردند در عبور بایشان لغزیده و کشته شدند و باعث آن تو بودی ۳- باین جهت همه کس با تو دشمن شده و کینهات در دل مردوزن جای گرفته ۴- مردم را بطرف خود دعوت میکردی و قضیه بمکس شد اکنون مردوزن از مخالفت تو ناگزیرند ۵- من هم اگر از شر تو اندکی عقب میکشم تهیه مکافات برای تو میکنم ۶- ناامید باش از اینکه مرا فریب دهی تا بحرف تو من عقب نشینی کنم ۷- باین مغرور نباش که رعب و هراس در دلهای مردم ایجاد نمودی ۸- اگر صد چنین کارها بکنی بالاخره رسوا و خوار شده و مضحکه مردم قرار خواهی گرفت ۹- مثل تو سالوس و مزور زیاد بودند که بالاخره در مصر رسوائی بار آوردند

جواب موسی فرعون را در تهدیدی که میکردش

۱- موسی (ع) گفت من در امر حق شریک قرار نمیدهم اگر امر او باعث ریختن خونم بشود بک ندارم ۲- من خیلی راغنی و شکر گذار خواهم بود که در اینچار رسوا شده و در پیش خوددارای شرفتم باشم ۳- من ممنونم که پیش مردم خوار و زار و مورد ریشخند بوده و در پیسگاه حق محبوب و مطلوب و پست دیده باشم ۴- این را بر حسب صحبت میگویم و گرنه خداوند فردا تو را سیه رو خواهد

کرد ۵- عزت از آن خداوند و از آن بندگان او است (۱) نشان این گفته را از آدم و شیطان بجوی ۶- شرح اوصاف حق مثل خود حق پایان ندارد پس ورق را برگردان و دهان را بر بند

پاسخ فرعون موسی را

۱- فرعون گفت اکنون ورق در دست ما و دفتر و دیوان و حکومت با شخص من است ۲- اهل عالم همگی مرا انتخاب کرده و معتقدند که عاقل ترین مردم هستم ۳- اما تو را فقط خودت پسندیده و انتخاب کرده ای برو و اینقدر خودبین مباش و بخود غره مشو ۴- سحره جهان را حاضر کرده نادانی تو را بتمام مردم شهر مینمایانم ۵- ولی این کار با یک روز دوروز ممکن نیست چهل روز وقت برای این کار لازم است

جواب موسی فرعون را

۱- موسی گفت من این اجازه را از خدای خود ندارم من بندهام و بمن امر نشده است که بتو مهلت دهم ۲- اینکه تو یار و یاور و قدرت داری و من کمکی ندارم باین کار کاری ندارم زیرا که من بنده فرمانم ۳- من تا زندهام بانو در نبرد هستم کاری هم باینکه شایه کنم یا نکنم ندارم زیرا که من بندهام و مأمور ۴- من میزنم تا حکم خداوند بمن برسد زیرا او است که هر خصمی را از خصم جدا میکند ۵- فرعون گفت نه بیهوده مگو و عشوہ مکن مهلت لازم است ۶- در همانوقت از طرف خداوند بموسی وحی رسید که مهلت زیاد باو بده و هیچ ترس ۷- چهل روز مهلتی که میخواهد بده تا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره منافقون که میفرماید: « و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لیکن المنافقین لا یصلون » یعنی عزت مخصوص خدا و رسوله و مؤمنین است ولیکن منافقین نمیدانند

درست فکر حبله نموده و هر نوع تدبیری که میخواهد بکار برد ۸- او هر کوششیکه دارد بکند من هم نخوایده‌ام باید تند رفت و گفت که راه را قبلا گرفته‌ام ۹- تمام حبله آنها را بهم خواهم زد و آنچه به تدبیر خود بیفزایند من کمش خواهم کرد ۱۰- اگر آب بیاورند تبدیل با آتش میکنم عیش و نوش خوش آنها را ناخوش خواهم کرد ۱۱- آنها اگر بخور شب‌دیو و نندند من ویران خواهم کرد کاری میکنم که در وهم ننگند ۱۲- تو هیچ ترس و مهلت زیادی بده و بگو هر چه میخواهی سپاه حاضر کن و صد گونه حبله بکار بر

مهلت دادن موسی علیه السلام فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین

۱- موسی گفت اکنون امر خداوند رسید و بتو مهلت میدهم اینک من رفتم و تو فعلا از اژدها رستی ۲- موسی آهنک باز گشت نمود او میرفت و اژدها چون سنگ صیاد که صاحب خود را شناخته و دوست میدارد از پی او روان بود ۳- چون سنگ صیاد دم چنابنیده و سنگها را زیر پای خود تبدیل بریگ نموده و میرفت ۴- سنگ و آهن را بدم و نفس خود میکشید و آنرا جویده خرد میکرد ۵- بالای برج میپرید بطوریکه همه فرا میگردند ۶- از دهن خود چون شتر کف میانداخت و هر قطره از آن کف که بیدن هر کسی میرسید مرض جذام در آنجا پیدا میشد ۷- صدای شقشق دندانش دل را بهراس میانداخت و جان شیرهای سیاه از ترس می‌لرزید ۸- وقتی آن بر گزیده خدا نزد قوم خود رسید کنج دهان اژدها را گرفت و او تبدیل بمصا گردید ۹- و بر آن تکیه کرده میگفت عجبا که برای ما آفتاب و برای دشمنان شب تاریک است ۱۰- عجبا چه شده است که این قوم نورشید را در وسط السماء نمیبینند و حق را باین آشکاری انکار میکنند

۱۱- با این چشم و گوش باز و این زیرکی و تندفهمی از چشم بندی خدا در حیرتم که چه سان اینها حق را نمی بینند! ۱۲- من از کار آنها و آنها از کار من در حیرتمند از يك بهار برای آنها خاوار و برای من گل و یاسمن روئیده است ۱۳- جام آب خالص پیش آنها بردم آبش بسنگ بدل شد ۱۴- دسته گل بسته پیششان بردم هر گلی خاری شد و هر نوش نیش گرد ۱۵- بلی اینها نصیب جان بی خویشانند در نظر کسیکه خودخواه و باخوبشند کی ظاهر میشود ۱۶- بلی پیش ما کسی باید که از خود و عالم در خواب و بیدار حقایق الهی باشد تا در بیداری خوابها بیند ۱۷- فکر مردمان است که دشمن این خواب خوش بوده تا فکرش بخواب نرود آب خوش از گلوی او پائین نخواهد رفت ۱۸- حیرتی لازم است تا فکر را رفته و بدور اندازد آری حیرت فکر و ذکر را میخورد و از میان میبرد ۱۹- آنکه در هنر کاملتر باشد بصورت عقب است و در معنی از همه پیش ۲۰- از راجمون تمجید فرموده اند و رجوع این است که گله ارچرا برگردد و بخانه برود ۲۱- وقتی گله باز میگردد آن بز که پشاهنک بوده و از همه جلوتر بود از همه عقب میماند ۲۲- آن بز لنگ پس مانده پیش افتاده و روی ترش رویان را برگشتن او خندان میسازد ۲۳- گزاف نگفتم که این قوم لنگ شده اند زیرا که آنها فخر را داده و تنگ خریدند ۲۴- آنها با پای شکسته بجهج میروند آری از حرج و سختی فرج و گشایش راه پنهانی هست ۲۵- این قوم دل را از دانشها شستند برای اینکه این دانش باین راه آشنایست ۲۶- اینجا دانشی لازم است که از آنسو آمده باشد و اصلش در آنطرف باشد چرا که فرع است که میتواند کسی را باصل خود راهنمائی کند ۲۷- هر بری چگونه ممکن است عرض دربارا پرواز طی کند علم لدنی

است که به بدن پی میبرد و بنزد او را هنمائی میکند ۲۸- بنا بر این
 چرا يك علمى بمراد یاد بدهی که سینه را باید از آن دانش باك کرد
 ۲۹- پس در اینطرف پیشی مجوی و لنگ باش تا درموقع برگشتن
 پیش آهنگ باشی ۳۰- مصداق حدیث « آخرون السابقون » باش
 که میوه لطیف بر درخت مقدم است ۳۱- اگر چه میوه در آخر بوجود
 میآید ولی در اول امر مقصود او بوده که درخت بوجود آمده ۳۲-
 چون ملائکه لاعلم لنا بگو تا علمتاز تو دستگیری کند بگو نمیدانم
 تا بتو یاد بدهند ۳۳- اگر در مکتب این عالم بیسواد صرف بوده
 حتی هجی حروف را هم ندانی چون حضرت رسول (ص) (۴) جانت از
 نور عقل و فرهنگ انباشته خواهد شد ۳۴- اگر در شهرها نامدار و
 معروف نباشی نقص تو نیست که خدا به بندان دانایان است و میشناسد
 ۳۵- آری برای نگهداری گنج زرویرانه ای لازم است که معروف
 نباشد و کسی بآن پی نبرد ۳۶- جائی که شناخته میشود کی گنج
 پنهان میکنند اینکه فرج و گشایش در زیر رنج و سختی پنهان شده
 از این قبیل است ۳۷- در اینجا ذهن انسان اشکالاتی پیش میآورد
 ولی اسب خوب آن است که بند های سخت را پاره کند ۳۸- عشق
 او آتشی است اشکال سوز البته نور روز هر خدایی را از بین میبرد
 ۳۹- تو جواب هر اشکالی را هم از آنطرف بخواه زیرا که سؤال
 و مشکل تو هم از آنجا آمده ۴۰- گوشه بی گوشه دل راهی است
 متعلق بشاه و تابش لاشرقیه ولاغریبه از ماهی است که تاینده و
 دل را روشن کرده است ۴۱- تو ای کوه معنی از اینجا و آنجا چرا
 انعکاس صوت میجوئی ۴۲- هر چه میجوئی از آنطرف بجوی که در
 موقع رنج و درد رو بآنطرف نموده صدای یارب یا رب بلند میکنی
 ۴۳- در موقع درد و مرگ بآنطرف توجه میجوی پس وقتی درد

می‌رود چرا نفهم می‌گردی ۴۴. در حال محنت رو بخدا میکنی ولی وقتی محنت تمام شد می‌گویی راه کو و از کدام راه بروم (۱) ۴۵- علت این دودلی این است که اگر کسی خدا را بدرن گمان و شك بنماید همیشه بر عقیده خود استوار خواهد بود ۴۶- ولی آنکه در عقل و گمان محجوب شده گاهی بی برده می‌بینند گاهی حق از نظرش پنهان می‌گردد ۴۷- بلی عقل جزئی گاهی غالب و گاهی مغلوب است ولی عقل کئی از حوادث ریب و شك در امان است ۴۸- عقل و هنر بتروش و حیرت خریداری کن بطرف خواری و سبکی و سستی برو نه بطرف سختی ۴۹- اکنون که ما خود را بسخن مشغول کرده ایم از اینکه حکایت گفته ایم خود حکایت و افسانه شده ایم ۵۰- من در ناله های خود نیست شده و افسانه می‌گردم تا آنکه مرا از حالی بحالی میگرداند همان او کاری بکند که در وصف ساجدین در غلطم (۲) ۵۱- در پیش مرد کار اینکه می‌گویم افسانه نیست بلکه وصف حالی است که در حضور بار گفته میشود ۵۲- آن نافرمانیکه گفت این از اساطیر اولین است در سخن قرآن نفاق پیشه خود کرده بود ۵۳- لامکانیکه نور خدائی در آن جلوه گر است گذشته و آینده و حالش کجا بوده ۵۴- ماضی و مستقبل از تو است و این هر دو یکی هستند و در گمان تو دو می‌نمایند ۵۵- یک نفر برای او پدر و برای ما

۱- مضمون آیه شریفه در سوره زمر که میفرماید « و اذامس الانسان ضر دعا ربه ننبیاً الیه ثم اذا خوله نعمتاً منه نسی ما کان یدعوا الیه من قبل » یعنی وقتی آسبیبی بانسان میرسد خدا را میخواند و سوی او بر می‌گردد پس از آن وقتی نعمتی باو عطا فرمود کسی را که پیش از آن میخواند فراموش میکند ۲- اشاره آیه ۲۱۸ و ۲۱۹ سوره شمر که میفرماید « الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین » یعنی آنکه در موقع قیام تو در نماز تو را می‌بینند و میگرداند تو را در عداد سجده کنندگان

بسر است بام زبر زید است و بالای عمرو است ۵۶- این نسبت زیرو بالا از این دونفر بوجود آمده و گرنه سقف بخودی خود فقط يك چیز است ۵۷- اینکه ما گفتیم مثال است و گرنه مطلب مثل این نیست زیرا سخنان کهنه این معنی نورا نمیرساند ۵۸- ای مشک چون اینجا لب جوی نیست پس لب برزند زیرا این دریای قند بی لب و بی ساحل است و کرانه ندارد

فرستادن فرعون بهدائن در طلب ساحران

- ۱- وقتی موسی از نزد فرعون بیرون آمد فرعون مشاورین خود را طلبید ۲- مشاورین جمع شدند و آراء خود را بیان کردند ۳- بالاخره هامان وزیر فرعون چنین رأی داده و راهنمایی نموده ۴- گفت ای پادشاه باید ساحران را جمع کرد ۵- ما در استانهای خود ساحران زبردستی داریم که هر يك در کار خود کینه نظیرند ۶- صلاح در این است که سحره را از اطراف و اکناف کشور مصر جمع کنند و حاضر نمایند ۷- پس او مأمورین برای جمع کردن جادوان باطراف و نواحی مصر فرستاد ۸- و هر جا ساحر معروفی بود ده نفر يك بسوی او فرستاد ۹- دو جوان بودند که در کار جادو معروف و مشهور بودند بطوریکه سحر آنها حتی بهام رسیده بود ۱۰- از ماه آشکارا شیر دوشیده و در سفرها سوار خم شده و راه طی کرده بودند ۱۱- ماهتاب را بشکل کرباس در آورده و آن را زرع نموده و فروخته ۱۲- قیمت آنرا که نقره بزرگ برداشته و برده و پس از آن مشتری خبردار شده که مهتاب را عوض کرباس خریده و از تأسف انگشت بدنمان گزیده ۱۳- صد هزاران از این قبیل کارها کرده و در کار مخترع بوده نه اینکه از کسی دیگر آموخته و عمل کند ۱۴- از طرف شاه بآنها پیغام بردند که شاه از شما چاره جوئی میکند ۱۵-

که دود رویش بقصر شاه آمدند ۱۶- آنها چیزی جز يك عصاره دست ندارند که بامر آنها اژدها میشود ۱۷- پناه و لشکرش از دست آنها بیچاره شده و همه مردم بغنان آمده اند ۱۸- شاه ما را از این جهت نزد شما فرستاده ۱۹- که شما در اینخصوص چاره بکنید تا بشه گنجهای فراوان ببخشید ۲۰- این پیغام که بآن دونفر ساحر رسیده هم ترس در دلشان پیدا شد و هم محبتی در دل خود نسبت به موسی احساس کردند ۲۱- رگ جنسیت که در وجودشان چمپیدن گرفت از تعجب سر برزانو نهاده بفکر فرورفتند ۲۲- چون دیرستان صوفی زانوی او است برای حل مشکلات زانوها چون جادو هستند

خواندن آن دو ساحر پدر را از سوز و پرسیدن از روان پدر
حقیقت موسی علیه السلام را

۱- دونفر ساحر سر از زانو برداشته بمادر خود گفتند بیا مارا بقربر پدرمان راهنمایی کن ۲- مادرشان آنها را سر قبر پدر برد در آنجاسه روز روزه گرفتند ۳- پس از آن روح پدر را مخاطب نموده گفتند ای پدر شاه در کاری گرفتار شده و برای ما پیغام فرستاده ۴- که دونفر مرد او را بزرگوار انداخته و آبرویش را در پیش لشکریان برده اند ۵- آنها سلاح و لشکری ندارند ولی عصائی دارند که آن شور و شری برپا کرده است ۶- تو اگر چه بظاهر در خاک خفته ای ولی در جهان راستان و عالم واقع هستی ۷- اگر کار آنها سحر است بگو و اگر هم کار خدائی است ۸- آن راهم بما خبر ده که ما در مقابل او سجده کنیم و مس وجود خود را به کیمیائی عرضه نمایم

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود

۱- پدرشان در خواب بآنها گفت ای فرزندان فاش کردن این مطلب ممکن نیست ۲- اگر چه این راز در پیش من آشکار است رای

اجازه ندارم صریحاً بشما بگویم ۳- ولی بشما يك نشانی باد میدهم تا این سر مخفی بشما آشکار شود ۴- ای نور چشمان من وقتی آنجا رفتید معلوم نمائید که او در کجا میخوابد ۵- و چه وقت میخوابد و وقتی آن حکیم خوابیده باشد اگر توانستید عصا را بدون ترس بردارید ۶- بدانید که آنها ساحرند و مثل شما هم در سحر مهارت ندارند ۷- و اگر نتوانستید بدانید که کار آنها خدائی است و آن شخص فرستاده خداوند است ۸- و اگر فرعون شرق و غرب عالم را بگیرد در موقع جنگ با خدا سرنگون خواهد شد ۹- جان پدر این نشانی درستی بود که دادم بویس و عمل کن ۱۰- فرزندم وقتی ساحری در خواب باشد کسی نیست که سحر او را بکار اندازد ۱۱- وقتی چوپان خواب باشد دیگر کوشش برای نگهداری گله ندارد آنوقت گرگ از کار او ایمن خواهد بود ۱۲- ولی اگر چوپان يك حیوانی خدا باشد گرگ چسان باو تواند راه یافت ۱۳- حق اگر جادویی بکنند راست است و آن کار را جادو گفتن خطاست زیرا که واقعیت دارد ۱۴- اینکه گفتم نشان قطعی است اگر آن اژدها بمیرد هم خدا او را از میان برداشته

تشبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی و وفات مصطفی علیه السلام را تشبیه نمودن بخواب موسی و قاصدان تفسیر قرآن را به آن دو ساحر بچه که قصد بردن عصا کردند چون موسی علیه السلام را خفته یافتند

۱- خدا بتمالی بحضرت رسول بالطفابی پایان خود وعده داد که اگر تو از این عالم بروی کلام خداوندی که از همه پیش افتاده است عقب نمانده و از میان نخواهد رفت ۲- من حافظ و نگهبان کتاب

و مسجز تو بوده (۱) و کسیرا که بخواهد از آن کم کند یا بر آن بیفزاید طرد خواهم کرد ۳- من در دو عالم تو را سر بلند کرده کسانیکه بسخنان تو طعن میزنند از تو دور خواهم ساخت ۴- کسی نمیتواند کتابیرا که تو آورده ای کم و زیاد کند و بهتر از من نگهبانی مجوی ۵- روز بروز آوازه تو را در جهان بلند تر نموده نام تو را نقش زر و سیم خواهم کرد ۶- برای تو محراب و منبر خواهم ساخت و بر اثر دوستی تو قهر من همانا قهر تو خواهد بود ۷- امروز تا بعین تو از ترس نام تو را از کفار پنهان کرده در موقع نماز در خلوت نماز میخوانند ۸- امروز نام تو را آهسته و در خفا ذکر کرده اذان نماز را آهسته میگویند ۹- از ترس کفار دین تو در زیر زمینها پنهان است ۱۰- من بکوری چشم کسانیکه نافرمانی میکنند برای اذان نماز دین تو جهان را پر از مناره های بلند خواهم کرد ۱۱- چاکران توشهرها فتح کرده صاحب جاه و جلال خواهند شد و دین تو ماه تا ماهی را خواهد گرفت ۱۲- تو از منسوخ شدن این دین مترس که ما آنرا تا قیامت باقی خواهیم داشت ۱۳- ای فرستاده ما تو ساحر نیستی بلکه راستگو و هم حرفه موسی هستی ۱۴- قرآن تو مثل عصای موسی است که کفرها را چو ن اژدها در میکشد و فرو میبرد ۱۵- اگر چه تو در زیر خاک خفته باشی گفته یاک تو چون عصا بیدار است ۱۶- تو بخواب و بخواب مبارک خود ادامه ده کسانیکه قصد عصای تو را دارند بر آن دست نخواهند یافت ۱۷- اگر چه تن بخواب رفته ولی نور جان در آسمان کمان را زه کرده برای پیکار با دشمنان آماده است

۱. اشاره بآیه واقعه در سوره حجر که میفرماید : « انا نحن نزلنا الذکر

و انا له لعاقلون » یعنی ما ذکر و قرآن را نازل کردیم و البته تکهدار

آن خواهیم بود

۱۸- فلسفی هر چه بگوید قوس نور تو تیر دوزش خواهد کرد

بقیه حکایات موسی علیه السلام

۱- آنچه خداوند فرموده بود همان را در حق دین محمد (ص) کرد
 ۲- پدر آن دو جادوگر گفت ای جان پدر ساحر اگر بخواب رود
 کاش بی رونق و بی صاحب خواهد شد ۳- فرزندان از سر قبر او
 مراجعت کردند و برای این کار مهم بمصر روانه شدند ۴- چون بمصر
 رسیدند از موسی و خانه او سراغ گرفتند ۵- اتفاقاً موسی در موقع
 ورود آنها در سایه نخلی بخواب رفته بود ۶- مردم بآنها نشانی نخلستان
 را دادند ۷- هر دو به نخلستان آمدند در آنحال موسی در خواب بود
 ولی تنها بیدار اینجهان هم او بود ۸- از روی ناز چشم ظاهر بست
 ولی عرش و فرش در جلو دیده اش آشکار بود ۹- چه بسا اشخاصی
 که چشمشان بیدار و دلشان در خواب است آری چشم اهل آب و
 گل چه میتواند دید ۱۰- ولی آنکه دل بیدار دارد اگر چشم سرش
 بخواب رود صدها چشم میگشاید ۱۱- اگر اهل دل نیستی بیدار باش
 و در طلب دل کوشش و جد و جهد کن ۱۲- و اگر دلت بیدار شد
 تو خود راحت بخواب زیرا آنکه نگاهبان را ناظر تو است همه چیز
 را میبیند و بیوقت غایب نیست ۱۳- پیغمبر فرمود چشم من بخوابد
 ولی قلب من هرگز بخواب نمیرود (۱) ۱۴- شاه بیدار است گونگهبان
 در خواب باشد ای جان فدای خفتگانی که دل بینا دارند ۱۵- ای
 ممنوی (۲) شرح بیداری دل در هزاران مثنوی نمی گنجد ۱۶- القصة
 دونفر ساحر چون موسی را خفته یافتند برای دزدیدن عصای او آماده

۱- اشاره بحديث نبوی که میفرماید « تمام عینای ولا بنام قلبی »

۲- ممنوی نخلس مولوی است

شدند ۱۷ - از عقب موسی بطرف عصار رفتند که آنرا بر بایند ۱۸ - چون نزدیک رسیدند عصا به جنبش آمد !! ۱۹ - عصا طوری بیچ و تاب بخود داد که هر دو از ترس در جای خود خشک شدند ۲۰ - پس از آن عصا بصورت اژدها در آمده بآن دونفر حمله کرد آنهارنگ چهره خود را باخته و فرار کردند ۲۱ - و از شدت هراس بر زمین غلطیده در سرایشی غلطان غلطان منهزم شدند ۲۲ - پس دیگر بقین کردند که کار موسی کار آسمانی است زیرا که حدود کار سحر را میدانستند و میدیدند که این از حد سحر بیرون است ۲۳ - پس از فرار مبتلای اسهال و تب شدیدی شدند و بحال جان کندن افتادند ۲۴ - ناچار کس بخدمت موسی (ع) فرستاده و عذر آوردند ۲۵ - و عرض کردند ما شما را امتحان میکردیم و این کار غلطی بود زیرا اگر حسدناشتیم کی باینکار اقدام میکردیم ۲۶ - ای کسیکه خاص الغیاص در گاه الهی هستی ما گناهکار توایم و بخشش مبطلیم ما را عفو فرما ۲۷ - حضرت موسی عذر آنها را پذیرفته گناهشان را بخشید و فی الفور حالشان خوب شد و در پیش موسی سر تعظیم فرود آوردند ۲۸ - موسی گفت من شما را عفو کردم تن و جان شما بر دوزخ حرام گردید ۲۹ - اکنون بروید و مثل آن باشد که من شمارا هیچ ندیده‌ام و خود را از من و از کار من و عذریکه خواستید بیخبر جلوه دهید ۳۰ - باداشتن آشنائی خود را با من بیگانه نشان داده و در پیش پادشاه با من نبرد کنید

جمع آمدن ساحران از مدائن پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس
۱ - دونفر ساحر نزد موسی زمین ادب بوسیده رفتند و در انتظار
موقع نشستند ۲ - سحره نزد فرعون آمدند و بآنها تشریفهای فراوان

داد ۳. وعده ها کرد بنده ها و اسبها داده از نقد و جنس هر چه بیشتر
 بآنها بخشید ۴- پس از آن گفت اگر در امتحان موفق شده و بر
 موسی غلبه کنید ۵- شما باندازه ای عطا یا خواهم داد که مافوق بخشش
 و سخا باشد ۶- گفتند باقیال پادشاه بر او غلبه کرده کارش را تباہ
 خواهیم ساخت ۷- ما در فن جادو پهلوان هستیم و کسی بیای ما نمیرسد
 ۸- نام موسی باعث تشویش خاطر ها شده در صورتیکه اینکار همان
 جادوگری است که از پیش بوده است ۹- اینکه نام موسی را بردیم
 برای روپوش است و گرنه نور موسی نقد خود تو است ۱۰- موسی
 و فرعون هر دو در وجود تو است و این دو خصم را باید در وجود
 خود جستجو کنی ۱۱- تاقیامت سلسله موسی در او دارد نور همان نور
 است فقط چراغ عوض میشود ۱۲- سقال و قتیله است که عوض شده
 بلی نور عوض نشده نور از عالم دیگر است و همان نور است ۱۳-
 اگر چشم بشیشه بدوزی گم خواهی شد زیرا که دوئیت از شیشه
 است ۱۴- و اگر بنور ناظر باشی از دوئیت و از عدد جسم متناهی
 خلاص خواهی شد ۱۵- اختلاف مؤمن و کافر از اختلاف نظر گاه
 آنها است

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

۱- هندیها نیل را برای تماشای مردم آورده در محل تاریکی
 جای داده بودند ۲- برای دیدن فیل اشخاص زیادی میآمدند و بمحل
 تاریک فیل میرفتند ۳- چون دیدن با چشم بعلمت تاریکی ممکن نبود
 بادست لمس میکردند ۴- یکی دستش بخرطوم فیل رسید و گفت
 پیل ناوداز درازی است ۵- و یکی گوش فیل را لمس کرد و گفت
 فیل مثل بادبزن است ۶- سومی دستش بیای فیل رسیده گفت فیل شبیه
 ستون است ۷- دیگری به پشت آن دست مالیده گفت فیل عیناً مثل

تخت است ۸- بهمچنین هر کس بهر عضوی که دستش میرسید يك چیزی بنظرش میآمد و فیل را مثل او مینداشت ۹- گفته آنها از نظر گاهشان مختلف شده یکی الف لقبش داددیگری دال یکی گفت راست است دیگری گفت کج است ۱۰- اگر در دست هر يك از آنها شمی بود اختلاف از گفتارشان برخاسته میشد ۱۱- دید چشم حس هم مثل همان لمس کف دست است که نمیتواند همه مطلب را من حیث المجموع ببیند و البته کف دست بلمس همه ملموس بگمرتبه قادر نیست ۱۲- چشم دریا چشم دیگری است و کف چیز دیگر کف را رها کن و با چشم بدریا بنگر ۱۳- کفها روز و شب جنبششان از دریا است و عجب است که کف را مبینی و دریا را نمبینی ۱۴- ما مثل کشتیها بهم میخوریم با اینکه در آب روشن هستیم چشممان تیرموتار است ۱۵- ای کسیکه در کشتی تن بخوابرفته ای آب را دیدی اکنون بآب نگاه کن ۱۶- آب يك آب دیگری دارد که او بحر کنش و امیدارد و روح روح دیگری دارد که او دعوتش میکنند ۱۷- آن وقتیکه آفتاب کشت موجودات را آب میداد موسی و عیسی کجا بودند؟ ۱۸- آدم و حوا کجا بودند و قتیکه خداوند این زه را بکمان انداخت و آسمان و زمین را بوجود آورد ۱۹- این سخنی هم که من میگویم ناقص و ابتر است سخنی که ناقص نیست آن است که از آنسو آمده و از طرف حق است ۲۰- چه میتوان کرد اگر از آن چیزی گفته شود پای تو میلغزد و اگر هیچ از آن نگویند وای بر تو ۲۱- و اگر بصورت مثال از آن صحبت کنند بهمان صورت می چسبی!! ۲۲- مثل گیاه بسته خاک زمین هستی با بادی سرت میجنبند سخنانرا بدون یقین تصدیق میکنی ۲۳- پانداری تا حرکت کرده و پا را از این گل بر کنی ۲۴- چگونه پای از گل بر میکنی که زندگیت از

همین گل و خاک است در این زندگی مادی راه رفتن بسی مشکل بلکه محال است ۲۵- ولی اگر زندگی از حق بگیری و حیات خدائی پیدا کنی آنوقت است که بی نیاز شده و از گل گذشته قدم بدل میگذاری ۲۶- طفل شیرخوار خود چگونه از دایه جدا میشود؟ ولی وقتی غذا خور شد دایه او را رها خواهد کرد ۲۷- باش ای جان تا پذیرای نور شده و آنرا که مستور است بی حجاب ببینی ۲۸- تا چون اختران در آسمانها سیر کنی که منزله از کم و کیف است ۲۹- خواهی گفت این سفر چگونه است همانطور است که از نیستی بهستی آمدی بگو که چگونه آمدی؟ نمیدانی زیرا که مست آمدی ۳۰- و راهی که آمدی یادت نیست ولی رمزی از آن بتو خواهم گفت ۳۱- هوش نبود را رها کن پس از آن هوش بدار و گوش خویش را ببند پس از آن گوش دار ۳۲- نه نمیگویم تو هنوز خام و در بهاری و تموز را ندیده ای ۳۳- عزیزان من اینجهان مثل درختی است و مایه های آن هستیم که هنوز نرسیده و خامیم ۳۴- میوه های خام سخت بشاخه ها می چسبند چرا که در موقع خامی شایسته سفره انسان نیستند ۳۵- ولی وقتی پخته و شیرین گردید بعد از آن شاخه ها را سست میگرد و علاقه ای به ماندن در بالای درخت نشان نمیدهد ۳۶- انسان نیز همین حال را دارد وقتی از خامی بیرون آمد و از آن اقبال دهانش شیرین گردید از ملک جهان سرد شده و آنرا سست میگرد ۳۷- سخت گیری و تعصب خامی است چنانکه کسی تا چنین است خون آشام است ۳۸- چیز دیگری باقی ماند که آنرا روح القدس بتو میگوید نه من ۳۹- ای آنکه توهم من هستی تو بگوش خود میگوئی نه من و نه غیر من . ۴۰- مثل آنوقتیکه بخواب میروی آنوقت تو از پیش خودت به پیش خودت منتقل میشوی ۴۱- از خودت چیز هامیشوری و خیال میکنی

که فلان شخص در خواب بتو فلان راز را گفته ۴۲- تو يك تو نیستی بلکه يك عالمی و يك دریای بی پایانی هستی ۴۳- آن تویی که من میگویم بزرگ است و صدها مثل تو است او اقبانوسی است که غرقه گاه صدها مثل تو است ۴۴- بیداری و خواب چیست اینچادبگر سخن نگو که خدا داناتر است ۴۵- سخن مگو تا اسرار حال را از زبان بی زبان بشنوی که میگوید این است برخیز و بیا ۴۶- آری دم مزن تا از آن آفتاب حقیقت چیزها بشنوی که بنوشتن و گفتن در نیاید ۴۷- تو سخن مگر تاروح برای تو سخن گوید شنار ارها کن و بکشتی نوح داخل شو

دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سر کشیدن او که بر

سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم

- ۱- مثل کنعان پسر نوح که شنا میکرد و میگفت من کشتی نوح را که دشمن من است نمیخواهم ۲- حضرت نوح باو گفت بیا در کشتی بدر بنشین تا غرق نشوی ۳- گفت نه من شمع غیر شمع تو روشن کرده و شنا یاد گرفته ام ۴- باو گفتند نافرمانی نکن این طوفان و این موجها بلای بزرگی است و دست و پای شناگر در مقابلش هیچ است ۵- این پاد قهر خدائی و بلای شمع کش است و بجز شمع خدائی همه شمع ها خاموش خواهد شد ۶- گفت من بالای آن کوه بلند میروم و مرا از هر آسیبی نگه میدارد (۱) ۷- گفت پسر نکن اینکار

۱- اشارت بآیه و واقعه در سوره هود است که میفرماید : > ونادی نوح

ابنه و كان في معزل يا بني اركب معنا ولا تكن مع الكافرين قال ساوى الى جبل يعصني من الماء قال لا عاصم اليوم من امر الله الا نرحم « یعنی نوح پسرش را که در کنار کشتی بود صدا زد که ای پسر با ما سوار شو و با کفار نیاش گمت زودی بکوه میروم و مرا از غرق شدن در آب نگه میدارد نوح گمت امروز از کار بکه خدا کرده نگهداری نیست مگر بکسی خدا ترحم فرماید

را کوه در مقابل این طوفان چون کاه است و خداوند جز بدوست خود بکسی امان نمیدهد ۸- پسر گفت بطمع اینکه من از دودمان تو هستم این سخنان را نکو من چه وقت پند تو را قبول کرده‌ام؟ ۹- گفتگر تو هرگز خوش آیند من نبوده و در هر دو جهان از تو بوری هستم ۱۰- جان بابا نکن امروز روز ناز نیست خدا با کسی قوم و خویشی ندارد ۱۱- تا کنون هر چه کردی گذشته ولی اکنون موقع باریک است و ناز کسی رانیکشند ۱۲- خداوند ام یلدوام یولد است پدر و فرزند و عمو ندارد و از کسی ملاحظه نمیکند ۱۳- نه ناز فرزند میکشد نه حرف پدر میشوند ۱۴- ای پسر من مولود نیستم کم ناز کن ای جوان والد نیستم ناز و تیختر بخرج نده ۱۵- ای کدبانو من شوهر نبوده و اهل شهوت نیستم ناز و غمزه را رها کن ۱۶- در این درگاه جز خضوع و خشوع و بندگی و اضطراب بدرد نمیخورد ۱۷- پسر گفت بابا سالها این سخنان را گفته‌ای حالا هم باز از نادانی همگویی؟ ۱۸- چقدر از این سخنان ب مردم گفته و جواب سرد شنیده‌ای آیا بس نیست ۱۹- این دم سرد تو از اول بگو شم نرفته و حالا که بزرگ و دانا هم شده‌ام البته سخنان تو را نمیپذیرم ۲۰- نوح گفت فرزند چه میشود اگر یکبار هم شده پند پدر را بشنوی ۲۱- همینطور نوح به پسرش پندهای محبت آمیز میگفت و او در عوض جوابهای سخت میداد ۲۲- نه پدر از نصیحت کنعان سیر شد و نه پندها در پسر مؤثر واقع شد ۲۳- در این گفتگو بودند که موجی رسید و کنعان را بود (۱) ۲۴- نوح عرض کرد بارالها اکنون خر من مرد و بارش را سیل برد

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره هود که میفرماید « و حال بینهماالوج فکان منالغریقین » یعنی موج میان پدر و پسر حایل شده و پسر در شمار غرق شدگان قرار گرفت

۲۵- تو بارها بمن وعده کردی که اقربای تو از طوفان ایمن خواهند بود (۱) ۲۶- من بامیند و غده تو دلم ایمنی یافته و خاطر جمع بدم پس چرا سیل بمر مرا از من ربود ۲۷- فرمود او از اقربا و خویشان تو نبودندیدی که چون رنگ سفید و کبود تو و او باهم مبیانت دارند ۲۸- وقتی دندان کرم زده شد او دیگر دندان نیست اورا باید سکنی ۲۹- برای اینکه باقی اعضای بدنت از او صدمه نیند باید از آن بیزاری بچوئی ۳۰- عرض کرد بارالها جز از ذات تو هر چه هست بزارم آری کسیکه مات و حیران تو باشد بیگانه نیست ۳۱- تو خود میدانی که من باتو چگونه ام من باتو همانطورم که چمن با باران آن حال را دارد ۳۲- از تو زنده بوده و شادی و غم از تو است محتاج اتوام و غذای روح و جسم من بلا واسطه از تو میرسد ۳۳- بنده تو نه از تو جدا و نه بتو پیوسته بلکه بر اثر کمال بی چون و چگونه بوده و بی علت است ۳۴- ای آنکه دارای تمام صفات نیکو هستی ماما میانیم و تو دریای حیات و بالطف تو زنده هستیم ۳۵- تو در تصور و فکر نیستی و چون علت قرین معلول نیستی ۳۶- پیش از طوفا و بعد از طوفان در هر ماجرا مخاطب من تو بوده ای ۳۷- بارالها ای آنکه سخن نو و کهنه را تو عطا فرموده ای من همیشه با تو طرف مخاطبه بوده و سخن میگفتم نه با دیگران ۳۸- آیا نه این است که عاشق روز و شب گاهی بآیه ها و گاهی بادشت و دهن سخن میگوید؟

۱- اشاره بآیه و واقعه در سوره هود است «و نادى نوح ربه فقال رب ان ابنى من اهلى و ان عندك الحق و انت احکم العاکمین قال یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح » یعنی نوح خدای خود را خوانده و گفت خداوندا بمرم جزء عائله من بود و وعده تو راست است و حکم تو مافوق هر حاکمی است خداوند فرمود ای نوح بطور قطع او از عائله تو نیست و بی شبهه او يك عمل غیر صالحی است که صلاحیت قرابت تو را ندارد

۳۹- در ظاهر رو به تپه و دشت نموده ولی با چه کسی سخن میگوید؟
 و که رامدح میکند ؟ ۴۰- اکنون شکر میکنم که طوفان رافرسادی
 و واسطه تپه و دشت را برداشتی ۴۱- زیرا که تپه ها لثیم و بد بودند
 نه ندائی و نه انعکاس صوتی از خود ارازمینمودند ۴۲- من میخواهم
 تپه‌های اطراف خطاب نمایم که چون کوه صدای مرا منعکس کرده
 و جواب دهد ۴۳- تا دومرتبه باز نام تو را بشنوم آری من عاشق نام
 تو هستم که آرام جانها است ۴۴- هر پیغمبری کوه را از آن دوست
 دارد که نام تو را دومرتبه بشنود ۴۵- آن کوه پست سنگلاخ برای
 فرود آمدن موش خوب است نه ما ۴۶- آنجائیکه من سخن بگویم
 و او یار من نشده و آواز مرا منعکس نکند ۴۷- خوب است چنین
 کوهی را با زمین یکسان نمود و چون همدم نیست باید زیر پایش
 گذاشت ۴۸- فرمودند ای نوح اگر تو بخواهی همه غرق شدگان را
 زنده کرده و از خاک بر میانگیزم ۴۹- و برای کزمان دل‌توران میشکنم
 فقط خواستم از احوال او تو را باخبر نمایم ۵۰- عرض کرد نه نه ای
 خدای من من راضیم که اگر تو بخواهی مرا هم غرق کنی ۵۱- هر
 آبی مرا یکمرتبه غرق کن که من خوشم حکم تو چون جان است
 و من حکم تو را چون جان در آغوش میکشم ۵۲- من بکسی نگاه
 نمیکنم اگر هم بکسی بنگرم او بهانه است و منظر من فقط تو هستی
 ۵۳- من در حال شکر و صبر عاشق صنع تو بوده و چون کبر عاشق
 مصنوع نیستم ۵۴- آری عاشق صنع خداوندی با جلال و فرو عاشق
 مصنوع او کافر است

توفیق میان این دو حدیث که « الرضا بالكفر كفر » و حدیث دیگر
 که « من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطاب رباً سوائی »
 ۱- دیروز کسیکه عاشق فهمیدن این مطلب بود از من سؤالی

کرد ۲- گفت حدیث الرضا بالكفر کفر (راضی بودن بکفر خود کفر است) را پیغمبر فرموده و البته فرموده او سندیت دارد ۳- و نیز در جای دیگر فرموده است که مسلمان باید بهر قضا راضا باشد. ۴- آیا نه این است که کفر و نفاق هم قضای حق است من اگر بآن راضی شوم مشمول حدیث اول گردیده و کافر خواهم بود ۵- و اگر هم راضی نباشم مشمول حدیث دوم میشوم و آن هم برای من زبان آور است پس در این میان چاره من چیست ؟ ۶- من جواب گفتم که کفر مقضی است نه قضا قضا عبارت از حکم است و مقضی آن است که بر حکم مترتب شده پس کفر خود قضا نیست بلکه از آثار قضا است ۷- قضا را از مقضی تمیز بده تا اشکالت رفع شود ۸- بکفر راضیم از آن رو که قضا است نه از آن رو که مخالفت و خبیث طینت ما است ۹- کفر از لحاظ قضا کفر نیست زیرا که منسوب بحق است و حق را نباید کافر خواند ۱۰- کفر نادانی است و قضای کفر عین دانائی است این دو باهم یکی نیستند همانطور که حلم و غضب باهم یکی نیستند ۱۱- زشتی خط و نقش دلیل زشتی نقاش نیست بلکه نقاش زشت را نمایش داده و این خود عین کمال است ۱۲- این دلیل قدرت نقاش است که هم نقش زشت و هم صورت زیبارسم کند ۱۳- اگر بخواهم در این زمینه بسط مقال داده و صحبت کنم سؤال و جواب بطول انجامد ۱۴- و ذوق نکته عشق از من دوری جسته نقش خدمتم تبدیل به نقش دیگر خواهد شد

مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکرت است

۱- مرد ریش داری نزد سلمانی آمده ۲- گفت من زن تازه گرفته ام موهای سفید ریشم را جدا کرده بچین ۳- سلمانی مقرض گرفته یکجا ریش او را بریده پیشش گذاشت و گفت من کار دارم خودت موهای

سفید را بر چین ۴- این سؤال و جوابها هم که راجع بقضا گفته شد از این قبیل است که مرد دین وقت برداختن بآن راندارد ۵- یکی بشت کردن زیدی سیلی محکمی زد زید خواست تلافی نماید ۶- مرد گفت صبر کن من سؤالی دارم اول جواب سؤال مرا بده آنوقت بزن ۷- من بشت گردنت سیلی زدم و ۸- صدای طرق آن از دست من بود یا از پشت گردن تو؟ ۹- زید گفت من از اثر درد فراغت اینکه در این چیزها فکر کنم ندارم ۱۰- تو که درد نداری در اینخصوص تأمل کن آدم صاحب درد باین چیزها فکر نمیکنند ۱۱- او حکم حق را بروی سر نهاده خود و فکرش را کنار میگذارد

در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی نبود

۱- در میانه اصحاب پیغمبر با اینکه کمال اشتیاق را بقرآن داشتند حافظ قرآن کم بود ۲- برای اینکه مغزها وقتی جدا شد و رسید پوستها نازک شده و میشکافد ۳- همچنانکه جوڑو فندق و بادام وقتی مغزشان رسید و از پوست جدا شد پوست آنها نازک و کم میشود ۴- مغز علم هم وقتی افزون شود پوست او کم میگردد چرا که دوست عاشق را میسوزاند ۵- چون صفت مطلوب بودن ضد طالب بودن است این است که برق نور و وحی نبی را میسوزاند ۶- وقتی اوصاف قدیم تجلی کند وصف حادث را گلیم بسوزد ۷- این است که در میان صحابه هر کس که ربع قرآن را حفظ بود صحابه میگفتند این میانه ما کار بزرگی کرده ۸- جمع کردن صورت با این معنی عمیق بی پایان جز از پادشاهی باحشمت از کسی بر نیآید ۹- در یک چنان مستی مراعات ادب کردن اگر ممکن باشد کاری است بس عجب ۱۰- در حال استغنا نیاز را رعایت نمودن جمع ضدین است ۱۱- عصا مشوق کوران شده و کور صندوق قرآن میگردد ۱۲- کورها صندوق های بری هستند

از حروف قرآن و ذکر و انذار ۱۳- باز صندوقی که بر از قرآن باشد بهتر از صندوق خالی است که در دست انسان قرار گیرد ۱۴- باز همین صندوق خالی بهتر از صندوقی است که بر از موش و مار و جانور های موزی باشد ۱۵- حاصل کلام ما این است که وقتی مرد بمرحله وصال رسید دیگر دلاله از نظرش میافتد و باو احتیاجی ندارد ۱۶- وقتی بمطلوب خود رسیدی دیگر علم قبیح است ۱۷- چون به بالای آسمان رفتی جستجوی نردبان کار لغوی است ۱۸- جز برای اینکه دیگران را تعلیم نموده و کمالی کنی جستجوی راه خیر و خوبی بعد از رسیدن بخیر و خوبی خنک است ۱۹- آئینه اگر صاف و روشن باشد صیقل زدن آن از نادانی است ۲۰- کسیکه در پیشگاه سلطان نشسته و مقبول در گاه است زشت است که در پی نامه و قاصد باشد

داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه
کردن عشقنامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا
ناپسند داشتن که: « طالب الدلیل عند حضور المدلول قبیح
والاشغال بالمعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم »

۱- یکی را که دعوی عشق میکرد یاریش خود نشاندا و نامه ای بیرون آورد و در نزد معشوق بنای خواندن گذاشت ۲- در نامه خود اشعاری نوشته باز را مدح نموده و ثنا گفته پس از آن زاری نموده و اظهار مسکنت کرده عجز و لابه نموده بود ۳- گریه و زاری حزن و درد و اندوه حویشرا بیان کرده خاری و بیزارای خویشا را از خود شرح داده بود ۴- معشوق گفت اگر این نامه برای من است در موقع وصل و در حضور من خواندن آن عرض ضایع کردن است ۵- من بیش تو هستم تو نامه میخوانی !!! نشان عشاق این نیست ۶- گفت ملی تو اینجا حاضر هستی ولی من نصیب خود را بطوریکه باید از تو نمیبرم

۷- اگر چه در وصال هستم ولی آنچه از تو سابقاً دیده‌ام اکنون نمی بینم
 ۸- من از این چشمه آب زلال گوارائی خورده و دل و دیده خود را
 از آن آب تازه کرده‌ام ۹- اکنون چشمه را می بینم ولی آب نیست
 مگر راهزنی راه آب مرا زده است ۱۰- گفت بس معشوق تو من نیستم
 من در بلغارستان هستم و مراد تو در شهر قزو ۱۱- تو عاشق منی با
 يك حالت مخصوص که اکنون آن حالت وجود ندارد ۱۲- بس من
 تمام مقصود تو نبوده و يك جزء از مقصودم ۱۳- من خانه معشوقم و
 معشوق در خانه نیست عشق تو بیول است نه بصندوق که ظرف پول
 است ۱۴- معشوق آن است که یکی بوده و مبدأ و منتهای تو همان
 باشد ۱۵- و چون او را یافتی دیگر هیچ انتظاری برای تو باقی نماند
 اول و آخر ظاهر و باطن همه منحصر باو باشد ۱۶- خوبی و مطلوب
 بودنش موقوف بحال مخصوص نیست بلکه او حاکم بر احوال است
 او ماهی است که ماه و سال بنده او است (و زمان با سر او در حرکت
 است) ۱۷- وقتی سخن گوید بحال فرمان میدهد و چون بخواهد
 جسمها را بدل بجان میکند ۱۸- او محدود نیست که متوقف بوده و
 منتظر بنشیند تا حالی باو دست دهد ۱۹- دستش کیمیای حال است اگر
 دست بچنبناند مس سرمست شده و زر میگردد ۲۰- اگر او بخواهد
 مرگ شیرین و خار و نشتر زر گس و سرین گردد ۲۱- آنکه
 وجودش موقوف حال است کسی است که دارای بیش و کم بوده و
 حالات مختلف دارد ۲۲- ولی آنکه صافی شده از حال و زمان فارغ
 است و با وقت کار ندارد آن صوفی است که این الوقت است ۲۳- صافی
 کسی است که حالات تابع عزم و رأی او بوده و از دم مسیح آسای
 او زنده‌اند ۲۴- تو عاشق حالی نه عاشق من و بامبد حال بگرد من
 میگردی ۲۵- کسیکه گاهی ناقص و زمانی کامل باشد او معبود خلیل

نبوده و از آفلین خواهد بود ۲۶- آنکه آفل بوده گهی این و گهی
 آن باشد دلبری حق او نیست که فرموده اند ولا احب الا فلین، آذنا را که
 غروب کنند دوست نمیدارم ۲۷- آنکه گاهی خوش و زمانی ناخوش است
 دمی آتش وقتی آب باشد ۲۸- او برج ماه است ولی ماه نیست نقش
 بت است است ولی روح و آگهی ندارد ۲۹- صوفی صفا چون ابن الوقت
 است دم را غنیمت دانسته وقت را چون پدر سخت بگرفته است ۳۰-
 ولی صافی در عشق ذوالجلال مستغرق بوده بسر کسی نیست از زمان
 و حال از چند و چون فارغ است ۳۱- غرق نوری است که اولم بولد
 ولم بولد بوده و زائیده نشده و از آن خداوند است ۳۲- اگر زنده
 هستی مرو و چنین عشقی پیدا کن و گرنه اینکه تو داری بندگی حال
 و اوقات مختلف است ۳۳- بنقش خوب و بد خود منگر بلکه به شق
 و بمعالموب خود نگاه کن ۳۴- اینکه تو حقیر یا ضعیفی نباید مورد
 نظر تو باشد باید بینی که همتت تا چه در به است ۳۵- تو که تشنه هستی
 بهر حال که باشی دایمًا خواهان آب باش ۳۶- لب خشکت گواهی میدهد
 که بالاخره بمنبع آب خواهی رسید ۳۷- خشکی لب از آب پیامی
 است برای تو میگوید بالاخره این تشنگی تو را بما خواهد رساند
 ۳۸- این تشنگی جنبش مبارکی است و این طلب در راه حق موانع
 را از میان بر میدارد ۳۹- این طلب مفتاح تمام مطلوبات تو و همین طلب
 سپاه نصرت و پرچم ظفر تو است ۴۰- این طلب چون خروس سحر گاد
 نمره زده و از آمدن صبح سعادت خبر میدهد ۴۱- اگر وسیله و اسباب
 نداری باشد ولی از طلب دست بر ندارد زیرا در راه حق وسیله و اسباب
 لازم نیست ۴۲- هر کسیرا که دیدنی طالب است در پیش او سر
 تعظیم فرو آر و با او یار شو ۴۳- که در جوار طالبان طالب و در
 سایه غائبان غالب خواهی شد ۴۴- اگر موری در جستجوی سلیمان

شد بکار او با نظر تحقیر ننگر ۵۰- ملاحظه کن که تو اکنون هر چه از مال و کسب داری در اول طلب بود و اندیشه بود که تورا وادار بکار نموده و بالاخره مال بدست آوردی

حکایت آنمرد که در عهد داود علیه السلام شب و روز دعا میکرد که مرا روزی حلال ده بی رنج

۱- در عهد حضرت داود یکتفر بود که در پیش هر کس ۲- دعا کرده و میگفت خداوند ایاک ثروت بیرنجی بمن روزی کن ۳- تو که مرا یکتفر آدم کاهل تنبل سست عنصر کلانندان خلق کردی ۴- البته بر خر ضعیف که پشتش زخم باشد بار اسبان و شتران قوی را نمیتوان بار کرد ۵- ای خداوند غنی تو که مرا تنبل خلق کردی روزیما از راه تنبلی بده ۶- من وجوداً تنبل و سایه خواب بوده و در سایه فضل و گرم تو خوابیده ام ۷- برای کاهلان و سایه خوابان مگر یک قسم روزی دیگری معین کرده ای؟ ۸- هر کس پادار پی روزی میرود و برای آنکه پا ندارد تو دلسوزی کن ۹- روزی را بطرف این تنبل بران و ابر را بهر زمینی بیاران ۱۰- زمین که پای رفتن ندارد جود و احسان تو ابر را بسوی او میفرستد ۱۱- طفل چون پا ندارد مادرش بالای سر او آمده و شیرش میدهد ۱۲- من یک روزی بی رنج بی سابقه ای میخواهم و از کوشش برای روزی جز خواستن چیزی ندارم ۱۳- همیشه از سرشب تا سحر و از صبح تا عصر همین دعا را میکردم ۱۴- مردم همه بگفتار او خندیده و از خام طبعی و عقیده او تعجب میکردند ۱۵- که این احمق چه میگوید !!! آیا بنگ خورده یا حشیش کشیده !!! ۱۶- راه روزی پیدا کردن کسب هست و رنج و زحمت، اینکه میگوید بطور نادر هم نشده و اگر هم شده مابه تعجب بوده ۱۷- و گفته اند که روزی را از وسایل و اسباب آن بدست آورید

و بخانه‌ها زدر آن وارد شوید (۱) ۱۸- در این زمان شاه و سلطان و رسول خدا داود پیغمبر است که از هر دانشی بهره‌مند میباشد ۱۹- با این عزت و نازیکه او دارد که عنایت‌های دوست او را از میان بشر انتخاب کرده ۲۰- و معجزانش بیرون از حد شمار و موج بخشایش خداوندی پشت سر یکدیگر باوروی آورده ۲۱- از زمان آدم ابوالبشر تا کنون آوازی چون آواز او کی بوده که مثل ارغنون دلنشین باشد ۲۲- در هر موعظه دو صد نفر را میکشد و صدای مطبوعش انسانرا بیخود کرده و بعالم نیستی میبرد ۲۳- بهوای شنیدن صدای ذکر او شیر و آهو در اطراف او گرد آمده و از یکدیگر غافل هستند ۲۴- کوه‌های زمین و مرغان هوا با دم جان‌بخش او هم آواز بوده و هر وقت آنرا میخواند محرم رازش هستند (۲) ۲۵- اینها و صد مثل اینها معجزه داشت و نور روی مبارکش بالاتر از جهات و در جهات پراکنده میشد ۲۶- آری مردم میگفتند با این عزت و نازیکه در این زمان او دارد و با قدرتی که نصیب او شده خداوند روزی او را موقوف بکار و جستجو نموده ۲۷- و با همه پیروزی که نصیبش شده بدون زره باقی و رنج و کوشش روزی باو نمیرسد ۲۸- با این وصف این شخص واپس مانده مخدول که خانه‌اش در گودال پست و خود فلک زده‌ای بیش نیست ۲۹- چنین آدم پستی میخواهد زیر پایش سوراخ شده و گنج پیدا شود؟ ۳۰- و از حماقت منتظر است که بدون رنج و زحمت تجارت هر چه

۱- اشاره بآیه واقعاً: رسوۃ بقره و آنوالیوت من ابوابها و انقوالله لعلکم تفلحون یعنی از در خانه‌ها بآن وارد شوید و از خدا برسید تا شاید رستگار شوید ۲- اشاره بآیه ۱۰ از سوره سبا « و لقد آتینا داود منا فضلا با جبال اوبی معه والطیر و الناله الحدید » یعنی ما بداد از جانب خود فضل و برتری دادیم ای کوه‌ها انعکاس صوت را و بر گردانیدو ای مرغان شما نیز چنین کنید و آهن را برای او نرم کردیم

زودتر دامنش از سودیر شود ۳۱- چنین آدم کیچی هنوز بدنیا نیامده که بخواهد بدون نردبان با آسمان بالا رود ۳۲- یکی با تمسخر میگفت که بگیر روزیت رسیده و مزده آورده اند ۳۳- دیگری با خنده میگفت هدیه ای که برایت آوردند قسمت ما را هم بده ۳۴- ولی آن شخص با اینهمه بد گوئی مردم و تمسخر آنها و رنجی که میبرد از دعا و التماس دست برنمیداشت ۳۵- تا در تمام شهر معروف شد که فلانی از انبان خالی پنیر میجوید و بی رنج کنج مبلبلد ۳۶- این شخص گدا در خام طعمی میان مردم ضرب المثل شد ولی از خواهش خود دست برداشت

دویدن گاو در خانه آن دعا کنندة بالحاح « قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان اللہ بحب الملاحین فی الدعاء » زیرا راه بین خواست از حق تعالی و الحاح خواننده را بهت از آنچه میخواهد آنرا از وی و عذر گرفتن ناظم (یعنی مولوی) و مدد خواستن او

- ۱- تاروزی وقت ظهر در حالیکه مشغول دعا و زاری بود ۲-
- ناگه گاو دویده با شاخ خود دروا شکسته داخل خانه او گردید
- ۳- گاو همینکه داخل خانه شد مرد برخاسته دست و پای او را بست
- ۴- و سر او را بدون معطلی برید ۵- و چون سرش را بدون تأمل برید سراغ قصاب رفت که زود و گرما گرم پوست گاو را هم بکند
- ۶- ای کسیکه تقاضا و خواهش را در درون ما چون چنین در شکم مادران ایجاد میکنی اگر با آخر رساندن تقاضا را میخواهی ۷- کزرا بر ما آسان نموده و راه بما نشان ده یا تقاضا را رها کن و در قلب ما مگذار ۸- ای پادشاه غنی اکنون که از مفلس زر میخواهی پنهانی باو زر بخش ۹- بدون اراده تو نظم و قافیه در شام و سحر کی زهره آنرا دارند که بنظر ناظم آیند ۱۰- ای که همه چیز را میدانی نظم

و تجنیس و قافیه ها همگی بنده امر تواند ۱۱- چون همه را چه آنها که عقل و تمیز دارند و چه آنها که بی تمیزند تو تسبیح گو کرده ای (۱) ۱۲- هر يك از موجودات تسبیح مخصوص بخود دارد که دیگری از آن بیخبر است ۱۳- آدمی منکر تسبیح گفتن جماد است در صورتیکه جماد در تسبیح گوئی خود استاد است ۱۴- بلکه از جماد گذشته و آدم و هفتاد و دو ملت هر يك از دیگری بیخبر و در باره سایرین در شك و تردید است ۱۵- وقتی دو نفر ناطق و باشعور از حال یکدیگر بیخبر باشند در و دیوار که جمادند چگونه از هم باخبر خواهند بود ۱۶- من که از تسبیح ناطق غافل هستم دلم از تسبیح آنکه ناطق نیست چگونه باخبر خواهد بود ۱۷- سنی تسبیح مخصوصی دارد و جبری تسبیح دیگری که خدا و است ۱۸- سنی از تسبیح جبری بیخبر و جبری از تسبیح سنی بی اطلاع است ۱۹- این میگوید که آن گم و گمراه است در صورتیکه از حال او بیخبر است (چنانچه آنکه حضرت رسول (ص) را انکار میکنند) از امرقم (۲) بی اطلاع است ۲۰- آن یکی میگوید این چه خبر دارد و چه میداند! آنها را تقدیر خداوندی و ادار بچنگ نموده است ۲۱- و با این کار باطن هر يك را ظاهر ساخته جنس را از نا جنس جدا میکند ۲۲- قهر و لطف را نادان و دانا از هم تمیز میدهند ۲۳- ولی چون لطفی در قهر پنهان شود یا قهری در دل لطفی در جریان باشد ۲۴- فقط کسی تمیز میدهد که عالم ربانی بوده و دل او معك جان باشد

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بنی اسرائیل: « و ان من شئین الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم » یعنی چیزی در عالم نیست مگر اینکه بعد خداوندی تسبیح گو است و لکن تسبیح آنها را نمیفهمند ۲- تلمیح بآیه سوره مدثر که میفرماید « یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر » یعنی ای کسیکه جامه بسر کشیده و استراحت کرده ای برخیز و مردم را بنرسان خدای خود را تعظیم کن

۲۵- باقی مردم از این دو که گفتیم فقط گمانی میکنند و احتمال میدهند و با يك پر بسوی لانه خود پرواز میکنند

بیان آنکه علم رادوپر و همان را يك پر است و مثال ظن و یقین در علم
 ۱- ظایر علم دو پردازد و گمان دارای يك پر است این است که
 ظن و گمان در پرواز ناقص و ابر است ۲- مرغ يك پرزود سرنگون
 شده و مبادتد و اگر باز ببرد دو گام یا اندکی بیشتر تواند ۳- مرغ
 گمان با يك پر افتان و خیزان بامید آشیان میرود ۴- ولی اگر از
 ظن و گمان مستخلص شده بعلم رسیدارای دوبر گردیده پر گشوده
 و پرواز میکند ۵- آنوقت مصداق «یشی سوباً علی صراط مستقیم»
 شده و «یشی مکباً علی وجهه» نخواهد بود (۱) ۶- آنوقت است
 که چون جبرئیل با دوبر خود بدون گمان و مکرو قیل و قال پرواز
 میکند ۷- اگر همه مردم باو بگویند که تو در راه خدا بوده و راه
 راست میروی ۸- از گفته آنها بر یقینش افزوده نخواهد شد ۹- و
 اگر همه باو بگویند که تو کمراهی و این ایمان تو گاهی است که
 تو کوه فرض کرده ای ۱۰- از طعنه آنها بگمان نمیافتد و از رفتار
 آنها بد دل نشده و عقیده اش تزلزل نخواهد یافت ۱۱- بلکه اگر دریاها
 و کوهها بسخن آمده و بگویند که تو کمراه شده ای ۱۲- يك ذره
 بخيال نمیافتد و از طعنه طاعیان بد حال نمیشود

مثال رنجور شدن آدمی بوجه تعظیم خلق و رغبت

مشتریان بوی و حکایت معلم و کودکان

۱- کودکان مکتبخانه از کار درس به تنگ آمده از استاد خود

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره ملك که میفرماید : «افمن یشی مکبا

علی وجهه اهدی امن یشی سوباً علی صراط مستقیم» یعنی آیا کسیکه
 برو سرنگون شده و راه میرود بهتر راهنمایی شد، با کسیکه راست ایستاده
 و بر راه راست میرود

زحمت و رنج دیدند ۲- باهم مشورت کردند کاری بکنند که چندروزی درس بتعمیق افتد ۳- و گفتند استاد ما بیمار نمیشود که چندروزی از مکتب کناره کند ۴- تا ما از کار و حبس شدن در مکتب خلاص شویم و مثل سنگ خارا همه روزه در سر جای خود برقرار است ۵ یکی از زیر کترین شاگردان تدبیری بنظرش رسیده گفت همشاگردان من فردا با استاد میگویم آقای استاد چرا رنگتان زرد شده؟! ۶- انشاء الله خیر باشد رنگتان بجا نیست گمان میکنم سرما خوردگی یا تب باشد ۷- البته او از این سخن بخيال میافتد اما توهم رفیق در اینخصوص کمک کن ۸- وقتی از مکتب بیرون آمدی بگو استاد خیر باشد حالتان چطور است؟ ۹- در اینصورت خیال در او قوت میگیرد زیرا که از خیال ممکن است عاقل دیوانه شود ۱۰- پس از ما بچه دومی و سومی و چهارمی همینطور هر يك چیزی مبنی بر غمخواری و پرسش بگویند ۱۱- وقتی سی نفر بچه متفقاً این خبر را باو بدهند یقین میکند که بیمار است ۱۲- سایرین همه گفتند آفرین بابا خوب فکری کردی بختت یار باد ۱۳- باهم عهد کردند که همه همین سخن را بگویند و کسی تخلف نکند ۱۴- پس از آن همان بچه اولی همه را قسم داد که با استاد خبر ندهند و همه در این کار متفق باشند ۱۵- رأی آن بچه به رأی همه فایق آمد و عقلش از عقل همه پیش افتاده بود

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت و فزود معتزله
متساویست و تفاوت عقول از تحصیل علم است

- ۱- همانطور که حسن صورت خوب رویمان متفاوت است عقول هم
- بایکدیگر فرق دارند ۲- از اینجهت است که حضرت رسول (صم) ۴)
- فرمود: المرء مغبو تحت لسانه و محسنات مرد در زیر زبانش پنهان است
- ۳- این مسئله را بطوری که اهل سنت بر آن متفقند باید قبول کرد که

اختلاف عقول ذاتی و اصلی است نه عرضی ۴- بخلاف گفته طایفه معتزله که میگویند عقول از اول خلقت بهمه کس مساوی داده شده است ۵- ولی تعلیم و تجربه آنها مختلف نموده و یکی را دانایتر و عاقلتر از دیگری قرار داده است ۶- این رأی مبتزله باطل است زیرا ممکن است رأی يك کودکى که هیچ تجربه ندارد ۷- در يك كارى از فکر و اندیشه مردان كار جلو بیفتد و مردان در آن عاجز و مضطرب باشند ۸- چنانکه از آن طفل مکتبی فکری تراوش کرد که پیرهای باتجربه از آن بونمی نبرده بودند ۹- البته فزونی فطری و ذاتی بهتر است از فزونی که با کوشش و فکر بدست آید ۱۰- خود بگو داده خدائی بهتر است یا اینکه لنگی بعلمت ممارست مثل اشخاص سالم راه برود

در وهم افکندن کودکان استاد را

۱- روز شد و بچه‌ها با همین خیال شادان و خندان بی‌کتاب آمدند
 ۲- و در بیرون منتظر ایستادند تا آن بچه‌ای که این رأی را داده و اصرار داشت سایرین عمل کنند بیاید ۳- چرا که منشأ این کار او بود البته امام باید سر باشد و فکر کند و سایرین چون پابفکر او راه بروند ۴- ای کسیکه مقلد هستی و امامی داری جلو او نیفت زیرا که او از نور آسمانی سرچشمه دارد ۵- او که آمد داخل شده گفت استاد سلام علیکم خیر باشد رنگ رویتان چرا زرد شده ؟ ۶- استاد گفت من چیزیم نیست یاوه نکو برو بنشین ۷- اگر چه گفت چیزیم نیست ولی اندک واهمه دردش پیدا شد ۸- دیگری آمد آنها هم سخنی نظیر اولی گفت ان توهم اندکی بیشتر شد ۹- و همچنین یکی یکی آمدند و سخن یکدیگر را تأیید کردند تا واهمه استاد قوت گرفت و در حال خود متعجب ماند

بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان

- ۱- سجده کردن مردم از زن و مرد و بچه دل فرعون را بیمار کرد
- ۲- همینکه مردم باو خداوند و پادشاه میگفتند چنان وهم بر او مستولی شده و وادار پیردهری نمود ۳- که باکمال جرئت بدعوی خدائی قیام نمود و اژدهائی شد که با هیچ چیز سیر نمیشد ۴- آتش عقل جزئی وهم وظن است و این عقل درظلمات منزل گرفته است ۵- در سطح رمین اگر راهی بعرض نیم متر باشد انسان بدون توهم و ترس از آن راه می رود ۶- ولی چون برسر دیواره بلند بروی اگر عرضش دو متر هم باشد کیچ خواهی شد ۷- بلکه بر اثر وهم دلت میلرزد و میافتی از اینجا بفهم که ترس موهومی یعنی چه

رنجور شدن استاک بوهم

- ۱- استاد از وهم و ترس بدنش سست شده از جای خود بلنذ شده
- ۲- در بین راه از زن خود خشمگین بود که محبتش نسبت بمن کم است من باین حال بودم و او هیچ از حال من نپرسید ۳- مرا از پریدگی رنگم آگاه نکرد شاید میخواهد از تنگ من خلاص شود
- ۴- زن من مست جلوه حسن خویش بوده و بیخبر است که طشت من از بام افتاده ۵- استاد بخانه آمده در را بتندی گشود و کودکان نیز در عقب او بودند ۶- زانش گفت جانم بدی نبیند چطوره را امروزود آمدی خیر باشد انشاء الله ۷- گفت مگر کوری رنگ و حال مرا ببین که بیگانگان بحال من زاری میکنند ۸- و تو میان خانه از بغض و نفاقیکه داری حال مرا نمیبینی که دارم میسوزم ۹- زن گفت آقا چیزیت نیست خیال شمارا گرفته ۱۰- گفت ای زن باز لهجاعت را شروع کردی نمیبینی که حال من چگونه تغییر کرده و همیلرزم ۱۱- اگر تو کورو کر شده ای تقصیر من چیست ؟ من اکنون در رنج و اندوه

بوده و دلتنگ هستم ۱۲- زن گفت آآن آینه رامیآورم تابدانی که من گناهی ندارم ۱۳- گفت برو نه تو بامن سازش داری نه آینهات و همیشه بامن سربض و کین ولجاجت داری ۱۴- برو رختخواب مرا پهن کن تا بغوا بزم زیرا سرم سنگین شده ۱۵- زن قدری خودداری کرد ولی مرد بار بانگ زد که ای دشمن جان زود باش رختخواب مرا باز کن

در جامه خواب افتادن استاد و نالیدن او بوجه رنجوری

۱- زن رختخواب را گسترده و او باطناً غمناک بود ولی نمیتوانست سخنی بگوید ۲- با خود میگفت اگر بگویم تو بیمار نیستی مرا متهم میکند و اگر نگویم بیماری او جدی خواهد شد ۳- زیرا فال بد انسان را اگر هیچ بیماری هم نداشته باشد بالاخره رنجور میکند ۴- باید فرمایش پیغمبر (ص ۴) را قبول کرد که فرمود اگر تمارض کنید مریض خواهید شد ۵- اگر بگویم او خیال میکند که یقیناً زن من کاری دارد که خانه را خلوت میخواهد ۶- او خیال خواهد کرد که زن من مرا از خانه بیرون میفرستد که مرتکب عمل زشتی بشود ۷- بالاخره رختخواب را پهن کرد و استاد میان رختخواب افتاده آه و ناله اش بلند شد ۸- بچه ها هم همانجا نشسته با کمال اندوه مشغول درس شدند ۹- و با هم گفتند این همه کار را کردیم و باز ما اینجا محبوسیم این بنای بدی بود که گذاشتیم ۱۰- حالا باید کاری بکنیم که از این گرفتاری رهایی یافته راحت باشیم

دوم بار بوجه افتادن کودکان استاد را که او را از قرآن خواندن ما در درس افزاید

۱- آن کودک اولی آهسته گفت بچه ها بلند بخوانید ۲- وقتی آنها با صدای بلند مشغول خواندن شدند همان کودک بطوریکه استاد

بشود گفت بچه‌ها این قبل وقال ما بحال استاد ضرر دارد ۳- در دسر استاد از این صدها زیاد می‌شود و اجرتی که ما با استاد می‌دهیم باین در دسر نیارزد ۴- استاد گفت راست می‌گوید در دسر شدت پیدا کرد شما بیرون بروید ۵- بچه‌ها سجده افتاده گفتند ای استاد با گذشت در دسر و بیماری از تو دور باد ۶- پس از آن بیرون آمده چون مرغی که پی‌دانه مرود بخانه‌های خود رفتند

خلاصی یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

۱- مادر آن بچه‌ها خشمگین شده گفتند روز دسر شما آمده‌اید بازی کنید؟! ۲- امروز روز تحصیل است شما از استاد و از درس می‌گریزید؟! ۳- بچه‌ها عذر آوردند که مادر ما تقصیر نداریم ۴- استاد ما مریض و رنجور شده و این قضای آسمانی است ۵- مادرها گفتند شما دروغ می‌گوئید و مکر بکار می‌برید شما همانها هستید که صد دروغ بطمع یک شربه دوغ از شما شنیده‌ایم ۶- ما فردا پیش استاد خواهیم آمد تا باصل قضیه پی ببریم ۷- بچه‌ها گفتند بسم الله بروید تا راست و دروغ سخن ما معلوم شود

رفتن مادران کودکان بی‌یادت استاد

۱- صبح مادرها از هر طرف بی‌یادت استاد آمدند ۲- دیدند استاد مثل کسیکه بیماری سختی داشته باشد خوابیده و سرش را چون زنان دستمال بسته ۳- سرش را بسته و زیر چند لحاف خوابیده از زیادی لحاف عرق کرده است ۴- هی آه می‌کشد و ناله میکند و همه از دیدن حال او لاجول گرفته بخدا پناه بردند ۵- گفتند استاد خیر باشد ما بجان تو از این در دسر شما بی‌خبر بودیم ۶- استاد گفت منم خیر نداشتم این بچه‌ها مرا از بیماری باخبر کردند ۷- من با قال و قیل مکتب مشغول و غافل بودم که در باطن چنین بیماری سختی دارم ۸- وقتی انسان سخت

بچیزی مشمول باشد از دیدن رنج و بیماری خود کور میشود ۹- از اشتغال خاطر بود که حکایت زنان مصر و یوسف زباززد خاص و عام گردید ۱۰- که زنان مصر چون خاطرشان متوجه جمال یوسف بود روحشان واله و شیدا گردید، جلو و عقب را ندیده دست از ترنج نشناخته دستهای خود را با کارد بریدند ۱۱- ای بسا مردان شجاعیکه در جنگ دست و پایش بریده میشود ۱۲- در موقع زد و خورد دهان دست راه میخواهد پیش بیاورد بخيال اینکه دست دارد ۱۳- و خودش نمیداند که دست خود را از کف داده و بدون خبر او خون از بدن او جاری شده است

در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزه پای روح است

۱- تن تو چون لباس است اینقدر لباس را محترم بشمار این مثل همان لباسی است که از جولا میگیری ۲- روح با توحید خداوندی خوش است و غیر از این دست و پای ظاهری دست و پای دیگری هست ۳- دست و پایی که در خواب میبینی و با آن کار میکنی دست و پای حقیقی است و خیال نیست ۴- آنکه در خواب است توئی که بدون بدن ظاهری که در رخت خواب افتاده بدن دیگر داری بنابراین از اینکه جان از بدن جسمانی بیرون برود واهمه نداشته باش و ترس

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان خلوت انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منقبت که

«اناجلیس من ذکرئی و انیس من استانس بی»

۳. باهمه ای چوبی منی بی همه ای و ربی همه ای چوبانی باهمه ای

۱- درویشی در کوهساری منزل داشت و خلوت همخواه و ندیم و انیس او بود ۲- چون مشغول صحبت و انیس خداوندی بود از مصاحبت مرد و زن ملول بود ۳- چنانکه برای ما حاضر آسان است برای یکدسته

مردم هم سفر کردن آسان است ۴- مثل اینکه ممکن است تو عاشق يك افسری باشی و آن افسر عاشق آهنگری باشد ۵- هر کس را برای کاری ساخته‌اند و میل همان کار را در دلش انداخته‌اند ۶- دست و پا بدون میل و خواست چگونه ممکن است حرکت کنند چنانکه خار و خس بدون آب جنبیدن نتوانند ۷- اگر دیدی بطرف آسمان و علو مایل هستی چون هوا پر گشوده و پرواز کن ۸- و اگر بزمین و پستی میل کردی نوحه کن و گریه کن و زاری را ترک نکن ۹- زیرا که عاقلان پیش از وقت گریه و زاری میکنند (تا شاید بکرم خداوندی خطری که در پیش است مرتفع شود) ولی جاهلان در آخر (پس از آنکه بلیه بآنها رسید) دست بسر کوبیده و مینالند ۱۰- از اول آخر را بین تا در روز قیامت بشیمان نشوی

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بروفق عاقبت گرفتن با مستهیر ترازو
 ۱- یکی نزد زرگری آمده گفت ترازوی خود را بمن ده تا زری با آن وزن کنم ۲- زرگر گفت آقا برو من غربال ندارم مرد گفت من ترازو میخواهم بده و مرا مسخره نکن ۳- گفت جاروب هم ندارم مرد گفت بس است این شوخیها را کنار بگذار ۴- ترازویی که من میخواهم بده و خود را به گری نزن شاخ بشاخ نپر ۵- زرگر گفت سخن تو را شنیدم و کر نیستم برای اینکه تصور نکنی سخن بی‌مخنی میگویم بدان ۶- که مقصود تو را فهمیدم ولی تو بیر ناوانی هستی و دست تو بر اثر بیری همی لرزد ۷- و زر تو هم قراضه و خورد و ریز است در موقع وزن کردن دستت می‌لرزد و قسمتی از زر می‌ریزد ۸- آنوقت بمن خواهی گفت که آقا جاروبی بده که خاک را جاروب کرده زر را از آن جدا کنم ۹- رفتی خاک را جمع کردی خواهی گفت که غربال میخواهم ۱۰- تا زر را از خاک جدا کنم و من هم در

دکان خود غربال ندارم ۱۱- من از اول آخر کار را دیدم و گفتم غربال ندارم اکنون برای گرفتن ترازو بکس دیگر رجوع کن

بقیة قصة آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت باز نگیرم و درخت نیشانم و کمی را نگویم بصریح و کدایت که بیفشان مگر آن خورم که بنا دافکنده باشد از درخت

۱- اکنون قصة آن زاهد و شیخ بگانه را که خواب و خوردش در کوهستان بود تمام کن ۲- در آن کوه درختان بارور از قبیل سیب و امرود و انار زیاد بود ۳- و قوت آن درویش همان میوه ها بود و چیزی جز میوه جنگلی نمیخورد ۴- درویش گفت خدایا با تو عهد میکنم که از این میوه ها خودم نچینم ۵- هم خودم نچینم و هم بکسی نگویم که بچین ۶- میوه ها تیکه با تکاندن درخت بریزد نخواهم خورد مگر همانها که باد ریخته ۷- مدتی درویش بمهد خود وفادار بود تا امتحان قضا در رسید ۸- از اینجهت است که خداوند فرموده است که به پیمان خودتان کلمة انشاء الله را ضمیمه کنید (۱) ۹- زیرا که حکم کار در دست من و اختیار و ارادة همه مغلوب ارادة من است ۱۰- هر زمان میل و ارادة دیگری بدلبها داده و داغ دیگری بر آن مینهم ۱۱- هر صبحی که بوجود میآوریم برای کار تازه شأن جدیدی است و هیچ چیز از ارادة ما سر بیچی نتواند ۱۲- در حدیث است که دل مانند پری است در بیابان که دستخوش باد است (۲) ۱۳- باد آنرا هر دم بجهنی میراند ۱۴- در حدیث دیگر میفرمایند که دل مانند آبی است که در دیک

۱- اشاره بضمون آیه واقعه در سورة کهف که میفرماید: « ولا نقولن لشی انی فاعل بذالك غدا الا ان یشاء الله » یعنی هرگز نگوئید که کاری را فردا خواهم کرد مگر اینکه بگوئید اگر خدا بخواهد ۲- « مثل القلب کر بثة فی فلاة یقلبها الریاح کیف یشاء »

میجوشد (۱) ۱۵- دل در هر آن و هر زمان میل و اراده‌ای دارد ولی آن میل و اراده از خود او نیست بلکه از جای دیگری است. ۱۶- پس چرا بپیل و خواهش دل خود ایمن شده و پیمان می‌بندی تا در آخر کار خجیل شوی ۱۷- اینهم تأثیر حکم و تقدیر است که چهارمی بینی و نمیتوانی از آن حذر کنی !! ۱۸- از مرغی که در پرواز است عجب نیست که نیند و بدام افتد ۱۹- عجب اینست که دام را با میخ آن می‌بند و بخواهد یا نخواهد اسیر دام میگردد !!

تشییه بند دام قضا بصورت پنهان و باثر پیدا

۱- چشمش مینگردد و گوشش میشوند و دام در جلو او پیدا است باوصف این باپر خود بسوی دام میپرد !! ۲- يك بزرگ‌زاده بلا افتاده‌ای را با لباس ژنده و سر برهنه نگاه کن ۳- در هوای بدکاری خود سوخته املاك و اثاثیه خود را فروخته ۴- خانمانش بر باد رفته و خود خار و بدنام شده و بکام دشمن ادبار باوروی آورده ۵- آنوقت این شخص زاهدی می‌بیند و میگردد آقا تو را بخدا همتی بکن ۶- من در این ادبار افتاده ملك و مال و نعمت را از کف داده‌ام ۷- همتی بکن که من از این بدبختی رهائی یابم و از این گل تیره که پای من در آن فرورفته بیرون آیم ۸- و دعا برای خلاصی از این حال را از هر کس میخواهد ۹- این شخص دستش باز و پایش باز و هیچیک بندی ندارند نه موکلی بر سرش گماشته‌اند نه زنجیر آهنی پایش بسته‌اند ۱۰- از کدام بند خلاصی میجوئی ؟ از کدام حبس رهائی میطلبی ؟ ۱۱- آیا میخواهی از بند تقدیر و قضای پنهانی خلاص شوی ؟ آن بندها را کسی جز جان برگزیدگان خداوند نتواند دید ۱۲- بلی اگر چه این بند و حبس ناپیدا است ولی در کمین انسان بوده و بدتر از زندان و بند آهنین

است ۱۳- زیرا زنجیر آهن را آهنگر میتوان قطع کند و کز گرها
 میتوانند خشتهای زندان را بکنند ۱۴- عجب اینجا است که آهنگران
 از شکستن این بند گران پنهانی قضا و قدر عاجزند ۱۵- دیدن این بند
 شایسته حضرت رسول (ص) است که دید بآن گلو و ریسمانی از لیف
 خرما بسته شده ۱۶- و در پشت زوجه بولهب بارهزم را که از دیگران
 مخفی بود دیده و باو حمالة الحطب لقب داد (۱) ۱۷- ریسمان و بار
 هیزم را جز چشم او هیچ چشمی ندید زیرا که هر ناپیدائی در مقابل
 چشم او پیدا بود ۱۸- آری او بود که هر ناپیدا را میدید دیگران
 هر چه از قضای ناپیدا بگویند تأویلی است که از گفتار او میکنند
 زیرا که دیدن قضای ناپیدا از ترك هوش و بیخودی است و آنان با
 هوشند و نتوانند دید ۱۹- قضا را نمی بینند ولی اثر سنگینی آن پشت
 او را خم کرده و با ناله و آه نزد تو میآید ۲۰- که دعائی و همتی
 که من از این بند پنهانی رهائی یابم ۲۱- کسیکه این علامتهارا در اشخاص
 آشکارا ببیند چگونه ممکن است شقی را از سعید تمیز ندهد ؟ ۲۲-
 او میداند ولی بامر حق این راز را میپوشد چرا که کشف راز خداوندی
 جایز نیست

مضطر شدن لقبر نذر کرده بکندن امرود از درخت و سوشمال حق رسیدن بی مهات

۱- آن فقیر از گرسنگی بتنگ آمد ۲- زیرا که پنج روز تمام
 گذشت و باد حتی يك امرود هم از درخت نریخت و فقیر از گرسنگی
 صبرش بآخر رسید ۳- نگاه کرد و چند امرود در بالای شاخه دید

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره تبت که میفرماید « و امراته حمالة الحطب
 فی جیده اقبل من مسد » یعنی وزن بولهب که حامل بار هیزم بوده و در گردش
 ریسمانی است از لیف خرما

ولی باز خودداری کرد و خود را عقب کشید ۴- در اینوقت بادوزیده سر شاخه بطرف فقیر متمایل شد و میل فقیر را برای خوردن آنها تقویت کرد ۵- گرسنگی و ضعف و اشتهای زیاد دست بدست هم داده وفای بندر را از نظر زاهد دور کرد ۶- وهینکه امروز را از شاخه بر کند دیگر بکلی در نذر و پیمان خود سست شده و امروز را خورد ۷- وهمانوقت گوشمال خداوندی رسیده چشم او را گشود و گوشش را کشید ۸- اتفاقاً چند نفر دزد با اموال مسروقه خود بآن کوهسار آمدند

متهم کردن آن شیخ با دزدان و بریدن دستشرا

۱- از قضا خبر چنان شحنه را از قضیه خبردار کرده بودند و پاسبانان شحنه فوراً بتکاپو افتادند ۲- و فوراً شحنه بآن کوه آمده تمام دزدان را دستگیر نمود ۳- و چون غضبناک بود بجلاذ امر کرد که دست و پای همه را از تن جدا کنند ۴- دست راست و پای چپ هر يك را میبریدند و آه و ناله آنها با آسمان میرفت ۵- در اینوقت زاهد که با دزدان دستگیر شده بود دستش بفلط و اشتباه بریده شد و میخواستند پای او را هم قطع کنند ۶- در اینحال سواری رسیده و بجلاذ می زد که چه میکنی؟! ای سگ ۷- این فلان شیخ و از ابدال است دست او را چرا بریده ای؟! ۸- آن جلاذ جامه خود را پاره کرده بیش شحنه رفته او را از قضیه آگاه نمود ۹- شحنه با پای برهنه نزد شیخ آمده گفت خدا گواه است که من نمیدانستم و شمارانشناختم ۱۰- اکنون ای سرور و آقای اهل بهشت این کار زشت را بر من مگیر و مرا عفو کن ۱۱- شیخ گفت من سبب نیش خوردن خود را میدانم و میدانم گناه من چه بوده ۱۲- من حرمت پیمان خداوندی را شکستم و دادستان دستم را از من گرفت ۱۳- من هم بد خود را شکستم در حالیکه میدانستم این کار بد است این بود که شومی آن جرمت بدست من رسید ۱۴-

دست و پا و مغزو پوست ما فدای حکم دوست باد ۱۵ - این قسمت من بود و تورا حلال کردم بر تو و بالای نیست چرا که ندانسته اینکار را کرده‌ای ۱۶ - و آنکه دانسته این کار را کرد او فرمانروا بوده و کسی با خدا نمیتواند ستیزه کند ۱۷ - چه بسا مرغها که پی دانه رفته و برای خاطر گلو و شکم سر خود را ببریدن داده‌اند ۱۸ - و چه بسا ماهی‌ها که در آب از دست حرص گلو و شکم گرفتار شست صیادان شده‌اند ۱۹ - چه بسا از پردگیان مستوره از شومی فرج و گدو کارشان بر سوائی کشیده ۲۰ - ای بسا قاضی دانا و نیکخو که از گدوی رشوه خوار زرد رو گشته‌اند ۲۱ - و همین شراب بود که هاروت و ماروت را از عروج با سمانها مانع گردید ۲۲ - بایزید خود را در نماز تنبیل و کاهل دید ۲۳ - و در سبب این کاهلی تفکر نمود و دید که علت آب زیاد خوردن است و از آب احتراز نموده ۲۴ - گفت تا یکسال آب نخوام خورد همین کار را کرد و خداوند نیز با او توانائی داد ۲۵ - این کو چکترین کوشش او بود که در راه دین مینمود این بود که سلطان و قطب‌العارفین گردید ۲۶ - خلاصه وقتی بجزای شکم و حلق دست‌ش‌ش‌ش بریده شد شکایتی که از عهد شکنی خود داشت و همواره او را معذب مینمود مرتفع گردید ۲۷ - بلی این است وقتی يك در بسته شد صد در دیگر بروی شیخ زاهد باز گردید

کرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست

۱- شیخ زاهد را این قضیه در میا مردم بشیخ دست بریده معروف نمود ۲- بکنفر بزیارت شیخ رفته بود سرزده داخل آلاچیق او گردیده دید که بادو دست مشغول زنبیل بافی است !! ۳- شیخ گفت ای آنکه دشمن جان خود هستی سرزده داخل آلاچیق من شدی ۴- چرا عجله کرده و سرزده داخل شدی !! گفت اینکار از شدت اشتیاق و دوستی

بود که مرا وادار بآن نمود ۵- شیخ تبسمی کرده گفت بیا ولی این قضیه را از دیگران پنهان دار ۶- و تا من نمرده ام بهیچکس نگوحتی بدوستان و رفقای خودت ۷- پس از این قضیه اشخاص دیگر هم ازدوزنه آلاچیق نگاه کرده مطلع شدند که شیخ بادو دست زنبیل میبافد ۸- عرض کرد باز آنها حکمت کارها را تو میدانی من دارم قضیه را پنهان میکنم و تو آنرا آشکار میسازی ۹- در اینوقت بشیخ الهام شد که چند نفری بودند در این گرفتاری بتو بدگمان شده و منکر زهد و پاکبانی تو میشوند ۱۰- و میگفتند شاید او در طریقت رباکار بوده که خداوند او را رسوا نموده است ۱۱- و من نمیخواستم که این جماعت کافر شده و بر اثر گمراهی گمان بد در باره تو داشته باشند ۱۲- این بود که در موقع کار بتو دست کرامت کرده و این امر را میان مردم آشکار کردیم ۱۳- تا آن بدگمانهای بیچاره از آستان عالم بالا مردود نشوند ۱۴- من تو را از اول امر بدون این کرامتها با ذات خود تسلی میدادم و تسلی تو محتاج باین کرامت نبود ۱۵- این کرامت را برای خاطر آنها بتو داده و این چراغ را برای این مقصود در جلو تو نهادم ۱۶- تو دیگر از اینکه بعد از مرگ این تن و اجزاء بدنت از هم متلاشی شوند نمیترسی زیرا از این مرحله گذشته ای ۱۷- تو هم اینکه تو سراپا از هم متلاشی شوی در تو نیست و سپر محکمی برای دفع وهم در دست داری

سبب جرئت ساحران فرعون بر قطع دست و پا

- ۱- ساحران را فرعون تهدید کرد که شمارا سیاست خواهم کرد ۲- و دست و پای شمارا بر خلاف یکدیگر (۱) خواهم برید پس از آن شمارا بدار خواهم آویخت (۲) ۳- او گمان میکرد

که سحره هم در همان ترس و واهاه و وسواس و گمان هستند ۴- که از توهومات و تهدیدات نفس بلرزند و بترسند ۵- او نمیدانست که آنها از این وادی رسته و برد ریچه نور دل نشسته‌اند ۶- و خیر نداشت که آنها خود و سایه خودشان را از هم تمیز داده و دانسته‌اند که بدن جسمانی سایه آنهاست نه خودشان و خود آنها مردان برجسته و طایر چست و چابکی هستند که پس از مرگ بدن ظاهری در فضای عالم باقی پرواز میکنند ۷- هاون گردون اگر صدبار آنها را در این عالم شناکی بکوبد و خرد کند ۸- چون اصل این بدن ترکیبی رادیده‌اند کمتر از جلوه وهم می‌ترسند ۹- این جهان عالم خواب است از اینجا مظنون نباش اگر در خواب دست انسان قطع شود باکی نیست ۱۰- اگر در خواب سرت را ببرند البته هم سرت سر جای خود باقی است و هم در عمر تو تأثیری ندارد ۱۱- اگر در خواب بینی که دو نیمه شده‌ای وقتی از خواب برخیزی سالم هستی ۱۲- حاصل آنکه در خواب اگر بدن صدبار شود باکی نیست ۱۳- اینجهانرا که بصورت قائم است بنا بر موده یغمبر (صم ۴) رؤیای شخص خوابیده است (۱) ۱۴- البته تو این سخن را چون فرمایش حضرت رسول (صم ۴) است از راه تقلید قبول کرده‌ای ولی سالکان طریق بدون واسطه بچشم خود دیده‌اند ۱۵- تو در روز که گمان میکنی بیداری در خواب هستی نگو این خواب نیست زیرا اینکه تو بیداری فرض میکنی سایه‌ای بیش نیست و سایه

سوره طه که میفرماید «فلا تظنن ایدیکم و از جلکم من خلاف ولا صلیکم» چون سحره بحضرت موسی ایمان آوردند فرعون گفت که من دست و پای شما را برخلاف هم بریده و شمارا بدار خواهم آویخت

۱- از حضرت امیر (ع س) روایت شده که «قال النبی صلی الله علیه و آله الناس بنام فاذا ماتوا اتبھوا» یعنی مردم در خوابه وقتی مردند بیدار خواهند شد

فرع است اصل همانا مهتاب یا آفتاب است ۱۶- این خوابی که تو در این عالم داری عیناً مثل این است که یک نفر در خواب ببیند که بخواب رفته ۱۷- او گمان میکند که خواب او همین است بیخبر از اینکه این خواب دوم او است و خواب در خواب است ۱۸- (بلی فرعون آنها را تهدید بقتل میکرد و غافل بود از اینکه آنها دانسته اند که) کوزه گر اگر کوزه ای را بشکند اگر بخواهد باز خودش همان کوزه را درست میکند ۱۹- کور در هر آن ترس آنرا دارد که بچاه افتد و با هزاران ترس راه میرود ۲۰- ولی مرد بینا تمام عرض راه را میبیند پس دره و چاه را میشناسد ۲۱- و زانویش نلرزیده پایش نمیلغزد و از توهم و غم روتنش نمیکند ۲۲- (سحره گفتند) ای فرعون بر خیز و هر چه میخواهی بکن ما کسی نیستیم که بهر بانگ غولی از راه منصرف شویم ۲۳- خرقة ما را پاره کن که دوزنده آن هست و اگر هم ندوزد برهنگی برای ما خوب است ۲۴- ای دشمن ناکار ما بدون لباس با کمال خوشی مرگ را در بر میگیریم ۲۵- ای فرعون گنج که از الهام بومی نبرده ای چیزی بهتر از این نیست که انسان از تن مجرد بوده و از عالم کون و فساد بیرون باشد

شکایات استر پیش شتر که من بسیار در رو میافتم و تو نمیافتی الا بنادر و جواب گفتن آن

۱- استر ب شتر گفت رفیق در سر بالائی و سر اشیبی راههای باریک و سخت ۲- تو نمیافتی و خوب راه میروی ولی من غالباً مثل کسیکه بیراهه میرود با سر بزین میخورم ۳- چه در خشکی و چه در جاهائیکه آب هست من متصل زمین میخورم ۴- علت نیفتادن خودت و افتادن مرا بگو تا منم بتوانم خودداری بکنم و نیفتم ۵- شتر گفت چشم من از چشم تو روشتر و تیز بین تر است ۶- بعلاوه گردن من بلند است

و از بلندی نگاه میکنم باینجهت برو نمیافتم ۷- من با کمال نشاط بر سر کوه بلند برآمده با بکار انداختن هوش و چشم خود آخرتبه را میبینم ۸- و تمام سر بالائی و سر اشیبی راه را خداوند بمن مینمایاند ۹- من در هر گام از روی بینش قدم میگذارم و بهمین جهت از افتادن این هستم ۱۰- تو فقط دوسه گام از راه را بیشتر نمیبینی تو دانه را میبینی و از دام غافلگی ۱۱- شماها در راه رفتن و فرود آمدن و ایستادن کور و بینادر نظر تان مساوی است !! ۱۲- خداوند وقتی در رحم به جنین جان میدهد در طبیعت او نیروئی بودیعه میگذاورد که آن نیرو جذب اجزا میکند ۱۳- از خوراکی که در آنجا دارد ذرات و اجزائی جذب کرده و با آنها تار و پودی برای جسم خود می تند ۱۴- در این نموی که دارد خدایتعالی تا چهل سال بجذب اجزاء حریمش کرده است ۱۵- خدایتعالی بروح هم جذب اجزاء تعلیم فرموده البته چگونگی نه ممکن است روح که شاه فرد مراتب حیات و برتر از جسم است جذب اجزا نداند و نتواند ۱۶- اینکه این ذرات را جمع کرده خورشید روح است و میتواند بدون غذا اجزاء تو را بر باید و جمع کند ۱۷- چنانچه وقتی از خواب بر میخیزی هوش و حسی را که رفته بود با عجله میخواند و حاضر میشود ۱۸- برای اینکه تو بدانی حواس و هوش از او نرفته و تمام نشده همینکه میگوید بر گرد فوراً بر میگردد چه که تا بیدار میشوی فوراً حواس بکار میافتد

اجتماع اجزای خرد عزیر بعد از پوسیدن بدن الله و درهم

مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام

۱- (از طرف خدایتعالی بمزیر علیه السلام خطاب شد که) هان

عزیر بخود نگاه کن که پوسیده و اجزای آن متلاشی شده است (۱)

۲- اکنون در پیش تو اجزاء آنرا جمع میکنیم سر و دم و گوشها و باها را ثانیاً باهم پیوند میدهیم ۳- دستی دیده نمیشود ولی اجزا را جمع کرده و بیکدیگر پیوند میدهد ۴- در صنعت این دوزنده نگاه کن که بدون سوزن اجزاء کهنه را بهم میدوزد ۵- در موقع دوختن نه سوزنی هست و نه ریسمانی ولی چنان میدوزد که درز جای دوخته ها پیدا نیست ! ۶- چشم بگشا و حشر را آشکارا بین تا دیگر روز قیامت شك نداشته باشی ۷- بین که من چگونه اجزاء پوسیده و متفرق شده را جمع کردم تا وقت مردن نلرزی و مرگ برای تو مهم نباشد ۸- در موقع مرگ بطوری ایمن باشی که در موقع خواب از فوت حواس خود ایمن هستی ۹- تو در موقع خواب هیچ نمیترسی از اینکه حواس پنجگانه ظاهر و هوش و حواس باطنی تو بریشان و خراب میشوند در موقع مرگ هم باید همینطور باشی

جزع نا کردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

۱- در زمانهای پیش شیخی بود که در روی زمین شمع آسانی بود ۲- او چون پیغمبری که در میان امت خود باشد در باغ بهشت را بروی مردم میکشود ۳- پیغمبر خدا فرموده است که پیر با تجربه چون پیغمبری است مبانة قومش (۱) ۴- يك روز اهل خانه او باو گفتند تو چرا اینقدر سخت دلی !! ۵- ما از مرگ و دوری فرزندان تو زاری میکنیم و پشتمان از غم خم میشود ۶- تو چرا گریه و زاری نمیکنی مگر عاطفه در دل تو نیست ۷- اگر در دل تو رحم و عطوفت نباشد ما دیگر چه امیدواری بتو میتوانی داشته باشیم ۸- تو پیشوای ماهستی و ما امیدواریم که تو ما را از سختی نجات دهی ۹- در روز قیامت که

۱- اشاره بحديث مروی از پیغمبر (ص) « الشيخ فی قوم کالنبی فی امته » یعنی بیرو بزرگی میان قوم خود چون پیغمبری است مبانة امتش

تخت عدالت برپا میشود در آن روز سخت شفیع ما تو هستی ۱۰- در آن موقع بیچارگی ما بکرم تو امیدواریم ۱۱- در آن روز که مجرمین امان ندارند ما دست بدامان تو خواهیم زد ۱۲- پیغمبر فرمود که در روز رستاخیز گناهکاران را با چشم گریبان رها نخواهم کرد ۱۳- گناهکاران و کسانیرا که گناهان بزرگ مرتکب شده اند با کوشش خود از عتاب و عذاب بدعهدی که کرده اند خلاص خواهم کرد ۱۴- خوبان اتم از شفاعت من بی نیازند ۱۵- بلکه آنها خودشان شفاعتها خواهند کرد و گفتارشان چون حکم نافذ اجرا میشود ۱۶- هیچ گناهکاری گناه دیگری را برنمیدارد من گناهکار نیستم خداوند مرا بر مردم گماشته است (۱) ۱۷- آنکه بی گناه است شیخ او است که مقبول در گناه الهی و چون کمانی است که در دست خداوند است (وهرکاری که میکنند چون تیری است که از کمان رها شود منسوب بخود او نبوده و کار خداوند است) ۱۸- شیخ کی است؟ شیخ پیر است یعنی موی سفید شده ولی لازم است معنی این مورا بدانی ۱۹- موی سیاه عبارت از هستی او است و باید از هستیش يك تار مو باقی نماند ۲۰- وقتی هستیش تمام شد پیر همان است میخواهد در ظاهر موی سیاه بوده یا دو مو باشد ۲۱- این موی سیاه عبارت از صفات بشر است نه موی ریش و سر ۲۲- عیسی در گاهواره فریاد میزند که ما جوان نشده پیر و شیخ هستیم (۲) ۲۳- اگر از تمام صفات بشری رهائی نیافته و از

۱- اشاره بآیه « ولاتندروا زرة و زرا خری » یعنی هیچ نفس گناهکاری گناه دیگری را برنمیدارد ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره مریم که میفرماید « قال انی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً ایما کنت » یعنی عیسی گفت من بنده خدا هستم بن کتاب داده و مرا پیغمبر قرار داده و در رجا باشم باعث برکت من نموده است

بعضی اوصاف مستخلص شده باشم او پیر و شیخ نیست بلکه باو کهل و کهن باید نام نهاد ۲۴- اگر حتی يك موی سیاه که مقصود ما وصف بشری است در او نباشد او پیر و مقبول خداوند است ۲۵- اگر موی سر و صورتش سفید بوده و باخود و خودپرست باشد او نه از خواص خداوند و نه پیر است ۲۶- واگر سرموئی از وصف بشری در او هست از عرش خدا نبوده و اهل آفاق است

عذر گفتن شیخ بهر نامریستن بر مریک فرزندان خود

- ۱- شیخ گفت گمان نکن که من مهر و رحم و شفقت ندارم ۲- ما نسبت بکافران رحم و شفقت داریم کفار جلی خود دارند چرا که جان همه آنها نعمتی است که بآنها بخشیده شده ۳- ما به سگها ترحم میکنیم که چرا بآنها سنگ میزنند ۴- بسگی هم که انسان را میگذرد دعا میکنم که خداوند از این خوی بد خلاصش کن ۵- این سگها تیرا هم که از مردم سنگ نمیخورند (و بصورت بشر هستند) بر آن سگها قیاس کن ۶- خدایتعالی از آن جهت پیمبران را بزمین آورد که وجودشانرا برای جهانیان باعث رحمت قرار دهد (۱) ۷- مردم را بدرگاه خاص خداوندی بخواند و از خدای تعالی استخلاص آنانرا استدعا نماید ۸- از اینطرف در پند و نصیحت مردم بکوشد و چون پند اثر نکند دعا کند که خداوند در رحمت را بروی اینها میند ۹- رحمت جزوی برای عموم مردم و رحمت کلی مخصوص بزرگان و بلندمندان است ۱۰- رحمت جزوی قرین عالم خاکمی و دریای رحمت راهنمای طریق حق است ۱۱- ای آنکه مشمول رحمت جزوی هستی بکل متصل شده رحمت کل را هادی دانسته و دنبال آن برو ۱۲- تا جزء است راه دریا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره انبیا که میفرماید « و ما ارسلناک الا

را نمیشناسد و هر گودال آبی را با اقیانوس اشتباه میکند ۱۳- وقتی کسی راه دریا را بلد نیست چگونه ممکن است راهبر باشد و چه سان مردم را بدریا راهنمایی میکند ۱۴- بدریا که متصل شد آنوقت است که مثل نهر و سیل میرود و بدریا میرسد ۱۵- و اگر چنین کسی دیگران را دعوت کند از روی تقلید است نه از روی وحی و عیان و تأیید من عندالله ۱۶- زوجه شیخ گفت تو چگونه بر همه حال ترحم داری و شبان این رمه هستی؟! ۱۷- که در مرگ فرزندان خود نوحه نکدی ۱۸- گواه دلسوزی و ترحم اشک چشم است تو اگر رحم داری چرا چشمت گریان نبوده و اشک نمیریزد؟! ۱۹- شیخ رو بزن خود کرده گفت ای پیره زن زمستان مثل تابستان نیست (آنچه من می بینم تو نمی بینی) ۲۰- آنها اگر مرده باشند یا زنده کی از چشم و دل پنهانند ۲۱- من که آنها را آشکارا نزد خود می بینم چرا روی خود را مثل تو بخراشم و گریه کنم ۲۲- اگر چه از دائرة زمانه و چرخ بیرون رفته اند ولی آنها با منند و در اطراف من بازی میکنند ۲۳- گریه از فراق ناشی میشود یا از وصال؟ من با عزیزان خود در وصال بوده و با آنها دست بگردن هستم ۲۴- مردم در خواب می بینند و من در بیداری بالعیان آنها را می بینم ۲۵- یکدم از این جهان بیرون میروم و برگ حواس را از درخت وجود خود انشانده و میریزم ۲۶- حس اسیر عقل و عقل اسیر روح است ۲۷- جان دست بسته عقل را باز و کارهای بسته را ساز نمود ۲۸- حواس و اندیشه ها چون خس و خاشاک روی آب صفارا پوشیده اند ۲۹- دست عقل آن خس و خاشاک را بر میدارد و آب صفادر مقابل عقل هویدا میگردد ۳۰- خس و خاشاک حواس و اندیشه ها زیاد بودند ولی وقتی بیکسو رفتند آب در کمال صفا هویدا گردید ۳۱- اما اگر خدایتعالی دست بسته عقل نگشاید دم بدم از هوا و هوس بر روی آب

صفای ما خس و خاشاک افزوده میشود ۳۲- این خس و خاشاک هر دم آب را میپوشاند آنوقت است که هوی و هوس در بیرون میخندد و عقل تو میگریزد ۳۳- هر وقت برهیز کاری دستهای هو را ببندد خدایتعالی دستهای عقل را میگشاید ۳۴- و چون عقل بر تو حکومت پیدا کرد حواسی که بر تو مسلط بودند محکوم تو خواهند بود ۳۵- خدایتعالی حس را بدون آنکه ظاهراً بخواب رود بخواب میبرد تا غیبها و رازهای نهانی از جان هویدا گردد ۳۶- هم در بیداری خوابها میبیند و هم از آسمان درها برویش گشوده میشود

قصه خواندن شیخ ضریر (۱) مصحف را در رو وینا شدن در وقت قرائت

۱- شیخ فقیری در خانه پیری که کور بود قرآنی دید ۲- شیخ در خانه پیر در اواخر فصل تابستان مهمان شده بود و چند روزی با هم بودند ۳- پیش خودش گفت که قرآن در این خانه برای چیست ؟ این درویش که نایبناست و خواندن نتواند ۴- با خود اندیشید که جز این پیر کور در این خانه کسی نیست ۵- آنها او است و قرآنی دارد از طرفی هم من اینقدر گستاخ نیستم و آشنا هم بقدری نیست ۶- که برسم این قرآن برای چیست ؟ با خود گفت نه صبر میکنم تا با صبر بهر اد برسم ۷- چند روزی بزحمت صبر کرد تا سر بودن مصحف در آنخانه کشف شد که فرودمانده العبر مفتاح الفرج

صبر کردن لقمان چون دید که داود علیه السلام حلقهها میساخت
از سؤال کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

۱- لقمان نزد داود علیه السلام رفته و دید که او از آهن حلقهها درست میکند ۲- و آن حلقهها را میان هم میاندازد ۳- او چون صنعت

زرادی و فلزکاری کم دیده بود از این کار تعجب کرد و بخیال افتاد
 ۴- که این چه چیز است؟ و پیش خود گفت آیا از او پرسیم که بالین
 حلقه‌های تو بتو چه میخواهی بسازی؟ ۵- باز پیش خود گفت نه بهتر
 این است که صبر کنم صبر انسان را بهتر بقصود رهبری میکنند ۶-
 اگر نیرسی زودتر مطلب کشف میشود زیرا که مرغ صبر پروازش
 بیش از همه است ۷- و اگر پیرسی دیرتر بقصود میرسی و در اثر
 بیصبری آسان برای تو مشکل میشود ۸- وقتی لقمان از پرسیدن منصرف
 شد همانوقت هم صنعت داود باآخر رسید ۹- زرهی که ساخته بود در
 مقابل لقمان برتن نموده ۱۰- گفت این لباس برای جنگ و بی اثر
 ساختن تیر و شمشیر لباس خوبی است ۱۱- لقمان گفت صبر هم صفت
 خوبی است و دفع کننده غمها است ۱۲- صبر را خدایتعالی در آخر
 سوره العصر باحق قرین فرموده است (۱) ۱۳- خدایتعالی صدهزاران کیمیا
 خلق فرموده ولی آدمی بهتر از صبر کیمیائی ندیده است

بقیه حکایت ناینا و مصحف خواندن او

۱- مرد مهمان صبر نمود و مشککش بزودی حل شد ۲- باین
 ترتیب که نیمه شب صدای قرائت قرآن شنیده از خواب بیدار شده حال
 عجیبی دید ۳- دید که کور از روی قرآن بخوبی میخواند دیگر در
 اینجا صبرش باآخر رسیده بنای پرسش گذاشته ۴- گفت تو که چشمانت
 نور ندارد چگونه می بینی وسط‌های قرآن را میخوانی؟! ۵- و آنچه
 را که میخوانی از روی مصحف است و دست بحرف آن گذاشته و

۱- اشاره بآیه «الالذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق
 و تواصوا بالصبر» حاصل معنی آیه پس از آنکه میفرماید انسان در زبان است
 میفرماید مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای نیکو بجا آورده و مردم را
 بحق و صبر توصیه کردند

میخوانی !! ۶- حرکت انگشت تو دلیل براین است که چشمت حروف را می بیند ۷- کور گفت تو که از جهل تن رهائی یافته ای این کار را از صنع خداوندی بید میدانی ؟ و تعجب میکنی ؟ ۸- من چون بخواندن میل و افری دارم لذا از خدا بتمالی استدعا کرده گفتم ۹ - من حافظ قرآن نیستم بچشمان من در موقع خواندن قرآن نوری مرحمت کن ۱۰- و موقعیکه قرآن را بدست میگیرم دیدگان مرا بمن بازده تا بتوانم قرآن را بخوانم ۱۱- از طرف حضرت ذوالجلال ندر رسید فرمود ای کسیکه در هر سختی و رنجی بماند امیدوار هستی ۱۲- چون تو بماند امیدوار بوده و حسن ظن داری و همان امید و حسن ظن مردم تو را بمرتبه بالاتری دعوت میکنند ۱۳- اکنون هر وقت که میل خواندن داری یا از کتاب آسمانی مایلی که قرائت کنی ۱۴- من همان وقت نور چشم تو را باز میگردانم تا آن گوهر گرامی را بخوانی ۱۵- و همین کار را خدا بتمالی برای من انجام داده هر وقت که مصحف را برای خواندن میکشایم ۱۶- آن خبیری که هیچگاه از کار غافل نیست آن پادشاه گرامی و کردگار عالمیان ۱۷- بپوش مرا باز میدهد و چون چراغ بر نور بیکه در شب ظاهر شود دیدگانم روشن میشود ۱۸- بدوست از اینجهت اعتراضی نیست که هر چه از ایشان بگیرد عوض میفرستد ۱۹- اگر باغ تو بسوزد انگور بتو میدهد و در میان مانم بتو سور میدهد ۲۰- بآن شل بیدست دست داده و بآن کان غم مستی میبخشد ۲۱- اعتراض و انکار از وجود ما رخت بر بسته و رفته است چرا که هر چه از ما گم شود عوض بزرگتری میرسد ۲۲- وقتی بدون آتش گیری آتش بمن برسد اگر آتشم را خاموش کند راضیم ۲۳- وقتی بدون چراغ روشنی بتو میدهد اگر چراغ از دستت برود چه غمی داری

صفت بعضی از اولیا که راضیند باحکام قضای الهی و لایه
نکنند که این حکم را بگردان

- ۱- اکنون حکایت رهروانی را بشنو که در دل آنها بهیچوجه
- اعتراضی پیدا نمیشود ۲- از جماعت اولیا اهل دعا يك دسته مخصوصی هستند که گاهی میدوزند و گاه باره میکنند گاه عرض میکنند خدایا چنین و گاه میگویند چنان کن ۳- یکدسته دیگر از اولیا را میشناسم که دهنتشان از دعا کردن بسته شده ۴- چون نعمت رضانمیشان شده دفع قضا را بر خود حرام کرده اند ۵- در قضای الهی اذت مخصوصی احساس میکنند که طالب خلاصی از قضا کفر بنظرشان میآید ۶- خدای تعالی در حسن ظنی برویشان گشوده است که دل آنها از غم سیاه نمیشود

سؤال کردن بهلول آن درویش را

- ۱- بهلول بدرویش، گفت ای درویش چونی و در چه حالی ۲-
- درویش گفت کسیکه کار جهان برآد او اداره شود حالش چون خواهد بود؟ ۳- کسیکه آبهای سیل و جو برآد او جاری شده و ستارگان بهمناظرند که میخواستند سیر کنند ۴- زندگي و مرگه امور بنعالیرتبه او بوده کوچه بکوچه کو بکو مطابق دلخواه او بروند ۵- هر جا بخواهد تعزیت و هر کجا اراده کند تنهیت بفرستد ۶- سالکان راه بکام او و مانند گان راه در دام او باشند ۷- بی رضا و بدون امر او هیچ دندانی در دهان نجنبند حال چنین کسی چگونه خواهد بود؟ ۸- بهلول گفت ای شاه راست گفتمی و صدق گفتارت از نور جمال و فر سیمای تو هویدا است ۹- تو اینطوری بلکه صدمرتبه برتر و بالاتر ولی این گفته خود را برای من شرح داده و خوب بیان نماتا بفهمم ۱۰- و چنان بیان کن که شخص فاضل و شخص فضول و جدل کننده هر دو از دل و جان پذیرند و قبول کنند ۱۱- اینمطلب را طوری شرح بده که عقل عوام هم آنرا

بپذیرد ۱۲- ناطق کامل چون صاحب سفره با سخاوتی است که بر سر سفره او از هر آش و از هر طعمی موجود است ۱۳- تا هیچ مهمانی بی بهره نمانده و هر کس غذای مطبوع ذائقه خود را در آنجا بیابد ۱۴- مثل قرآن که هفت بطن دارد و خاص و عام از او بهره مند میگردند ۱۵- درویش گفت البته عموم مردم قبول دارند که جهان مطیع اراده خداوند است ۱۶- و هیچ برکی بدون اراده او از درخت نیافتد ۱۷- هیچ لقمه‌ای از گلوی کسی بائین نمی‌رود مگر بامر خداوند ۱۸- میل و رغبت و خواست که زمام انسان در دست او است از طرف خداوند میرسد و در مخیله انسان ظاهر می‌گردد ۱۹- در آسمانها و در زمین ذره‌ای بجنیش در نیاید (۱) و چرخ می‌گرددش نمی‌کند ۲۰- جز بفرمان نافذ و جاودانی او با هیچ نیروئی نمیتوان اینمطلب را شرح داد ۲۱- چه کسی میتواند تمام برگ درختان را شماره کند مگر بینهایت ممکن است در گفتار بگنجد ۲۲- اینقدر بدان که چون تمام کارها جز بامر خدا اداره نمیشود ۲۳- وقتی که قضای حق رضای بنده باشد و بنده حکم خدای خود را بخواهد ۲۴- بخواهد بدون تکلف و بدون آنکه نظری بمزد و ثواب داشته باشد بلکه طبع بلندش خواهان آن باشد ۲۵- چنین کسی زندگی و مرگ را برای خود نمیخواهد بلکه چون امر الهی است از آنجهت خواهان او است ۲۶- در آنجا که امر خداوند قدیم هست زندگی و مرگ در پیشش فرقی ندارد فقط متوجه امر او است ۲۷- برای خدا زندگی میکنند نه برای مال و برای خدایمیرد نه از ترس و رنجوری ۲۸- مؤمن است برای اینکه او میخواهد نه بهوای بهشت و باغ و اشجار و نهرهای آن ۲۹- و برای او است که از کفر روگردان است نه از ترس آتش دوزخ (۲) ۳۰- خوی اصلی و

وصف طبیعی او این است و آنرا با ریاضت و کوشش بدست نیاورده است
 ۳۱- او میخندد چون رضای بیند و فضای خدائی در ذائقه او چون
 حلواى شکر شیرین است ۳۲- حالا ملاحظه کن بنده‌ای که خوی و
 خلقش این باشد که گفتیم آیاجهان و کارهای او بفرمان و امر او نیگرده؟
 ۳۳- دیگر برای چه او التماس یا دعا میکند که خدا یا این قضا را بگردان؟
 ۳۴- مرگ خود و فرزندانش که بامر حق انجام میشود در نزد او
 چون حلوا است در ذائقه ۳۵- جان دادن فرزندانش در پیش او چون حلواى
 شکر است پیش شخص فقیر و گرسنه ۳۶- پس این شخص دیگر چرا
 دعا کند؟ مگر اینکه ببیند دعای او موجب رضای خداوند است ۳۷-
 این شخص دعا یا شفاعتی که میکند از ترحم و شفقت خودش نیست
 ۳۸- او رحم و شفقت خود را همانوقت آتش زده که چراغ عشق حق
 را روشن کرده است ۳۹- دوزخ صفات او عشق است که مو بموصفات
 او را آتش زده است ۴۰- هر راهروی کجا مثل دقوقی که بابن دولت
 رسیده است میتواند این معانی را از هم تمیز داده و بشناسد

قصه دقوقی و کرامتش

۱- دقوقی مطلع خوشی داشت هم عاشق بود و هم دارای کرامت
 و هم بزرگ ۲- راه رفتن او در زمین چون سیر ماه بود در آسمان
 و روان شبروان از او روشن میگردد ۳- کمتر در یکجا مسکن
 میکرد و کمتر میشد در یک دهی دوروز بماند ۴- میگفت اگر دوروز
 در یک خانه مسکن کنم محبت آنخانه در دلم خانه میکند ۵- من از

مضمون آیه شریبه در سوره انعام است که میفرماید « قل ان صلواتی و نسکی
 و محیای و مماتى لله رب العالمین لا شریک له » یعنی بگو بطور یقین نماز من
 و قربانی و حج من و زندگی و مرگ من برای خداوندی است که صاحب
 اختیار عالمیان است و شریکی برای او نیست

رفته شدن بمسکن و خانه حذر میکنم پس ای نفس برای اینکه
 از خانه و مسکن بی نیاز شوی همواره سفر کن ۶ - من خوی دل را
 بمسکن و خانه عادت نمیدهم تا در امتحان پاك و خالص باشد ۷ - روز
 در سیر و حرکت بود و شب مشغول نماز میشد و چون شاهباز همواره
 چشمش بروی شاه باز بود ۸ - از خلق بریده بود امانه در اثر بد خوئی
 و از مرد وزن کناره گرفته بود ولی نه بر اثر دوئیت ۹ - بمردم مهربان
 و چون آب بحال همه نافع دلسوز همگی بوده و دعاهایش همواره
 باجابت میرسید ۱۰ - بید و خوب مهربان و در دوستی پابرجا و نسبت
 بهم از مادر بهتر و از پدر شیرین تر بود ۱۱ - پیغمبر فرمود که من
 برای شما چون پدر شفیق و مهربان هستم ۱۲ - برای اینکه همه شما
 اجزای من هستید پس از من کناره نکنید و جزء را از کل جدا نازید
 ۱۳ - جزء اگر از کل جدا شود بیکاره و عاقل خواهد شد اگر عضوی
 از تن جدا شد مردار است ۱۴ - و اگر ثانیاً بکل نیوندد مرده است و
 از جان خبری ندارد ۱۵ - اگر دیدید که جنبش دارد دلیل زندگیش
 نیست چرا که عضوی که تازه بریده شده باشد هم جنبش دارد ۱۶ -
 اگر جزء از این کل بریده شده و جدا گردد این کل از آنها نیست که
 با بریدن جزء ناقص گردد ۱۷ - بریدن وییوستن او به بیان نیاید اینکه
 ما باعضاء بدن تشبیه کردیم برای مثال بود ۱۸ - علی علیه السلام را هم
 بطور مثال شیر خدا خواندند ولی شیر مثل او نخواهد بود

بازگشتن بقصه دقوقی

۱ - اکنون از مثل و مثال و فرق میانه آنها چشم پوشیده و بقصه
 دقوقی برگرد ۲ - همان دقوقی که در فتوی بیشوای خلق و گوی
 تقوی از فرشته ربوده بود ۳ - همان کسیکه در سیر و سلوک ماه را
 مات کرده و از دین داری او دین در رشک بود ۴ - با وجود این تقوی

و اوراد و قیام بنمازهای واجب و نوافل همیشه طالب دیدار خاصان حق بود ۵- و بیشتر مقصودش از مسافرت دژئی این بود که بتواند بایکی از خاصان خدا صحبت شود ۶- و وقتی راه میرفت دعایش این بود که بارالها مرا با خاصان در گاهت قرین فرما ۷- بارالها کسانی از خواص تو را که دلم بپذیرد و بشناسم ببندگی و صاحبیت آنها متخرم فرما ۸- و کسانی از آنها را که دلم توفیق شناسائی آنان را نیابد آنانرا بمن محبوب مهربان فرما ۹- از مقام حضرت بزدان باو گفته میشد که ای سرور بزدرگ این چه عشقی است که تو داری و این چه استسقائی است که همواره تشنه دیدار خاصان هستی؟! ۱۰- تو که مهر مراد دل داری دیگر چه میجویی؟! اکنون که خدا با تو است چه حرص است که بدیدار بشر از خود ابراز میکنی؟! ۱۱- او میگفت بارالها ای خداوند راز توئی که راه نیاز در دلم کشوده ای ۱۲- اگر میان دریان شستم با آب سببم علاقه مندم ۱۳- من مثل کسی هستم که از او به حضرت داود شکایت کردند نودونه میش دارم بیک میش حریف هم طمع می بندم (۱) ۱۴- حرص اگر متعلق به شوق تو باشد باعش جاه و افتخار و متعلق بغیر تو باشد ننگ و عار است ۱۵- آری همین است شهوت و حرص زرها از پیش است ولی شهوت اشخاص حیز ننگ است و بدبختی ۱۶- حرص مردان از جلو بوده و حرص مخنث از پس است ۱۷- حرص او از کمال و مردی است و حرص این افتضاح و نامردی است ۱۸- اینجا بیک سر پنهانی هست که موسی (ع س) بی خضر میدود ۱۹- مثل مستسقی که از آب سیری ندارد توهم هر چه بیابی باوقناعت نکن ۲۰-

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره ص که میفرماید « ان هذا اخی له تسع وتسعون نجعة ولی نجعة واحدة فقال کذبها و عزنی فی الخطایب » یعنی این برادر من است که نودونه میش دارد و من بیک میش دارم و گفت آنرا هم بن واگذار کن و در اقامه دلیل بر من غلبه کرد

در این بارگاه خضر تو ابدیت و بینهایت است صدارت و بزرگی را بگذار
صدر تو راه است و باید تا ابد در راه باشی

سر طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت

- ۱- از کلیم الله یاد بگیر و بین که از اشتیاق چه میگوید ۲ -
- میگوید با این جاه و مقام پیبری خود را نمیبینم و طالب دیدار خضرم
- ۳- ای موسی تو قوم خود را گذاشته و سرگشته نیکوئی شده ای ؟
- ۴- تو سلطانی هستی که از بیم و امیدرسته ای تا کی میخواهی بگردی
و تا چند میخواهی جستجو کنی و تا کجا میخواهی بروی !!! ۵- آنکه
باید و بایسته تو است با تو است و خود نیز میدانی ای آسمان بلند
تا کی در زمین پست قدم میزنی !! ۶- موسی گفت کمتر ملامت کنید
و کمتر خیال آنکه راه آفتاب و ماه را بزنید در مخیله خود پرورش
دهید ۷- من میروم تا مجمع البحرین برسم و در آنجا پادشاه زمان را
ملاقات کرده همراه او باشم (۱) ۸- خضر (ع س) را وسیله قرار داده مدت
زیادی در سیر و حرکت باشم ۹- میروم که سالها با پروبالهای خود
پرواز کنم سالها چیست ؟ بلکه هزاران سالها در حال پرواز باشم ۱۰-
تمام عمر میروم آیا ممکن است بگوئی باین زحمت نمیآرزد عشق جانان
که از عشق نان کمتر نیست که همری پی آن میدوند ۱۱- این سخن
پی پایان است بر گرد و داستان دقوقی را بگو

بازگشتن بقصه دقوقی (علیه الرحمه)

- ۱- و قوقی رحمت الله علیه میگوید سالها در مشرق و مغرب سفر

۱- اشاره بآیه ۵۹ از سوره کهف که میفرماید : « واذقال موسی لفته
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی وقتیکه موسی بجوان
همراه خود (بوشع ابن نون) گفت من از پای نشینم و همیروم تا بعل تلافی دو در با
(دریای فارس و روم) برسم یا زمان طولانی در سیر و حرکت باشم

کردم ۲- سالها و ماهها از عشق آنماه سفر کرده از راه بیخبر و در
 ۱۰- حیران بودم ۳- بابرهنه در سنگلاخها و خارستانها راه رفتم چون
 من حیران و از خود بیخبر بودم ۴- تو گمان مکن که من با بابرزمین
 راه میروم بلکه یقین بدان که عاشق بادل راه میروم ۵- دل از کوتاهی
 و درازی راه و منزل بیخبر است چرا که او مست یار دلنواز و شیفته
 محبوب دلارام خود است ۶- این دوری و نزدیکی و درازی و کوتاهی
 از اوصاف راهی است که تن باید طی کند ولی رفتن روح و روان
 رفتن دیگری است ۷- تو از نطفه سفر کردی تا بعقل رسیدی
 منازل این راه نه با گام طی شده نه به نقل مکان ۸- سیر جان در دوران
 خود بی چون و بی مانند است و جسم ما این سیر را از جان آموخته
 است و گرنه جسم جز بانقل و انتقال سیری نخواهد داشت ۹- اکنون
 او سیر جسمانی را کرده بیچون و بطور نهانی سیر میکند ولی سیر او
 در شکل چون است و ظاهر جسمانی را حفظ کرده است ۱۰- دقوفی
 گفت روزی با اشتیاق تمام میرفتم تا در بشر انوار یار را بینم ۱۱-
 آری میخواستم اقیانوسی را در قطره ای و آفتابی را در ذره ای
 مشاهده کنم ۱۲- تا وقت شام بسا حالی رسیدم

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

۱- در آن ساحل از دور هفت شمع دیدم و بشتاب بسوی آنها
 رفتم ۲- نور و شعله هر یک از شمعها تا آسمان کشیده شده بود ۳-
 من از دیدن آنها سرگشته شدم بلکه سرگشتگی هم سرگشته شد
 موج حیرت از سر عقل برگذشت ۴- و متحیر ماندم که این چه سری
 است که این شمعهای فروزان را مردم نمی بینند ۵- در پیش شمی که از
 ماه روشن تر بود مردم جو یای چراغی بودند ۶- چشم بندی عجیبی بود

که فاعل « یهدی من پشاه » (۱) چشمه‌ها را بسته بود

شدن آن هفت شمع بر مثال يك شمع

۲- باز میدیدم که آن هفت شمع یکی شده و نور آن دامن فلک را میشکافت و بالا میرفت ۲- باز آن يك شمع هفت شمع شده مستی و حیرانی من زیادتر شد ۳- اتصالاتی میان شمعها بود که در گفتار ما نمیکنجد ۴- آنکه بیکمرتبه دیدن ادراک میشود در مدت چندین سال نمیتوان آنرا با زبان بیان نمود ۵- آنکه در یکدم دیدن هوش انسان آنرا درک میکند در مدت سالها گوش آنرا نتواند شنید ۶- چون وصف او پایان ندارد برو و بگو تو را هم بتو وامیگذارم چرا که فرموده‌اند « لا احصى ثناء عليك » (۲) ۷- دوان دوان پیش رفتم که ببینم آن شمعها کدام يك از نشانه‌های کبریائی است ۸- همینطور که با شتاب میرفتم خراب و بیخود شده مدهوش گردیدم ۹- و ساعتی بیعقل و بیهوش روی خاک زمین افتادم ۱۰- باز بهوش آمده برخاسته روانه شدم در راه رفتن گفتم با دست و پا راه نمیروم بلکه با جان و دل حرکت میکنم

نمودن آن شمعها در نظر آن شیخ هفت مرد

۱- در اینوقت هفت شمع در جلو دیدگانم هفت مرد شد که

۱- اشاره بآیه‌واقعه در سوره فاطر که میفرماید: « فان الله يضل من يشاء ويهدى من يشاء فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله عليم بما يصنعون » یعنی خدا بتمالی هر که را بخواهد گمراه و هر کس را اراده کند راهنمایی میکند نفس تو بآنها حسرت نبرد و تأسف نخورد که خداوند دانایتر است بآنچه آنها میکنند ۲- اشاره بدعای مروی از حضرت رسول (ص) که میفرماید « اللهم انى اعوذ بك برضاك من سخطك و بما فاتك عن عقوبتك و اعوذ بك منك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت » یعنی بارالها من پناه میبرم بتو برضای تو از غضب و بغض تو از عقوبتت و پناه میبرم از تو بتو (بجمال تو از جلال تو) من تنای تو را شماره نتوانم کرد تو چنانی که خود ثنا کرده‌ای

نور از چهره آنها با آسمان میرفت ۲- بطوریکه نور روز در مقابل آن تاریک بود و نور جمال آنها سایر انوار را محو میکرد

باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت

- ۱- پس از آن هر يك از مردها در نظرم درختی سبز و خرم گردید که سبزی برگهای آن در چشمه‌الذت بخش بود ۲- از زیادی برگ شاخه ها پیدا نیست و از زیادی میوه برگها پنهان شده اند ۳- شاخ هر درختی بسدره‌المنتهی رسیده بلکه از خلاء (۱) بیرون رفته است ۴- و ریشه هر يك بقعر زمین فرورفته و از گاو ماهی گذشته است ۵- ریشه آنها از شاخه خندان روی تر بوده و عقل از اشکال مختلف آن زیر و زیر میشد ۶- میوه آن که شکافته میشد نور مثل آب از آن چستن میکرد

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

- ۱- عجب اینست که هزاران نفر از مردم از آنجا عبور میکردند ۲- که بآرزوی محل سایه‌ای بودند و از گلیم سایه بان درست میکردند ۳- و سایه این درختان را هیچوجه نمیدیدند !! راستی که تف بر این دیده‌های کج و معوج بی نور ۴- قهر خداوندی دیده‌ها را بسته مهر کرده که ماه را نبیند ولی ستاره سهلی را با آن کوچکی ببیند ۵- ذره‌ها می بیند و خورشید را نمی بیند البته از لطف خداوندی نباید مأیوس بود (که شاید توفیق شامل آنها شده و چشمه‌شان باز شود) ۶- راستی خداوند این چه سعری است که یاروانها بینوا و تشنه و گرسنه اند و این میوه‌ها رسیده و از درخت میریزد و نمی بینند ۷- مردمی که گلویشان خشک شده سیب پوسیده را میچیندند و برای یغما کردن آن غوغا پیامی کردند ۸- و هر برگ و شکوفه آن شاخه های سرسبز مردم

میگفتند که « یالیت قومی یعلمون » کدش قوم من با خیر بودند و میدانستند (۱) ۹- از هر درختی بانگ میآید که ای مردمان شور بخت بطرف ما بیایید ۱۰- و از غیرت خداوندی بدرخت خطاب میشود که ما چشم آنرا بسته ایم حاشا که پناهی برای آنها نیست (۲) ۱۱- اگر کسی بآنها میگفت که از این طرف بروید، تا از این درختها استفاده کنید ۱۲- همه میگفتند این مست بیچاره از قضا دیوانه شده است ۱۳- و مغز این بینوا بر اثر ریاضت و آرزوهای دور و دراز موهوم چون مغز بیاز فاسد شده است ۱۴- او تعجب میکرد که خداوند این چه حالی است؟! این پرده گمراهی چیست که جلو دیده مردم را گرفته است؟! ۱۵- اینهمه مردم مختلف که هر یک رأی و عقل جداگانه دارند یکقدم باینطرف برنمیدارند! ۱۶- عقلا و زیرکان آنها بر اثر نفاق چنین باغی را انکار کرده عاق و محروم شده اند ۱۷- یا من دیوانه و بیعقل شده و دیو بعقل چیره گشته است؟ ۱۸- هر دم چشم خود را میمالم که آیا خواب میبینم یا خیال در نظرم مجسم شده ۱۹- خیال کدام است زیر درختان میروم مبروه آنها را میخورم چگونه منکر شوم و قبول نکنم ۲۰- باز وقتی بمنکرین نگاه میکنم که از این باغ کناره گرفته ۲۱- با اینکه کمال احتیاج را بآن دارند از آرزوی نیم غوره جان میدهند ۲۲- و در اشتیاق یک برگ درخت آه میکشند ۲۳- با این وصف

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره یس که میفرماید: « یالیت قومی یعلمون بسا غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین » یعنی ایکاش قوم من میدانستند که خدای من مرا بخشیده و مرا در شمار اشخاص گرامی قرار داده است ۲- اشاره بآیه دهم از سوره قیامت که میفرماید: « یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا و زالی ربک یومئذ المستقر » یعنی انسان در روز قیامت میگوید بکجا باید فرار کرد؟ بهیهات پناهگاههای بیست در چنین روز قرارگاه فقط در نزد پروردگار تو است

هزاران نفر از آنها از این باغ و از این میوه‌ها کناره گرفته‌اند ۲۴- اینهارا که می‌بینم میگویم شاید من در حال خود ندیده دست بشاخه درخت موهومی دراز کرده‌ام ۲۵- در اینجا باید آیه «حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا» را (۱) ۲۶- با تخفیف کنبوا خواند تا معنی آن این باشد که خود را محتجب دیده و گمان کند باو دروغ گفته‌اند ۲۷- انبیا از اینکه اشقیاء با اتفاق گفته‌های آنها را انکار میکردند بگمان افتادند ۲۸- ولی بعد از شک‌بازی خداوند بآنها رسید و فرمود منکرین رارها کن و بدرخت جان بر آی ۲۹- خود از میوه آن بخور و بکساتیکه از آن روزی دارند بده این کار مردم سحری یاد میدهد ۳۰- مردم میگویند عجب این چه بانگی است که در این صحرا پیچیده؟! اینجا که میوه درختی نیست! ۳۱- میگویند از سخنان این مردم سودائی گنج شدم که میگویند اینجا باغ و سفره‌های میوه هست ۳۲- منکه هر قدر چشم خود را می‌الم در اینجا باغی نیست جز بیابان و راههای مشکل چیزی وجود ندارد ۳۳- عجب است سخن بهوده و هزل و خطا آنوقت باین اشتها و باین تفصیل؟! ۳۴- من هم میگویم عجب است خدایتعالی چرا این مردم را از دیدن واقع محجوب نموده و چشم آنها را بسته و مهر نموده است؟! ۳۵- از نزاع میانه این دو گروه هم محمد (ص) در تعجب است و هم بولهب ۳۶- ولی این تعجب با آن تعجب فرق بسیاری دارد تا پادشاه عجائب در این میان چه مقصودی دارد و چه میخواهد بکند ۳۷- ای دقوقی تند برو و خاموش باش تا چند سخن

۱- اشاره بآیه اوآخر سوره یوسف «حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا» اگر کنبوا را با تشدید بخوانیم و یا تخفیف بخوانیم معنی ظاهر آیه این است که (وعده‌هاییکه پیامبران بقوم خود میدادند بقدری تأخیر شد که) حتی پیامبران مأیوس شدند و گمان کردند که نکند ب شده‌اند و مردم آنها را دروغی دانسته‌اند

میگویی؟ گوش نیست که سخنان تو را بشنود

يك درخت شدن آن هفت درخت

۱- دوقوی گفت پیشتر رفتم و دیدم باز آن هفت درخت بكد درخت شد ۲- پس از آن هر دم آن یکی هفت شده و باز یکی میشد و من در حیرت عمیقی فرورفته بودم ۳- پس از آن دیدم که درختها مثل اینکه نماز جماعت بخوانند صف بستند ۴- یکی از آنها چون امام جماعت در جلو و دیگران در عقب در حال قیام بودند ۵- آنها قیام و قعود سجود و رکوع بجا میآوردند و من آنها را از درختان عجیب میدیدم ۶- در آن دم فرمایش خداوند را بیاد آوردم که فرموده است «النجم والشجر يسجدان» یعنی ستاره و درخت بخداوند سجده میکنند ۷- این درختها نه زانو دارنده کمر این چه ترتیب نمازی است و چگونه میتوانند نماز بخوانند ۸- از طرف خداوند تعالی الهام رسید که تو هنوز اینکار را از کار ما بعید دانسته و تعجب میکنی؟

هفت مرد شدن آن هفت درخت

۱- بعد از چندی آن هفت درخت هفت مرد شده و با حال عبادت نشسته بودند ۲- چشم خود را مالیده و نگاه کردم نا بینم این هفت جوان مرد کیستند و چه شخصیتی دارند ۳- چون نزدیک رسیدم بآنها سلام کردم ۴- گفتند عليك السلام ای دوقوی ای فخر خوبان و تاج سر مردان گرامی ۵- پیش خود گفتم اینها چگونه مرا شناختند در صورتیکه تا کنون مرا ندیده اند ۶- آنها بغیال من پی برده وزیر چشمی بهم نگاه کرده ۷- بمن جواب دادند که ای جان عزیز ما هم تعجب میکنیم که این مطالب چگونه بر تو پوشیده است ۸- دلی که حیران خداوند است چگونه رازها بر او پوشیده میماند؟! ۹- گفتم شما که در عالم حقایق هستید چگونه از اسم و حرف رسمی واقف بوده و از عالم حد

و رسم خبر میدهید ۱۰- همینکه این سخن را گفتم آنها فوراً جواب داده ۱۱- گفتند اگر اسمی از ذهن ولی غایب باشد از این است که او غرق دریای تحیر است نه از نادانی او ۱۲- پس از آن گفتند ما آرزو داریم که در نماز بتواقدا کنیم ۱۳- گفتم حاضر م ولی یکساعت مهلت میخواهم که من از دور زمانه مشکلاتی دارم ۱۴- و میخواهم آنها با صحبت با کان حل شود زیرا با صحبت و همنشین است که از خاک انگور میروید ۱۵- دانه پرمغز با خاک تیره مصاحب شده و خلوت کرد ۱۶- و خود را در خاک بسط کلی بطوری محو کرد که رنگ و بو و کلیه آثار او از میان رفت ۱۷- پس از این محو شدن قبض او از میان رفت و بسط بروی دست داده شکفته شد و شروع به نمو و انبساط نمود ۱۸- و چون در پیشگاه اصل خود بیخود گردیده و محو شد صورتش از میان رفته و معنی جلوه گری آغاز نمود ۱۹- آنها با سر اشاره کردند که حکم حکم تو است (هر چه میخواهی سؤال کن) و با همان حرکت دادن سر و اشاره گرفتگی و کوفتگی از دل برخواست ۲۰- چون ساعتی با آن گروه برگزیده براقبت پرداخته و از خود جدا شدم ۲۱- در همان ساعت جان از زمان و ساعت و روز و شب بیرون شد زیرا که ساعت و زمان جوان را پیر میکند ۲۲- تمام رنگ آمیزها از ساعت و زمان و وقت برخاسته کسیکه از عالم وقت و زمان و ساعت رهایی یافت از رنگ و رنگ آمیزی خلاص شده است ۲۳- و چون ساعتی از ساعت و زمان بیرون شوی دیگر کمیت و کیفیت و چند و چون باقی نماند و محرم خداوند بیچون خواهی شد ۲۴- آنکه در ساعت و زمان است از بی ساعتی و بی زمانی بیخبر است چرا که در آنجا جز حیرت و حیرانی راه ندارد ۲۵- در دنیای طلب هر نفری را بر طویله مخصوص او بسته اند ۲۶- و هر طویله را بیض و مربی مخصوصی دارد که

برای همین کار منصوب شده و جز بدستور مخصوص خداوندی کسی ترك طویله خود را نتواند کرد ۲۷- و اگر به او هوس از يك طویله بیرون بیاید بطویله دیگر میرود ۲۸- و فوراً میر آخورها که از هارف حق مأموریت دارند افسار او را گرفته بآنطرف میکشند ۲۹- ای خلاصه جهان اگر حافظ و نگهبان و رایض را نمی بینی باختیار و میل و پسند خود بنگر که چگونه بی اختیار است ۳۰- يك چیزی را اختیار میکنی و میپسندی و دست و پا میزنی برای انجام میل و پسند خود دست خود را بگشا و عدل کن پس برای چه محبوسی؟ همین حبس دلیل بی اختیاری تو است ۳۱- انکار کرده ای که نگهبان و رایضی داری و اسم او را تهدید نفس گذاشته ای (و میگوئی از انجام پسند خود نفس مراباز میدارد و تهدید میکند که اگر اینکار را کردی فلان ضرر متوجه تو خواهد شد)

پیش رفتن دقوقی با امامت

- ۱- این سخن پایان ندارد تند برو هان وقت نماز شد ای دقوقی
- ۲- پیش برو ۲- ای شخص یگانه دو گانه ای بگذار تا روزگار از وجود تو مزین شود ۳- ای امام بینا بنماز حاضر شو که برای نماز امام بینا لازم است ۴- در شرع اسلام پیشوا قرار دادن کور مکروه است ۵- اگر چه آن کور شخص برجسته و حافظ قرآن و فقیه باشد شخص بینا از او بهتر است اگر چه سفیه باشد ۶- کور از ناباکمی پرهیز ندارد زیرا که چشم اساس تقوی و پرهیز است ۷- کور ظاهری به نجاست ظاهری آلوده است ولی کور باطنی غرق در نجاست های باطن است ۸- نجاست ظاهری با يك آبی زایل میشود ولی نجاست باطنی افزون میگردد ۹- وقتی نجاست باطنی پیدا شد جز با آب چشم (و پشیمانی) نمیتوان آنرا شست ۱۰- اینکه خدایتعالی کافر را نجس خوانده است (۱)

۱- اشاره بآیه « انما المرکون نجس » که در سوره توبه است

نجاست ظاهری نیست ۱۱ - ظاهر کافر آلوده به نجاست نیست بلکه نجس بودن او نجاست در اخلاق و دین است ۱۲ - بوی نجاست ظاهری از بیست قدمی بشامه میرسد ولی بوی آن نجاست ازری تا شام میرود ۱۳ - بلکه بوی آن تا آسمانها رفته بدماغ حور و رضوان میرسد ۱۴ - آنچه میگویم بقدر فهم تو میگویم که من از حسرت مردم و يك فهم درست ندیدم ۱۵ - فهم چون آب و تن چون سبوس است اگر سبوس بشکند آب خواهد ریخت ۱۶ - این سبوس که عبارت از تن انسان است پنج سوراخ بزرگ دارد و بهمین جهت نه آب در آن میماند و نه برف ۱۷ - امر خداوندی را که فرمود چشم خود را بپوشید (۱) شنیده‌ای ولی برآستی در معنی آن قدم نگذاشتی (این امر برای آن است که آب فهم از روزنه چشم هدر نرود) ۱۸ - سخن گفتن فهم تورا از روزنه دهان میبرد و گوش چون زنگ مزرعه‌ها است که فهم تورا میخورد ۱۹ - و همچنین روزنه‌های دیگر که فهم درونی تورا بیرون میکشد ۲۰ - اگر از دریا هم آب را بیرون بریزی و عوض نداشته باشد بالاخره دریا را بصحرا بدل خواهی کرد ۲۱ - افسوس که وقت تنگ است و گرنه این مطلب را تشریح میکردم و میگفتم که عوض این آبها از چه راهی دریا برمیگردد ۲۲ - و میگفتم که بعد از این همه خرجها که از آب دریا میشود بدل و عوض آنها از کجا میآید ۲۳ - صد هزاران جانور از آن میخورند و مقداری هم ابرها میبرند و بمصرف باران میرسد ۲۴ - اشخاص چیز فهم میدانند که دریا هوش آنها را از کجا بذب میکند

۱- اشاره بآیه ۳۰ از سوره نور « قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک از کی لهم ان الله خبیر بما یصنعون » یعنی بمؤمنین بگو که چشمهای خود را بپوشند و فرج خود را نگاهدارند این کار برای آنها پاکتر است و محققاً خداوند از آنچه که آنها عمل کنند باخبر است

۲۵- ماقصه‌ها شروع کردیم ولی خلاصه و منقح نشده در درون این کتاب باقی ماند ۲۶- ای ضیاء الحق. حسام‌الدین ای رادمردی که دور فلک و مأم طبیعت شاهی چون تو نزائیده است ۲۷- کم شده است که چون توئی در قالب جان و دل در این عالم جلوه کندهای آنکه دل و جان از قلمرو تو خجبل هستند ۲۸- من چقدر گذشتگانرا مدح کردم از تمام آنها مقصود من فقط تو بودی ۲۹- دعا و ثنا خانه خود را می‌شناسند تو بنام هر کس می‌خواهی ثناخوان باش ۳۰- خداوند این حکایتها و مثلها را برای کتمان مدیح و ممدوح از نامحرم رواج نموده است ۳۱- حق این مدح را می‌پذیرد و از نقص و شکستگی آن صرف نظر میکند که از دو چشم کور فقط دو قطره کافی است که مقبول گردد ۳۲- اگر چه آن مدح هم از تو خجبل است ولی خداوند کوشش فقیر و ناتوان را می‌پذیرد ۳۳- من مبهم و بطور اجمال آن خوشنام را مدح کردم و شنونده او را مرغ و ماهی تصور میکند ۳۴- اینکار را کردم تا آه حسودان بر آن نوزد و حسود خیال او را بدندان نگزد ۳۵- نه نه مخیله حسود کی گنجایش خیال آن شاه‌رادار دطوطی کی ممکن است در خانه موش مسکن کند ۳۶- حیل‌های بکار رفته که گمان میکنند با خیال او سروکار دارد او موی ابروی خود را هلال پنداشته و گرنه هلالی در منظر او نیست

پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم

۱- بیرون از پنج وهفت (۱) مدح تو را میگویم اکنون ای ضیاء الحق حسام‌الدین بنویس که دقوقی (برای امامت) پیش رفت

۱- پنج و هفت ممکن است یعنی پنج حس وهفت اندام باهفت آسان باشد ولی آنچه باساده گوئی حضرت مولوی مناسب است این است که مقصود از پنج وهفت مطلق عدد باشد یعنی بیرون از شمار

۲- در تحیت‌ها (و اینکه در سلام نماز) میگوئیم « السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین » این سلام راجع بتمام انبیا خواهد بود ۳- در اینجا تمام مدحها بهم آمیخته و تمام کوزه‌ها بیک لگن ریخته ۴- برای اینکه مدح بیش از یکی نیست و بهمین جهت است که کیشها جز بیک کیش نیستند ۵- هر مدحی در عالم رجوعش بنور خداوندی است در صورتها و اشخاص هاربه است ۶- مردم جز کسی که شایسته مدح است مدح نمیکند ۷- مثل نور بیکه بدیواری تابیده دیوار بیک واسطه است که آن نور را منعکس میکند پس اگر دیوار را مدح کنند در واقع مدح منبع اصلی نور است ۸- اگر نور باصل خود برگردد آنکه گمراه است ماه و خورشید را گم کرده از ستایش و حمد باز میماند ۹- یا اگر در چاه عکس ماهی دیده و سر بدرون چاه برده عکس ماه را ستایش کند ۱۰- در حقیقت ستایش ماه میکند اگر چه نادانیش روی او را بعکس جهت ماه متوجه نموده ۱۱- در واقع ستایش او راجع بماه است نه عکس ماه ولی همین کار او کفر شده چون بلفظ ایستاده و بعکس ماه متوجه است ۱۲- این شخص بدبختانه گمراه شده چون ماه بالا بود او باین تصورش کرده است ۱۳- بتهای سیم اندام و زیبا عاشر پریشانی مردم هستند چون با آنها شهوتی رانده پس از آن پشیمان میگردند ۱۴- چرا که بایک خیالی شهوت رانی کرده و از حقیقت دور مانده اند ۱۵- این تمایل تو بخیال چون بری است که با آن پر جان بحقیقت میرسد ۱۶- ولی وقتی شهوت رانی کردی پرتو میریزد و خیال میگریزد و از رفتار باز میمانی ۱۷- شهوت رانی نکن و پر خود را نگهدار تا بر میل تو را به بهشت برساند ۱۸- مردم گمان میکنند که بعیش و عشرت مشغولند در صورتیکه باینخیال پر خود را میکنند ۱۹- خود را برای شرح این امر مقروض میدانم اکنون بمن مهلت بده که معسر م و

فلا از پرداخت این قرض استنکاف میکنم

اقتداردن قوم از پس دقوقی

- ۱- بر گردیم بر سر حکایت که قصه طولانی شد وقت تنگ است
- و قوم منتظر نمازند ۲- دقوقی برای نماز جلورفت و آن قوم چون اطلس بودند و او چون نقش و نگار ۳- وهمگی در عقب آن مقتدای نامی برای نماز صاف بستند ۴- چون الله اکبر گفتند همگی چون قربانی از این عالم بیرون رفتند ۵- بلی معنی تکبیر این است که میگویی ای خدا ما در پیشگاه تو قربان شدیم ۶- در موقع ذبح قربانی الله اکبر میگویی و در موقع ذبح نفس اماره نیز همین کار را باید کرد ۷- الله اکبر بگو و سر این نفس شوم را از تن جدا کن تا جان تو از فنا این گردد ۸- تن از آزوشهوت کشته شده همینکه در نماز بسم الله گفته شد مثل مرغی خواهد بود که موقع کشتن او بسم الله بگوید ۹- قیام شما در نماز صفها پیاپی کرده مشغول مناجات شده پای حساب آمده ۱۰- واشگ ریزان چون روز قیامت که برحق است در پیشگاه خدا ایستاده ۱۱- خداوند بفرماید در این مهلتی که بتو داده ام بدر گاه من چه آورده ای ۱۲- عمر خود را در چه کار تمام کرده قوت و قوت خویش را در چه راهی صرف کرده ای ۱۳- گوهر دیده را در کجا فرسوده حواس پنجگانه را در کجا بکار برده ای ۱۴- گوش و چشم و هوش این گوهرهای آسمانی را که خرج کردی در زمین چه خریدی ؟ ۱۵- این دست و پائی که چون بیل و کلنگ بودند بتو دادم البته بخودی خود درست نشده بودند ۱۶- و هزاران از این قبیل خطا بهای عتاب آمیز از طرف حق میرسد ۱۷- این گفته ها که در قیام میرسد از خجالت کمرش خم شده بر کوع میرود ۱۸- آری نیرو برای ایستادن ندارد و از شرم مدتی بحال ر کوع باقی میماند ۱۹- باز فرمان میرسد که سر بردار و جواب خداوند را بگو

۲۰- خجالت زده سر بر میدارد و باز برود میافتد ۲۱- باز امر میشود که سر از سجده بردار و از کرده های خود تبریده ۲۲- دفعه دیگر سر بلند کرده و با حال شرمساری چون مار برو میافتد ۲۳- باز میفرماید که سر بردار که میخواهم از تو پرسش کنم ۲۴- چون از هیبت خطاب قوت ایستادن ندارد ۲۵- از سنگینی بار گران مسئولیت کمی می نشیند و از حضرت باری خطاب میشود که سخن بگو ۲۶- نعمت بتو دادم شکر تو چه بود سرمایهات بخشیدم سودت کدام است؟

بیان اشارت سلام سوی دست رامت در قیامت از هیبت محاسبه حق
واز انبیا، استعانت و شفاعت خواستن

- ۱- در سلام روی خود را بطرف دست راست متمایل میکنند یعنی بطرف جان انبیا و اولیاء گرام ۲- و با این عمل میگوید ای پادشاهان شفاعت شفاعت که پای من سخت در گل مانده است ۳- انبیایم بگویند روز چاره رفته است چاره تو در آن روز بود که توشه بزرگی تهیه کنی ۴- برو ای بدبخت که مرغ بی هنگام هستی برو و باعث مسئولیت ما نشو ۵- آنوقت رو بسمت چپ میکنند بخوابانند و بدان خود مینگرد آنها هم میگویند سخن مگو ۶- هر جوابی داری بخدای خود بگو ما کی هستیم که در اینمورد کاری بکنیم دست از مابدار و جواب بگو ۷- نه از اینطرف چاره شد و نه از آنطرف جان او بیچاره و دلش صدباره میگردد ۸- از همه ناامید شده دست بدعا بر میدارد ۹- که خداوندا از همه ناامید شدم اول و آخر و منتها تو هستی ۱۰- معنی تسلیم این است که خدایا تو راهبر و مراهرو هستیم ۱۱- هر چه امر کنی مطیعیم و بقضای جرم خود نیز دلشادیم ۱۲- در نماز این رموز و اشارات را بین و بدان که اینها بطور قطع واقع شدنی است ۱۳- امید هست که عنایت خداوندی شامل گردد و از جمل من مسدور یسمان

گرفتاری خلاصی یایم ۱۴- از بیضه نماز جوجه بیرون بیاور و نتیجه بگیر بدون تعظیم و خشوع قلبی چون مرغ فقط سر بر زمین نزن

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن

۱- دقوقی بعنوان امامت در آن ساحل بنماز استاد ۲- و آن قوم در عقب او صف بسته و ایستادند آری بهترین قوم در عقب يك امام بر گزیده در حال نماز بودند ۳- ناگاه از طرف دریا قیل و قال و داد و فریادی شنیده بدریا نگرسته ۴- در میان امواج خروشان دریا کشتی دید که بحال بدی دچار شده ۵- شب بود او بر و موج خروشان و باین سه تار یکی بیم غرق شدن نیز ضمیمه شده (۱) ۶- باد های تند ترسناک عزرائیل وار و زیدن گرفته امواج دریا از چپ و راست آشوب پیا کرده ۷- اهل کشتی از مهابت طوفان نعره و او ایلا بلند کرده ۸- همگی ناله کنان دست بر سر زده کافر و منجده همگی با اخلاص گردیده ۹- از روی صدق با صد تضرع با خدا نذر ها و عهده انموده ۱۰- آنها که در عمر خود هیچ رو بطرف قبله نکرده اند با سر برهنه بسجده افتاده بودند ۱۱- که میگویند که این بندگی بیفایده است در صورتیکه صد زندگی در همان موقع سختی از آن دیده میشود ۱۲- از پدر و مادر و عمو و دایی و دوستان بالاخره از همه کس امیدش قطع شده ۱۳- و در چنین ساعتی زاهد و فاسق پرهیز گار و باتقوی میشوند مثل شقی در موقع جان کندن ۱۴- نه از سمت چپ چاره می بینند نه از طرف راست آدمی را وقتی حیل میبرد و چاره ای نمی یابند وقت دعا میرسد (۲) ۱۵-

۱- اشاره بآیه ۴۰ از سوره نور : «او کظلمات فی بحر لاجی بفضیه موج من فوقه موج من فوقه سبحانه کظلمات بعضها فوق بعض» یعنی : یا (عمل کفار) چون ظلمتهائی است در دریای عمیق که موج بالای موج دربارا بیوشاند و بر بالای آن ابر بوده و ناریکیها بعضی بالای بعضی دیگر ۲- این شعر و چند شعر ماقبل

آنوقت بود که گرفتاران با آه و زاری مشغول دعا شده و آه آنها چون دود سیاه با آسمانها میرفت ۱۶- در اینوقت دیو از عداوتیکه با بشر دارد تیزبین شده بانگ زد که ای سگ پرستان ملعون ۱۷- ای اهل نفاق و انکار مرگ و رنج بر شما باد که بالاخره اینکه میگویم اتفاق خواهد افتاد ۱۸- شما پس از خلاص شدن هنوز اشک چشمتان خشک نشده برای شهوت تابع دیو خواهید شد ۱۹- و هیچ بادتان نخواهد آمد که روزی در موقع خطر خداوند از شما دستگیری کرده است ۲۰- این ندا از دیو میآمد ولی جز گوش خوب این سخن را نمیشنید ۲۱- محمد مصطفی (ص ۴) قطب و شاهنشاه دریای صفا راست فرموده اند ۲۲- که آنچه جاهلان در آخر کار می بینند عاقلان در اول امر مشاهده میکنند ۲۳- کارها از اول از طرف غیب همی آید و در برده است عاقلان آنرا از اول دیده و آنکه در نادانی پابر جا است در آخر می بیند ۲۴- در اول از چشمها پنهان است ولی در آخر آنرا عاقل و جاهل بالعیان مشاهده میکنند ۲۵- اگر واقعه پنهانی را نبینی لا اقل حزم و احتیاط را از دست مده کی شده است که با وجود حزم سیلاب خرابی بار آورد

تصورات مرد حازم

۱- حزم چیست ؟ حزم عبارت است از بدگمانی و هردم بالای

آن اشاره است بآیه ۳۱ در سوره لقمان که « یفرماید > واذا غشیتم موج کالظلمل دعوا لله مخلصین له الدین فلما نجیهم الی البر فنهم مقتصد وما یجهد بآیاتنا الا کل ختار که نور > یعنی وقتی موج مثل کوه یا ابرهای متراکم اهل کشتی را در میان میگیرد با خلوص عقیده خداوند را میخواند و وقتی آنها را نجات داده بخشگی آوردیم بعضی از آنها در ایمان خود باقی میمانند و جزا شاخص حیلہ گر ناسپاس آیات ما را انکار نمیکنند

ناگهانی دیدن ۲- اگر شیری بر روی برسد و او را برده بسمت جنگل برود ۳- او در موقعیکه میبردش چه فکر میکند؟ تو هم همانطور فکر کن ۴- شیر قضا مارا بطرف جنگل میکشد و جان ما مشغول کار و پیشه خویش است ۵- مردم چنان از فقر میترسند که تا گلو زبر آب شور میروند تا فقر را چاره کنند ۶- اگر او از فقر آفرین میترسید گنجها برای او کشف میشد ۷- همگی از ترس غم بغم فرورفته و در پی هستی بجانب عدم رفته اند

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی

۱- دقوقی که آن قیامت را دید عاطفه اش بجوش آمده و اشک در چشمش درخشید ۲- عرض کرد بارالها ای پادشاهی که کارت همه نیکوئی است بکار اینها نگاه نکن و دستشان را بگیر ۳- ای کسیکه به بر و بحر دستداری اینها را سلامت بساحل برسان ۴- ای کریم رحیم سرمدی این بدی را از این بدکاران عفو کن ۵- ای کسیکه چشم و گوش برایش گمان داده و عقل و هوش بدون هیچ پاداشی بخشیده ۶- و بیش از استحقاق عطا کرده و از ما جز کفران و خطانده ای ۷- ای خداوند عظیم تو میتوانی گناهان عظیم مارا عفو کنی ۸- ما از حرص و آز خود را سوختیم و این دعاها را از تو آموختیم ۹- بجزرت آنکه بما دعا آموخته و در چنین ظلمتکده ای چراغ افروخته ای ۱۰- دستگیری نموده راهنمایی کرده توفیق عطا فرما جرم مارا عفو فرموده گره از کار ما بگشا ۱۱- همینطور دعا بر زبان دقوقی جاری میشد و چون مادران باوفا ۱۲- اشک از دو چشمش میریخت و دعایی اختیار از زبان او باسنانها بالا میرفت ۱۳- بلی دعای بی اختیار و بیخود دعای دیگری است زیرا که آن دعا مال او نیست بلکه متعلق بخداوند است ۱۴- چون او در حق فانی شده آن دعا از حق است هم دعا از حق برهم اجابت

از حق است ۱۵ - در این میانه مخلوقی واسطه نیست و از این لابه و عجز و دعا جسم و جان بیخبر است ۱۶ - بندگان حق رحیم و بردبار بوده و در اصلاح کارها متعلق باخلاق حقند ۱۷ - در موقع سختی و در روزهای مشکل بدون هیچ طمعی مهربان بوده و یاری میکنند ۱۸ - ای کسیکه مبتلا هستی این طایفه را بجوی و پیش از آنکه بلا برسد وجود آنها را مقننم شمار ۱۹ - کشتی از برکت نفس آن پهلوان از بلای طوفان رسته بساحل رسیده، وانی اهل کشتی گمان میکردند که این خلاصی باجمد و کوشش آنها بدست آمده ۲۰ - آنها گمان کردند که دست آنها هتر مندانه برای ایمن شدن از بلانیری برتاب کرده و بهد فرسیده است ۲۱ - روباه را پای او از دام نجات میدهد و او از نادانی از دم خود میداند ۲۲ - و بادم خود عشق بازی ها میکند که جان مرا از دام میرهاند ۲۳ - ای روباه پارا از سنگ خوردن نگهدار اگر پان باشد دم بر ای تو چه سودی دارد؟ ۲۴ - ما مثل همان روباه ها هستیم و پای ما مرداد گرامی و اولیای حقند که ما را از صد گونه بلا نجات میدهند ۲۵ - و دم ما عبارت از همان حیلله های باریک است که آنها را در نجات خود مؤثر گمان کرده و از چپور است با آنها عشق بازی میکنیم !! ۲۶ - استدلال و تدبیر دم ما است که میجنباییم و مردم را متوجه خود نموده زبده و عمرو را از این جنبش بحیرت میاندازیم ۲۷ - ما طالب حیرانی مردم هستیم و میخواهیم مردم بما بانظر استعجاب نگاه کرده و بزرگ تصور کنند و با اینکار دست طمع بالوهیت دراز کرده و دعوی خدائی میکنیم !! ۲۸ - با اینکار میخواهیم مالک دلها یا مالک دنیا شویم و نمیبینیم که مادر پستی و گودال جا گرفته ایم ۲۹ - ای بام غلطان تو در گودال و چاهی افتاده ای دست از سیل مردم بردار بیخود در صدد جلب انظار نباش ۳۰ - بگذار وقتی به بوستان سبز و خرمی رسیدی آنوقت دامن

مردم را بکش و خلق را بسوی خود بخوان ۳۱- ای کسبکه در حبس
 چهار عنصر و پنج حس و شش جهت هستی آیا جای خوشی داری؟!
 که دیگران راهم با نجا میکشی!!! ۳۲- ای کسبکه مثل چار پاداران
 دنبال کون خر افتاده ای اگر بوسه گاه پیدا کرده ای مار اهرم خیر کن
 ۳۳- تورا که بندگی دوست دست نداده میل پادشاهیت از کجا بر خاسته
 ۳۴- بهوای آنکه از تو تعریف و تمجید کنند بگردن جانت ریسمان
 بسته ای!!! ۳۵- ای روباه این دم هیلت را رها کرده دل را بختاوندان
 دل تفویض کن ۳۶- در پناه شیر گوشت شکار و کباب کم نمی آید تو ای
 روباه کمتر بطرف مردار و حیفه برو ۳۷- ای دل تو وقتی منظور نظر
 حق خواهی شد که مثل يك جزوی بسوی کل خود روی آوری ۳۸-
 حق میفرماید که همواره نظر ما بسوی دل است نه بر صورت و آب و
 گل ۳۹- تو میگوئی من دل عم دارم ولی بدان که دل آنست که بالای
 عرش باشد نه در پستی ۴۰- در گل تیره بطور قطع آب وجود دارد
 ولی با آن آب نمیتوان دست شست ۴۱- برای اینکه اگر آبی هست مغلوب
 گل شده پس دل خودت را هم نگو که این دل است ۴۲- آن دلی که از آسمانها
 بالاتر است دل ابد-ال یادل پیمبران است ۴۳- او از گل پاکشده و صاف گردیده
 و فزونی یافته و وفای شده است ۴۴- او گل را ترك گفته بدریا آمده از
 زندان گل رها شده و دریائی شده است ۴۵- هان آب ما در حبس گل
 مانده است ای دریای رحمت ما را از خاک بسوی خود جنب کن ۴۶-
 دریا میگوید که من تورا بسوی خود میکشم تولا ف میزنی که من آب
 خوش و گوارائی هستم ۴۷- لاف تو تورا محروم میکند لاف اترک
 کن و بسوی من بیا ۴۸- آبی که در گل است میخواهد بدریا برود
 ولی گل پای او را گرفته و میکشد ۴۹- اگر پای خود را از دست گل
 برهاند گل خشک مانده و او استقلال خواهد یافت ۵۰- کشیدن گل

و جذب کردن آن عبارات از چیست؟ عبارت از تمایل تو به نقل و شراب ناب است ۵۱- و هر شهوت دیگر که در جهان هست از مال، و آب و نان ۵۲- هر یک از شهوات دنیا مستی بتو می بخشد و تا باو نرسی خمارت نمیشکند ۵۳- این خمار که بصورت غم و اندوه در تو پیدا میشود دلیل این است که مستی تو با آن چیزی که اکنون دسترس باو نداری، بد بوده است ۵۴- پس جز باندازه ضرورت از آن چیز استفاده نکن تا بر تو غلبه نکرده و حکمران وجودت نشود ۵۵- تو سرکشی میکنی که من صاحب دل بوده واصل شده احتیاجی بغیر ندارم ۵۶- این سرکشی عیناً مثل سرکشی همان آب است که در گل مانده و میگوید که من آبم چرا از دیگری مدد بخواهم ۵۷- تو همین را که آلوده بشهوات دنیا است دل پنداشته ای و بالطبع دل از اهل دل برکنده ای ۵۸- آیا تو خودت باور میکنی که این همان دلی باشد که در عشق چون شیرو انگبین باشد ۵۹- لطف شیر و انگبین همانا بر تو دل است که هر چیز خوب و خوشی خوشی و خویش از دل سرچشمه گرفته است ۶۰- پس دل جوهر است و عالم عرض و سایه دل چگونه ممکن است مطلوب دل سایه او باشد ۶۱- آن دلی که عاشق مال و جاه باز بون این گل و آب سیاه بوده ۶۲- یا مفتون خیالاتی باشد که در تاریکی آنها را میبرستند تا بوسیله آنان گفتگو کرده مردم را شیفته خود کند ۶۳- او دل نیست بلکه جز آن دریای نور دلی وجود ندارد آیا ممکن است دلی که نظر گاه حق است کور باشد؟ ۶۴- نه چنین است از صد هزاران نفر خواص و عوام ممکن است یکی دارای دل باشد ولی آن کدام است؟ ۶۵- ریزه و سایه دل را رها کرده دل را جستجو کن تا آن رزه هم از برکت او کوهی گردد ۶۶- دل بر تمام این خطه وجود حاطه دارد و از احسان وجود ذرافشانی میکند ۶۷- و از سلام حق بر اهل

عالم مطابق خواست خود سلامت‌ناشر میکنند ۶۸- هر کس که آماده بوده و دامنش پاره نباشد نثار دل بدامان او خواهد رسید ۶۹- دامن تو میدانی چیست؟ دامنت عبارت از نیاز و حضور قلب است العذر این دامن را از سنگ فسق و فجور پر مکن ۷۰- تا دامن را آن سنگها پاره نکنند و نقد را از قلب تمیز دهی ۷۱- تو از این عالم دامن خود را چون کودکان از سنگ زروسیم پر کرده‌ای ۷۲- آنکه بدامن بر کردی خیال زروسیم بود آن خیال چون زر نبود دامن تو را پاره کرده و غمت را زیاد کرد ۷۳- کودکان تا عاقل نشوند کی سنگ را سنگ مبینند تا از دامن بریزند ۷۴- پیر عبارت از عقل است نه موی سفید مو در اینجا بکار نمی‌آید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پرده غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین

- ۱- وقتی کشتی از غرق نجات یافته بساحل رسید نماز آن جماعت هم تمام شد ۲- بچ و بچی میان آن جماعت افتاد که این فضولی را چه کسی کرده البته از ماها بیرون نیست ۳- هر يك با دیگری آهسته و پنهانی از دقوقی راز خود را گفتند ۴- و هر يك جدا گانه گفتند که این دعا را نه در دل و نه بزبان من نکرده‌ام ۵- یکی گفت اینطور مینماید که این امام ما دلش از فریاد اهل کشتی بدرد آمده و فضولانه مناجاتی کرده باشد ۶- دیگری گفت منم اینطور تصور میکنم ۷- اینکار از فضولتی و گرفتگی خاطر بوده که این امام بمختار مطلق اعتراض کرده است ۸- من بعقب نگاه کردم که بینم این اشخاص مکررم چه میگویند ۹- هیچیک از آنها را در جای خود ندیدم و همگی از همانجا که ایستاده بودند رفته بودند ۱۰- بچپ و راست و بالا و زیر نگرستم ولی چشم

تیزبین من آنها را ندید !! ۱۱ - گوئی درهائی بودند که تبدیل بآب شدند نه نشان یائی از آنها در دشت بود و نه گردی بلند شده بود ۱۲ - طبق مضمون اولیائی تحت قبایب همگی زیر پرده حق پنهان شدند آیا این جماعت بکدام باغ و بهشتی رفتند ؟ ۱۳ - متحیر ماندم که چگونه این قوم را خدایتعالی از چشم ما بیوشانید !! ۱۴ - این جماعت چنان از چشم دقوقی پنهان شدند که ماهی در زیر آب غوطه خورده از چشم نهران میگردد ۱۵ - دقوقی سالها در حسرت ایشان مانده و مدتها در اشتیاق دیدار آنها اشک ریخت ۱۶ - شاید بگوئی که کی ممکن است با بودن خدا بشر در نظر مرد حق بگنجد ؟ ۱۷ - خرتو از این جهت در گل ماند که تو آنها را بشر دیدی و جان ندیدی ۱۸ - کار از همین جا خراب شد که آنها را مثل عموم مردم بشری تصور کردی ۱۹ - تو همان را دیدی که ابلیس دید و گفت من از آتشم و او از خاک (۱) ۲۰ - آخر یکدم چشم ابلیسی را بر بندناکی صورت می بینی آخر تا کی !!! ۲۱ - ای دقوقی ناامید مباش و با چشم اشکبار آنها را جستجو کن ۲۲ - هر چه میتوانی جستجو کن که جستجو اساس دولت است و هر گشایش در دل بسنه بجستجو است ۲۳ - از همه کارهای جهان دست کشیده و چون فاخته کو کو بگو تا بیابی ۲۴ - ای کسیکه معجوبت کرده و بچشمت پرده کشیده اند خوب نگاه کن که خدایتعالی دعا را بر استعجب بسته است (۲) ۲۵ - هر کس که دلش بر اثر میانه روی پاك باشد دعای او تا بارگاه حضرت ذوالجلال می رود

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره اعراف « وقال انا خیر منه خلقتی من نار و خلقته من طین » یعنی شیطان گفت من از آدم بهترم (زیرا که) مرا از آتش خلق کرده ای و او را از خاک ۲ - اشاره بآیه واقعه در سوره مؤمن که میفرماید « ادعونی استجب لکم » یعنی مرا بخواهید تا دعای شما را اجابت کنم

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

- ۱- آن حکایت بادم آمد که آن فقیر شب و روز ناله میکرد ۲-
- و از خدا میخواست که بدون رنج و مشقت و کسب و راه پیمودن باو روزی حلال بدهد ۳- بعضی از احوالات او را پیش از این گفتیم ولی باقیمانده آن پنج مرحله عقب افتاد ۴- هم اکنون باقیمانده را خواهم گفت وقتی از ابر فضل حق حکمت ریخت باقی حکایت کجا میتواند بگریزد و از نظر منجوشود ۵- صاحب گاو او را دیده و گفت ای کسیکه بظلم تو گاو من کشته شده ۶- آخر ای ابله طرار انصاف بده گاو مرا چرا کشتی؟ ۷- گفت من رو بقبله نموده باعجز و لابه از حق روزی میخواستم ۸- سالها کار من دعا بود تا خدا گاو را فرستاد ۹- وقتی گاو را دیدم برخاستم و آنرا کشتم چون روزی من بود ۱۰- و آن دعای دیرینه من مستجاب شده و روزی خود را کشتم این جواب تو است والسلام ۱۱- صاحب داو باخشم تمام گریبان مرد را گرفته چند هشت بسر و روی او زد

رفتن هر دو خصم نزد داود علیه السلام

- ۱- صاحب گاو او را گرفته تا نزد حضرت داود هدیه میکشید و میگفت بیا ای نادان کیج ظالم ۲- این دلایلهای خنک رازها کن و عقل خود را بسر آورده بیدار شو ۳- این چیست که میگوئی؟ دعا کدام است؟ بسر و ریش من و خودت نخند ۴- مرد گفت من بدرگاه حق دعاها کرده و لابهها نموده خونها خورده ام ۵- من یقین دارم که دعای من مستجاب شده (که گاو بخانه من آمده) حالا تو که منگری برو سر خود را بستگ بزن و هر چه میخواهی بکن ۶- صاحب گاو گفت ای مسلمانان بیایید و بیهوده گوئی این و زور گوئی این ملعون را بشنوید ۷- ای مسلمانها برای خدا دعا چگونه مال مرا باو واگذار میکنید؟ ۸- اگر اینطور

بود همه عالم با يك دعا املاك مردم را میبردند و تصرف میکردند

۹- اگر اینطور بود گداهای کور که همیشه مشغول دعا هستند بایستی صاحب حشمت شده بلکه امیر و فرمانروا شده باشند ۱۰- روز و شب مشغول دعا و ثنا هستند و باعجز و لابه میگویند خدایا بامال بده ۱۱- خدایا تا تو ندهی هیچکس نمیدهد ای گره گشای عالم تو گره از کار ما بگشا ۱۲- کسبو کار گدایان دعا و لابه است با وجود این از بخششی که بآنها میشود جز لب نانی نصیب ندارند ۱۳- مردم گفتند که این صاحب گاو مسلمان راست میگوید و اینکه دعا فروشی میکنند ظالم است ۱۴- در کجای شریعت دعا را سبب تملیک قرار داده اند کی شرع و شریعت این عقیده را تصویب میکند ۱۵- هر چیزی یا به بخشش یا به خریدن یا بوصیت یا امثال اینها ممکن است ملك تو بشود ۱۶- این شریعت تازه را در کدام کتاب نوشته اند که دعا باعث انتقال ملك از کسی بکسی باشد زود گاو را بده یا بزندان برو ۱۷- او رو بآسمان نموده گفت ای خداوند کریم و لطیف ۱۸- من برای رسیدن بآرزوی خود دعاها کردم و جز توجه کسی از آن خبر دارد؟ ۱۹- آن دعا را در دل من انداخته و صدامید در دلم بیدار نمودی ۲۰- من بیخود آن دعاها را نمیکردم مثل حضرت یوسف خواب دیده بودم ۲۱- یوسف در خواب دید که آفتاب و ستارگان در مقابل او چون بندگان و چاکران سجده کردند (۱) ۲۲- او بخواب درست خود اعتماد داشت و در زندان هم همان را جستجو میکرد ۲۳- بعلت داشتن همان اعتماد از غلامی و از ملامت و هر گرفتاری دیگر غمی نداشت ۲۴- او دارای اعتمادی بخواب

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره یوسف : > انی رأیت احد عشر کواکبا
والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین < یعنی من در خواب بازده ستاره و آفتاب
و ماه را دیدم که بن سجده میکنند

خود بود که چون شمع جلو پایش را روشن میکرد ۲۵- چون او را بچاه انداختند از طرف خدایتعالی باوندا رسید ۲۶- که تو بکروزی شاه خواهی شد و این جفاهاستیکه برادرانت بتو میکنند (۱) برخ آنها خواهی کشید ۲۷- اگرچه صاحب این نداینظر نیامد ولی دل یوسف گوینده آنرا از اثرش شناخت ۲۸- چراکه از آن ندا در دل خود نیرو و راحت و اعتمادی احساس کرد ۲۹- و از آن بانگ چاه بر او گلشن و بزمگانهی گردید همانطور که آتش برخلیل گلشن شده بود ۳۰- و هر جفا و سختیکه بعد از آن باو میرسید باهمان نیرو و بشادی و راحت تبدیل میشد ۳۱- همچنان ذوق خطاب داشت بر بکم، در دل هر مؤمنی تا روز قیامت باقی است ۳۲- تا ببلاها اعتراض نکرده و از امر و نهی حق روی در هم نکشند ۳۳- کسیکه آن اطمینان و اعتماد را نداشته باشد اگر گلشکر بخورد لقمه را از انکار قی میکند ۳۴- آنکه در روز است این خواب را دیده در راه طشت؛ بنده گی همیشه مست است ۳۵- و چون اشتر مست این بار را بدون هیچ ملامت و سختی بدوش میکشد ۳۶- گواه مستی او تصدیقی است که از دهان او همواره بیرون میآید و چون کفی است که در اطراف پوزه اشتر مست دیده میشود ۳۷- اشتر در اینجا از نیروستیکه دارد مثل شیر شده و زیر سنگینی بار کم خوراک گردیده ۳۸- از آرزوی ناقه صد فقر و ناقه اگر بقدر کوه هم باشد در نظر او چون تار مویی است ۳۹- ولی اگر کسی در روز است چنین خوابی ندیده باشد در این دنیا نه مرید و نه بنده خواهد شد ۴۰- و اگر هم بشود همواره در تردید بوده از شدت

۲- آیه در سررة یوسف است که میفرماید «و اوحینا الیه لتبینهم بامرهم هذا وهم لا یشرعون» یعنی و بیوسف وحی فرستادیم که عترتت برادرانت را باین کاری که میکنند آگاه خواهم کرد در صورتیکه آنها نمیدانند (که تو کیستی)

تردید صمدله است اگر يك روز شکر کند يكسال در حال گله و شکایت است ۴۱- دراه دین بدون یقین با صدتردید و شك يك قدم -بلو رفته يك قدم عقب بر میگردد ۴۲- من وامدار شرح اینمطلب هستم و اگر عجله داری تفصیل آنرا از سورة الم نشرح بشنو (۱) ۴۳- چون شرح این معنی دریای بی کرانه ایست پس بحکایت صاحب گاو بر میگرددیم ۴۴- شخص دعا کننده هیچوقت بارالها این شخص مرا کور خواند و ابله پس وار قیاس را دلیل حقانیت خود قرارداد ۴۵- من کی مثل کورها دعا کرده ام؟ من چه وقت از غیر خداوند چیزی خواسته از مردم تکدی کرده ام؟ ۴۶- کور بعلت نادانی از مخلوق طمع چیز گرفتن دارد من فقط از تو طمع دارم که هر سختی بوسیله تو آسان میشود ۴۷- آن شخص کور مرا یکی از کوران تصور کرد و نیاز جان و اخلاص مرا ندید ۴۸- کوری من عشق است محبت انسان را کورو کر میسازد (۲) ۴۹- آری من از غیر خدا کور بوده و باو بیناهستم و مقتضای عشق هم همین است ۵۰- بارالها تو که بینائی مرا از کوران قرار نده من بگرد لطف تو دور میزنم و دایر مدار تو هستم ۵۱- همانطور که یوسف صديق خوابی نشان دادی و همان خواب تکیه گاه و اطمینان قلب او گردید ۵۲- مرا هم لطف و رحمت تو خوابی بنمود و آن دعای فراوان من بازی نبود و اساس محکمی داشت ۵۳- مردم اسرار مردم را نمیدانند و گفتار مرا یاوه می پندارند ۵۴- البته حق پنهان است و چه کسی جز علام الغیوب و ستار العیوب راز غیب را میداند ۵۵- صاحب گاو گفت

۱- در سورة الم نشرح شکافتن سینه حضرت رسول را در کوه حری و نور حکمت و معرفت در آن جای دادن و برداشتن بار بدین وسیله از دوش آنحضرت و مولوی برای بیان خود که رسیدن اطمینان قلب از طرف حق باشد شاهد قرار داده است ۲- اشاره بعهدت «عبدالشئی ...» و نیمم

رو بمن کن و حرف حسابی بزن رو بآسمان کرده‌ای ؟ ۵۶- شیادی پیشه کرده مارا گول میزنی ؛ از عشق و قرب حق لاف میزنی ؟ ۵۷- تو که دل مرده هستی با کدام رو بآسمان متوجه شده‌ای ۵۸- از کربیه وزاری او غفلت در شهر افتاد و آن مسلمان رو بر زمین نهاده بحال سجده افتاده میگوید ۵۹- ای خدا بنده خود را رسوان کن و اگر بدهم کرده‌ام آشکار مفرما ۶۰- تو میدانی و شبهای دراز هم شاهدند که تو را با صد نیاز همیخوانند ۶۱- اگر اینکار پیش مردم قیمتی ندارد در پیش تو چون چراغ روشنی آشکار است ۶۲- بارالها از من گماو میخوانند تو خود آنرا برای من فرستادی من خطائی نکردم

شنیدن حضرت داود (عس) سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی علیه

- ۱- حضرت داود (عس) از خانه بیرون آمده فرمود چه خبر است؟
- ۲- مدعی گفت یا نبی الله داد مرا بستان گار من بغانه این شخص رفت
- ۳- راو داو مرا کشته است از او پرسید برای چه و چرا کشته ؟ ۴- داود (عس) رو باو نموده گفت بگو بینم برای چه گاویرا که ملک این مرد بوده تلف کرده و ملکیت را محترم نشمرده‌ای ؟ ۵- پریشان گوئی نکن دلیل بیاور تا اینکار یکطرفی شده خاتمه یابد ۶- جواب داد که ای داود من هفت سال روز و شب مشغول دعا و طلب حاجت بودم ۷- فقط میگفتم خدایا من روزی حلال و بی زحمت میخواهم ۸- مردوزن این دیار ناله مرا شنیده حتی بچه‌ها هم این ماجرا را همیشه برای من نقل میکنند ۹- تو از هر کس میخواهی اینمطلب را سؤال کن تا بدون معطلی شهادت بدهند ۱۰- هم آشکارا و هم در خلوت از آنها پرس که این گدای ژنده پوش چه میگفت ۱۱- بعد از اینهمه دعا و ناله ناگاه گاویرا در خانه خود دیدم ۱۲- چشم تاریک شد نه برای قوت و خوراک بلکه

برای اینکه دعای من با جابت رسیده ۱۳- گاورا کشتم تا بشکرانه اینکه خداوند علام الغیوب دعای مرا شنیده است آنرا در راه خدا بدم

حکم کردن داود علیه السلام بر کاشنده صا و

- ۱- داود (ع س) فرمود این حرفها را بشوی و کنار بگذار و
- دلیل شرعی بگو ۲- تو راضی میشوی که من بدون دلیل و حجت در
- شریعت سنت باطلی بگذارم ؟ ۳- این گاورا را کسی بتو بخشیده یا
- خریده ای ؟ یا ارث برده ای ؟ اگر زارع باشی مازاد تخم را که کاشته ای
- چگونه بدست میآوری ؟ ۴- کسب هم مثل زراعت است تا نکاری دخل
- مال تو نیست ۵- چیزی را که بکاری و بدروی از آن تو است و گرنه
- نکاشته را بخواهی درو کنی ظلم تو ثابت میشود ۶- سخن ناراست
- نگو و برو مال مسلمان را بده برو قرض کن و بده در پی باطل نباش
- ۷- گفت ای شاه تو هم همان را که ستمگران میگفتند همگویی ؟

تضرع آنشخص از داود علیه السلام

- ۱- آنمرد آه دردناکی از سینه بر آورده گفت ای خدای همه
- ۲- بسجده افتاده گفت ای کسبکه از سوز دل من باخبری آن شعله را در
- دل داود بینداز ۳- همان رازی را که بفضل خود در دل من انداختی
- همان را در دل داود بینداز ۴- این بگفت و های های گریستن. آغاز
- نمود بطوریکه دل داود یکمرتبه از جای کنده شد ۵- و درو بصاحب
- گاو نموده گفت امروز این دعوی را مطرح نکن و بمن مهلت بده.
- ۶- تا من بخلوت رفته در نماز این مطلب را از دانای راز بیرسم ۷-
- من در نماز عادت آن التفات را دارم که معنی قره عینی. فی الصلوة است (۱)

۱- اشاره بعهدت نبوی « انی احب من دنیاکم ثلثة الطیب والنساء
 وقره عینی فی الصلوة » یعنی من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم بوی خوش
 و زنان و روشنی چشم در نماز است

۸- از صفا روزن جانم گشوده شده و نامه خداوندی بدون واسطه میرسد
 ۹- از آن روزن نامه باران نور از معدن و مبدأ بخانه ام میبارد ۱۰- خانه ای که
 این روزنه را ندارد دوزخ است نه خانه، ای بنده بدان که اصل دین همان
 روزنه است که از دل باز کنند ۱۱- در هر بیشه تیشه زن تیشه را برای
 باز کردن این روزن استعمال کن ۱۲- مگر نمیدانی که نور خورشید
 جهان عکس شمس حقیقت است که از حجاب بیرون است ۱۳- نور
 را فقط آن میدانی که حیوان هم آن را می بیند پس معنی « ولقد کرما
 بنی آدمه چیست ؟ ۱۴ - من چون خورشید غرق در درون نور هستم
 بطوریکه خود را از نور تمیز نمیدهم ۱۵- خلوت رفتن و نماز برای
 تعلیم خلق است و گرنه بدون خلوت هم امر بر من مشهود است ۱۶-
 کج میبهم تا جهان راست گردد و معنی الحرب خدعه همین است ۱۷-
 اجازه ندارم و گرنه پرده از روی تمام اسرار برمیداشتم ۱۸ - داود
 (ع) این سخنان را میگفت و مردم نزدیک بود عقل از سرشان برواز
 کند ۱۹- در اینوقت یکنفر از عقب گر بیان سرا گرفته کشید و گفت من
 در هیچیک از گفته های تو شکمی ندارم

رفتن داود علیه السلام در خلوت تا آنچه حق است پیدا شود

۱- داود بخود آمده سخن کوتاه کرده عازم خلوت گردید ۲-
 در بروی خود بسته داخل محراب شده مشغول دعا و نماز شد ۳-
 خدایتعالی آنچه را بایست باو نشان داد و براو معلوم گردید که انتقام و
 سزای عمل صاحب گاو بسراغ او آمده است ۴- روز بعد باز دو نفر
 مدعی و مردم نزد داود (ع) آمده در جلو او صف کشیدند ۵- و
 ماجراها و گفتگوهای روز گذشته تکرار شد و باز آن مدعی نام را
 سخنان درشت گفتن آغاز نمود

حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب گاو که از سر گاو بر خیز و تشیع صاحب گاو بر داود علیه السلام

۱- حضرت داود بصاحب گاو فرمود تو سخنی نگو و بگذار و
برود گاورا باین مسلمان حلال کن ۲- چون خدایتعالی راز توراپوشیده
نو نیز قدر ستاری اورا بدان و سخنی نگو ۳- صاحب گاو گفت راولا
این چه حکم و چه قضاوتی است؟! برای من شریعت تازه آورده ای؟!
۴- آوازه عدل تو چنان در همه جا پیچیده که زمین و آسمان از آن معطر
گردیده ۵- چنین ظلمی بسکمی کور نشده و از این تمدی و ستم سنگ
و کوه شکافته میشود ۶- همچنین بر ملا بد گوئی کرده می گفت مردم بیائید
بیائید وقت ظلم و جور رسیده است

حکم کردن داود (ع س) بر صاحب گاو که جمله مال خود را بوی ده
۱- بس از این بد گوئی ما داود (ع س) گفت اکنون که حاضر نشدی
سهن اول را بشنوی باید تمام مال خود را فوراً بوی بخش ۲- و گر نه کارت
مشکلتر شده و ظلم تو فاش میگردد ۳- آن مرد خاک بسر ریخته و جامه
خود را باره کرده گفت هر لحظه ظلمی بر ظلم اولی میافزائی؟! ۴- باز
چند سخن ناشایسته گفت پس از آن داود اورا نزد خود خواند ۵- و
گفت چون بخت از تو بر گشته بود ظلم تو اندک اندک دارد ظاهر میشود
۶- آبا زمان آن صدر و آقا و پیشگاه اورا دیده ای؟ و یاد داری افسوس
بر مثل تو آدم بستی ۷- اکنون برو که فرزندان و زوجه ات همگی
ملك او شدند دیگر بیش از این سخن نگو ۸- مرد پس از این سخن
سنگ بر سینه هم زد و از نادانی پائین و بالا میدوید ۹- مردم هم شروع
بملامت نمودند چون از باطن امر و از کار او غافل بودند ۱۰- کسی کسبکه
چون خس سخره هوا باشد میتواند ظالم را از مظلوم تمیز دهد ۱۱-
کسی ظالم و مظلوم را میشناسد که سر نفس ظلوم خود را بریده

باشد ۱۲- و گرنه آن ظالم که در درون اسان جای گرفته و نفس نهانیده میشود دشمن هر مظلومی است ۱۳- سگ همیشه به سسکین حمله کرده و تا میتواند بگدا زخم میزند ۱۴- آن شیر است که از گرفتن صید دیگران و خوردن آن شرم دارد و جز صید خود را نمیخورد نه سگ ۱۵- عامه مظلوم کش بدادود حمله کردند و ظالم را راه ساختند ۱۶- رو بدادود نموده گفتند ای قاضی وای پیغمبر بر گزیده که بما مهر باز هستی ۱۷- اینکار از تو شایسته نیست زیرا که ظالم مسلمی است اکنون تو بیگناهی را مقهور بکنفر لاشی و بی حق نمودی

عزم کردن داود علیه السلام بخواندن خلاق بدان صحرا که راز آشکارا کند و حجت ها همه قطع کند

۱- داود فرمود ای مردم اکنون موقع آن رسید که راز نهانی این شخص آشکار گردد ۲- در فلان صحرا درخت بسیار بزرگی بر شاخ و برگ است ۳- از بیخ این درخت بوی خون بمشامم میرسد ۴- در زیر این درخت قتلی واقع شده و این شخص منحوس خواجه خود را در آنجا کشته است ۵- تاکنون حلم و بردباری خداوندی این راز را پوشیده بود ولی از ناشکری این نامرد ۶- که بعد از کشتن خواجه خود بکروزهم دیدن عائله او نرفت نه در نوروز و نه در سایر اعیاد از آنها دیدن نکرد ۷- اینها که بینوا شده بودند لقمه طعامی بآنها نداد و از حقوقی که این خانواده بر او داشتند یاد نکرد ۸- تا اکنون که برای يك گاو فرزند خواجه خود را زمین میزند و محکوم میکند ۹- او خودش بود که برده از روی گناه مخفی خود برداشت و گرنه خداوند گناه او را در برده نگه میداشت ۱۰- کافر و فاسق در این عالم برده خود را خودشان میدرند ۱۱- ظلم مستور است این ظالم است که آنرا در جلو مردم آشکارا میکند ۱۲- که ببینید من چندین شاخ دارم و گاو دوزخ

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم در دنیا

- ۱- پس در همینجا و در همین عالم دست و پای تو برضد تو گواهی میدهند
- ۲- وجدان و ضمیر تو چون یک نفر مأمور بتو میگوید که بگو عقیده ات را بنهان مکن
- ۳- مخصوصاً در موقع گفتگو که خشم بر تو غلبه میکند اسرار تو را موبو آشکار میسازد
- ۴- این ظلم و جفای تو است که موکل شده بدست و پا میگوید که زود باش مرا آشکار کن
- ۵- زبان تو که با سرار تو گواهی میدهد لنگام بردار نیست خاصه در موقع خشم و جوش و انتقام
- ۶- پس همان کسیکه مأمور میکند که راز را آشکار کنند و پرچم راز را در صحرای بزنند
- ۷- بسی موکلهای دیگر هم میتواند بوجود آورد که در روز قیامت اسرار نهفته را آشکار کنند (۱)
- ۸- ای کسیکه با ده دست ظلم و کینه را شعار خود قرار داده و آشکارا ظلم میکنی گوهر و حقیقت تو آشکار است حاجت نیست که تو خود آنرا آشکار کنی
- ۹- شهره شدن تو در آزار مردم لزومی ندارد زیرا که بر ضمیر آتشین تو واقفند
- ۱۰- نفس تو در هر نفس صد شاره از خود بیرون میدهد که ببینید من از اصحاب آتشم
- ۱۱- میگوید من جزیه آتشم و بسوی کل خود خواهم رفت جزء نور نیستم که برگشت من بحضرت ذوالجلال باشد
- ۱۲- همینطور که این ظالم حق شناس برای يك گاوی هزاران اشتباه کاری کرد
- ۱۳- و بالاخره از او صد گاو و صد شتر برد نفس کلاش همین است برادر با او بیوندنکن و علاقات را ببر
- ۱۴- و همچنین حتی يك روز هم برای بخشش گنااهش بخدازاری

۱- اشاره بآیه ۶۶ در سوره یس که میفرماید «الیوم نختم علی افواهم و نکامنا ایدبهم و تشهد ارجلهم بما کانوا بکسبون» یعنی در روز قیامت دهان آنها را مهر میکنیم و دستهای آنان با ما سخن میگویند و پاهای آنها با آنچه (با اعمال خود) کسب کرده اند شهادت میدهند

نکرد و از روی دردی که در دهنه یارب نگفت ۱۵ - و نگفت که بار الها خصم مرا خشنود سزاگرم باو زبان رساندم تو باو سودبخش ۱۶ - اگر من بغضا او را کشتم دیه بر عاقله است و از روزالت عاقله جانم تو بودی ۱۷ - سنگ بر اثر استغفار گوهر میگردد ولی نفس هرگز استغفار نمیکنند جان من این است انصاف نفس

بیرون رفتن خلائق بسوی آن درخت

۱- چون همه بیرون رفتند و بآن صحرا رسیدند داود (ع) فرمود دست مدعی را ببندید ۲ - تا لناه او را آشکار کرده و پرچم عدالت را در صحرا باهتر از آدم ۳- پس از آن رو بمدعی نموده گفت توجده این شخص را کشته ای و غلام بودی و همین قتل تو را بغواجگی رسانده است ۴- آقای خود را کشتی و مال او را بردی اکنون خداوند قضیه او را آشکار نمود ۵- زن تو هم کنیز او بوده و باو جفا نموده ۶- و هر چه از پسر و دختر که زائیده تمام ملک و ارث او است ۷- تو هم غلام و کسب و کار تو مال او است تو حکم شرعی میخواستی این حکم شرعی بگیر و برو ۸- در همین جاخواجه خود را کشتی در حالیکه او از تو امان میخواست ۹- پس از آن يك خیال ترس آوری دیدی و کار در افراتر خاک دفن کردی ۱۰- اکنون سرمقتول باکارد در همین جا زیر زمین است این زمین را بشکافید تا معلوم شود ۱۱- نام این سنگ هم روی کار نوشته شده و همین است که باخواجه این ظلم را کرده است ۱۲- چون زمین را شکافتند سر را باکارد پیدا کردند ۱۳- و لوله در میان خلق افتاد و مردم همه زنار بریدند (۱) و از سخنانیکه گفته بودند توبه کردند

قصص فرمودن داود علیه السلام خونری را بعد از الزام حجت بر او ۱- پس از آن روبه کشته گاو نموده فرمود بیاد خود را از این

روسیاه بگیرد ۲- و فرمود که با همان کارد قصاص کند آری کی ممکن است مکر ظالم را از علم حق بگیرد و خلاصش کند؟ ۳- حلم خداوندی اگر چه با انسان بارها مدارا میکند ولی وقتی طغیان از حد گذشت رسوا خواهد کرد ۴- خون بهدر نمی رود و نمیخواهد و بدلهای مردم میآند و متمایل میشوند که جستجو کرده و قضیه را کشف کنند ۵- و اقتضای عدل خداوندی از ضمیر این و آن سر در آورده ظالم را گرفتار میکند ۶- همانطور که کشت از خاک میجوشد این پرشها هم از دلها میجوشد که فلان خواجه چه شد؟ بچه احوالی افتاد ۷- این خارش دلها و این جستجوها و بیعت و ماجراها که در دلها پیدا میشود جوشش همان خون است که باین صورت در ضمیر مردم جستن میکند و آنها را بجستجو وامیدارد ۸- القصة چون سرکار آن مرد آشکار شد معجزه داود (ع) معلوم گردید ۹- مردم سر برهنه در مقابل داود (ع) بسجده افتاده میگفتند ۱۰- ما همه کور و کرمادرزاد بوده و آنچه که فرموده ای نشنیده ایم ۱۱- سنگ آشکارا بانو بسخن آمد که من برای جنگ چون طالوت (ع) هستم مرا بگیر ۱۲- تو بانه عدد سنگ و فلاخن آمده صد هزاران دشمن را پراکنده نمودی ۱۳- هر سنگ که از فلاخن تو بیرون رفت صد هزار باره شده و هر يك دشمنی را از پای در آورد (۲) ۱۴- چون زره سازی کردی آهن در دست تو چون موم نرم گردید ۱۵- کوهها برسالت توشکر گنار بوده و بانو چون يك خواننده ای هم آواز شده و زبور میخوانند ۱۶- چشم صد

۱- طالوت پادشاهی بود که داود بکمک او جنگ جالوت رفت

۲- اشاره بآیه ۲۵۲ از سوره بقره در فهم موم باذن الله و قتل داود جالوت و آناه الله الملك والحکمة و علمه مایشاء یعنی حضرت داود با لشکر طالوت قشون جالوت را باذن خداوند شکست دادند و داود جالوت را کشت و خدا بتهالی بداد و سلطنت و حکمت عطا فرمود و او را از آنچه میخواست تعلیم فرموده.

هزاردل بوسیله تو باز شده و از برکت نفس تو آماده امر غیب هستند ۱۷-
 و بالاتر از همه اینها که همیشگی است این است که تو زندگی سرمدی
 میبخشی ۱۸- جان همه معجزات همین است که مرده را جان ابدی ببخشد
 (و کافر را بنور ایمان زنده کند) ۱۹- آری ظالم کشته شد و جهانی زنده
 شد (زیرا قوم ایمانشان پابر جا گردید) و هر يك از نوطوق بندگی خداوند
 بگردن نهادند

بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونی است که مدعی گاو کشته بود
 و آن کشته گاو عقل است و داد و حق است یا شیخ که نایب
 حق است که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن
 و توانگر شدن بروزی بی کسب و بی حساب

- ۱- نفس خویش را بکش و جهانی را زنده کن او خواجه را کشته
 تا خود خواجه گردد تو او را از خواجگی پائین آورده و بنده اش نما
- ۲- او مدعی گاو نفس تو است و خود را خواجه و بزرگ نموده است ۳-
 کشته داو تن و عقل تو است برو و منکر کشته گاو تن مباش ۴- عقل
 اسیر است و از حق روزی بی رنج و نعمت آماده می خواهد ۵- روزی بی رنج
 عقل موقوف بر این است که گاو تن را که اصل و ریشه بدی است بکشد
- ۶- نفس میگوید چرا گاو مرا کشتی چه که صورت و نقش تن گاو نفس
 است ۷- عقل که خواجه زاده است بینوا مانده و نفس قاتل خواجه و پیشوا
 گردیده ۸- روزی بی رنج را میدانی چیست؟ روزی بی رنج قوت ارواح
 و روزی بیغمبر است ۹- ولی دست یافتن باین روزی موقوف بقربانی
 کردن گاو است آری ای که جستجو میکنی گنج در کشتن گاو است ۱۰-
 دیشب چیزی خورده ام (و حال سخن گفتن ندارم) و گرنه زمام درک
 این موضوع را تماماً بدست فهم تو میسپردم ۱۱- جمله دیشب چیزی
 خورده ام افسانه است هر سخنی که میآید از نهانخانه غیب است ۱۲- اگر

مالز زبیاچشمان کرشمه آموخته ایم برای چه چشم باسباب دوخته ایم ۱۳-
 برای سبب های این جهان اسباب دیگری هست که سبب اصلی نه بلکه سبب
 سازهمان است تو بسبب نگاه نکن باو نظر کن ۱۴- انبیا برای قطع اسباب
 آمده اند که معجزات خود را تا کیوان بالا برده اند ۱۵- بدون سبب دریا
 را شکافته بدون زراعت قبه گندم پیدا کرده اند ۱۶- از اثر کار فوق العاده
 آنها ریگها آرد شده پشم بز نخ بلند ابریشم گردیده ۱۷- تمام قرآن از عزت
 شخص فقیر گرفته تا هلاک بولهب همگی در قطع سبب گفتگو میکنند

مثال

۱- مرغ ابابیل دوسه سنگ انداخته لشکر بزرگ حبشه را شکست
 میدهد ۲- سنگ مرغی که در هوا پرواز میکند فیل بآن بزرگی را
 سوراخ سوراخ میکند ۳- حضرت موسی میگوید دم گاو کشته را بر
 مقتول بز تا همان دم زنده شود (۱) ۴- کسیکه حلقش بریده شده از جای خود
 بلند شده از قاتل خود خونخواهی کند ۵- همچنین از اول تا آخر قرآن طرد
 اسباب و علت است و السلام ۶- کشف این مطلب از عقل بر نیاید بندگی کن
 تا بر تو کشف شود ۷- آنکه در بند معقولات است فیلسوف است ولی
 شهسوار عقل عقل بر گزیده خداوند است ۸- عقل عقل تو مغز و عقل تو
 پوست و قشر است و معده حیوان همواره در پی پوست و قشر است ۹- آنکه مغز
 میجوید از قشر ملول است و او است که مغز خوش و خوب بر او حلال است ۱۰-
 قشر عقل ۱ گرسد گونه برهان اقامه کند عقل کل کی ممکن است بدون
 یقین قدمی بردارد ۱۱- عقل کتابها نوشته دفترها سیاه میکند ولی عقل
 عقل آفاق را بر از ماه میسازد ۱۲- آری عقل عقل بیرون از سیاهی و سفیدی
 است و نور ماه از آفاق جان و دل طلوع میکند ۱۳- این سیاهی و آن سفیدی
 اگر قدر و قیمتی دارد از آن شب قدر است که چون ستاره نور افشانی

۱- اشاره بقصه کشتن گاو و زنده شدن مقتول در عهد موسی (۴) در سوره
 بقره ذکر شده است

میکند ۱۴- همین و کیسه بواسطه زر قیمت پیدا کرده اند اگر زر نباشد آنها قیمتی نداشته و چیز زائیدی هستند ۱۵- همانطور که تن از پرتو جان قدر و منزلت دارد و جان هم از پرتو جانان عزیز شده است ۱۶- اگر جان بدون پرتو جانان زنده محسوب میشود بکافران مرده خطاب نمیگردند (۱) ۱۷- هان ای مولوی سخن بگو که ناطقه مشغول احداث جوی است تا قرنی بعد از ما آبی برسد ۱۸- اگر چه در هر قرنی سخن آوری هست ولی گفته گذشتگان کمکی است بحال معاصرین ۱۹- مگر تورات و انجیل و زبور گواه صدق قرآن نبودند ۲۰- روزی بی رنج و بی حساب بجوی تاجر بیل برای تو سیب از بهشت بیارود ۲۱- نه بلکه رزقی از طرف خداوند بهشت بیاید که نه درد در باغبان و نه رنج کشت متحمل شوی ۲۲- چرا که نفع نان در این است که او میدهد و در نان دادن اوست نه خود نان و آن نفع بدون واسطه پوست بتو میرسد و خود نان در آن مدخلیت ندارد ۲۳- آن ذوقی که از طرف خداوند میرسد پنهان بوده صورت نان چون سفره آن ذوق است نانی که بدون سفره باشد مخصوص اولیاء است ۲۴- با سعی و کوشش کمی ممیکن است روزی جان نصیب تو گردد مگر بعدل شیخ کامل که او داود تو است ۲۵- نفس وقتی تورا با شیخ همقدم دید جداً مطیع و رام تو میگردد ۲۶- صاحب این گاو وقتی رام و مطیع شد که از دم داود و هم نفس شدن حریف با او آگاه گردید ۲۷- عقل هم وقتی در شکار کردن سگ نفس موفق میگردد که شیخ یاراو باشد ۲۸- نفس ازدهای

(۱) اشاره بآیه ۲۱ از سوره فاطر که میفرماید « وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ان الله یسمع من یشاء و ما انت بسمع من فی القبور ان انت الا نذیر » یعنی زنده ها و مرده ها مساوی نیستند خداوند بهر کس بخواهد میشنوند و تو کسانیرا که در قبر هستند شنوائنده نیستی و تو جز ترساننده نیستی

پرزوری است که هزاران مکروفن دارد فقط روی مقدس شیخ است
 که چشم زهر دین او را میکند ۲۹ - اگر میخواهی صاحب گاو ذلیل
 و زبون گردد او را چون خریدیده با شیخ بطرف شیخ بران ۳۰ - چون
 پیش ولی خدا برسد زبانش که به درازی صد گز بود کوتاه میگردد
 ۳۱ - او صد زبان دارد و هر زبانش بصد لغت سخن میگوید داستان
 رنگهای گوناگون او در وصف نمی گنجد ۳۲ - این مدهی که گاو
 نفس نام دارد بسیار فمیح است و صد هزار دلیل و حجت باطل اقامه
 میکند ۳۳ - دیگر شهری را با سخنان خود فریب میدهد آری همه
 را فریب میدهد جز شاه البته نمیتواند راه شاه دل آگاه را بزنده ۳۴ -
 نفس تسبیح و مصحف را سمت راست خود جای داده و خنجر و شمشیر
 در آستین دارد ۳۵ - مصحف سالوش را باور مکن و خوبترن را
 باو نزدیک نماز و با او همراه نشو ۳۶ - تو را لب حوض میرد که رضو
 بسازی و چون رسیدی بقر حوض سرنگونت میکند ۳۷ - عقل روشن
 و طالب نکوئی است نفس تار یک چگونه بر او غلبه میکند: ۳۸ - برای
 اینکه نفس در خانه است و عقل تو غریب و در بیرون است البته سگ
 در در خانه خود شیر مهیب میگردد ۳۹ - باش تاشیران عقل به بیشه تن
 روند و این سگهای کور نفس بآنها بگردند و تملق گویند ۴۰ -
 مردمان عادی از مکر نفس و تن با خبر نمیشوند او جز بوحی قلبی
 مقهور و مطیع نمیگردد ۴۱ - هر کس که جنس او است یار او خواهد
 شد مگر اینکه داود شیخ تو باشد و تو را از یاری او باز دارد ۴۲ -
 مردم همه باطناً علیل و بیمارند البته مرض یار مرض میگردد ۴۳ - هر
 بی رویائی که دعوی داودی کند هر کس بدون تیزو شناسائی دست بدامن
 او میزند ۴۴ - مرغ ابله چون از صیاد آواز مرغ شنید بطرف او میرود
 ۴۵ - و چون گمراه است نقد از قلب نیشناسد تو از وی بگریز اگر چه

خود را اهل معنی بدانند ۶۶- آزاد و معبوس در پیش او یکی و اگر دعوی یقین نماید در شك است ۶۷- چنین كس اگر يك پارچه زیر كی باشد چون این تمیز را ندارد احمق است ۶۸- الحذر بسوی او نرو و همانطور كه آهواز شیر فرار میکند تو نیز از او بگریز .

۳۲ ریختن عیسی علیه السلام بر فرار از احمقان

۱- عیسی علیه السلام با حال فرار بطرف كوه میدوید بطوری كه گفتی شبیری بدو حمله كرده و میخواهد خونش را بریزد ۲- یکی از مردم در پی او دویده گفت کسی عقب تو نیست كجا مثل پرنده هافرار میکنی؟ ۳- او چنان با شتاب میرفت كه از شدت عجله جواب آن مرد را نداد ۴- یکی دو میدان عقب عیسی دوید و با جدیت زیادی او را صدا زد ۵- كه برای رضای خدا كمی توقف كن من در باره فرار تو مشكلی دارم ۶- تواز چه کسی میگریزی در صورتیكه نه دشمنی و نه شبیری و نه يك چیز ترس آوری دنبال تو هست؟ ۷- عیسی علیه السلام فرمود مطلقم نكن من از احمق میگریزم و خود را میخواهم ارا و برهانم ۸- مرد گفت مگر تو مسیحانیستی كه كور و كراز تو شفا مییابند؟ ۹- فرمود همانم مرد گفت مگر تو شاه نیستی كه منزلگاه افسون غیب است؟ ۱۰- و چون آن افسون را بمرده ای بخوانی زنده میشود؟ ۱۱- فرمود آری من همانم كه گفتی گفت تو نیستی كه از گل مرغ میسازی؟ ۱۲- و بر او میدمی و از دم تو جان پیدا كرده و پرواز میکند؟ ۱۳- فرمود بلی من آن هستم كه میگوئی عرض كرد ای روح باك تو كه هر چه بخواهی میکنی پس از چه چیز باك داری؟ و از چه میترسی؟ ۱۴- با این برهان قاطع كه تو داری كی است كه در جهان بنده تو نباشد؟ ۱۵- عیسی فرمود قسم بذات باك حق كه آفریننده جان و تن است ۱۶- و بحرمت ذات و صفات باك او كه در دون مطیع اراده او است ۱۷- آن اسم اعظمی را كه من به كرو

کور خواندم و خوب شدند ۱۸ - و بر کوه عظیم خواندم شکافته شده خرقه خویش پاره کرد ۱۹ - به تن مرده خواندم زنده شد به هیچ خواندم چیز شد ۲۰ - همان اسم اعظم را از روی دوستی صد هزار بار بدل احق خواندم و بیماری حمقش شفا نیافت ۲۱ - مثل سنگ خارا شده خوی او تغییر نکرده چون ریگ گردید که هیچ کشتی از آن نروید ۲۲ - عرض کرد یا نبی الله چه حکمتی است که اسم حق در آنجا مفید واقع شده و اینجا اثر نکرده؟ ۲۳ - آن بیماری و این هم بیماری بود چرا در آنجا درمان شده و در اینجا نشد ۲۴ - فرمود بیماری حمق قهر خداوندی است ولی عارضه کوری قهر نیست بلکه ابتلا و آزمایش است ۲۵ - ابتلا رنجی است که در دیگران رحم و مشقت ایجاد میکند ولی حمق رنجی است که ب دیگران زخم میزند ۲۶ - داغی که خداوند زده او هم آن داغ را مهر کرده است هیچ چاره‌ای در آن راه ندارد ۲۷ - از احمقان فرار کن چنانکه عیسی از آنها لرزهت مصاحبت احمق در عالم خونها ریخته است ۲۸ - همانطور که هوا کم کم از آب میدزدد و او را کم میکند احمق هم از شما میدزدد و شما را ناقص و سبک میکند ۲۹ - اگر کسی روی سنگی بنشیند سنگ کم کم گرمی بدن را گرفته و سردی خود را جانشین آن میکند مصاحبت احمق هم گرمی انسان را گرفته و سردی جانشین آن میسازد ۳۰ - حضرت مسیح فرارش از ترس نبود زیرا که او از گزند احمق ایمن است بلکه فرارش برای تعلیم دیگران بود ۳۱ - آری اگر عالم پر از زهریر گردد خورشید تابان را غمی نیست

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان
۱- در اینجا قصه اهل سبا بنظر آمد که از دم احمق نسیم صبا برای آنها و با گردید ۲- سبا شهر بزرگی میماند که در افسانه‌های کودکان باید شنید ۳- کودکان افسانه‌هایی میگویند که در آن اسرار و پندهای بسیاری

هست-۴- در افسانه‌ها هزارها می‌گویند ولی تو در همهٔ ویرانه‌ها گنج جستجو کن (در افسانه ممکن است مطالبی حکیمانه باشد) ۵- آن افسانه این است: شهر بسیار بزرگی بود ولی باندازهٔ يك كاسه بیشتر نبود ۶- بسی بزرگ و طولانی و وسیع و چون پیاز تو بتو بود ۷- جمعیت ده شهر در آن جمع شده بود ولی سه نفر صورت نشسته بیشتر نبودند ۸- خلق بسیاری در آن شهر بود ولی همهٔ آنها سه نفر آدم خام پخته خور بودند ۹- کسانی که جان پیدا نکرده بطرف جانان بتازند اگر هزاران تن باشند نیم تن بیش نیستند ۱۰- از این سه نفر یکی بسیار دور بین بود ولی چشمش کور بود از سلیمان کور ولی پای مور را میدید ۱۱- دیگری خیلی گوشش تیز ولی کور بود گنج بود ولی یکجو زر در آن نبود ۱۲- سومی عربان و برهنه و تاخت و تازش چون خر لاغر و مردنی ولی دامنش خیلی دراز بود ۱۳- کور گفت اکنون جمعی از راه میرستند من آنها را از دور میبینم که چه مردمانی و چند نفرند ۱۴- کور گفت آری من صدای آنها را الآن میشنوم که چه میگویند حتی صحبت آهستهٔ آنها را هم میشنوم ۱۵- برهنه گفت من از آن میترسم که دامن دراز مرا ببرند ۱۶- کور گفت اکنون نزدیک شدند تا نرسیده و بماصدمه نزده اند بلند شویم و فرار کنیم ۱۷- کور گفت آری همهٔ آنها دارد نزدیکتر میشود ۱۸- برهنه گفت آه من ایمن نیستم الان می‌آیند و از طمع دامن مرا میبرند ۱۹- شهر را گذاشتند و فرار کرده بدهی رفتند ۲۰- در آنجا مرغ چاقی پیدا کردند که از لاغری ذره‌ای گوشت نداشت ۲۱- مرغ از اثر زخم کلاغ مثل مرد خشک شده و استخوانهایش مثل ریسمان نازک شده بود ۲۲- پس از آن دیگری پیدا کردند که سروته نداشت ۲۳- آن سه نفر مرغ فر به را میان همان دیگ سر آتش گذاشتند ۲۴- آتش کردند تا استخوانها پخته شد ولی گوشتش از آتش خبر نشده ۲۵- از آن مرغ مثل شیری که شکار بخورد خوردند و مثل فیل

سیر شدند ۲۶ - هر سه خوردند و بقدری چاق شدند که هر کدام بقد فیل گردیدند ۲۷ - بقدری فربه شده بودند که هر يك از بزرگی در دنیا نیسکنجیدند ۲۸ - با این بزرگی از شکاف دریون جستند ۲۹ - راه مرگ مردم راه ناپیدائی است که بنظر نمی آید زیرا که جائی ندارد که در آنجا دیده شود ۳۰ - اگر آن شکاف را در خارج بجوئی پیدا نخواهی کرد و این شتاب که برای بیرون جستن از آن میشود سخت ناپیداست

شرح آن کوردورین و آن گرازین و آن برهنه دراز دامن

۱ - کربارت از آمال و آرزو است که مرگ ما را می شنود ولی مرگ خود را نشنیده و رفتن خود را نمی بیند ۲ - حرص همان نایبنا است که عیب مردم را موبودیده و در هر کوی و برزنی میگوید ۳ - ولی چشم کورش با همه عیب جوئی عیب خود را نمی بیند؟! ۴ - برهنه میترسد که دامش را ببرند البته دامن مرد در میان بریدنی نیست ۵ - آن برهنه مرد دنیا دار است که مفلس است و میترسد هیچ ندارد ولی از دزد در هر اس است!! ۶ - او برهنه آمده و غریبان می رود ولی از ترس دزد جگرش خون است ۷ - در وقت مرگش که بیش از صد نفر فوحه کرده میگریند جان او از اینکه می ترسیده خنده اش میگیرد ۸ - آنوقت سرمایه دار میفهمد فقیر است که مرگ از راه نهانی با خبرش میسازد ۹ - مثل بچه ای که سفال زیادی در پیش خود جمع کرده و دلش چون مالداران برای آن سفالها می لرزد ۱۰ - اگر يك تیکه از آنرا از او بگیري غمگین شده گریه میکند و اگر يك تیکه سفال باو بدهی میخندد و شاد میشود ۱۱ - چون طفل بجمامه دانش آراسته نیست خنده و گریه اش منات اعتبار نخواهد بود ۱۲ - صاحب حشمت چون چیز عاریه را ملك خود می بندارد برای آن ملك دروغی دلش می لرزد ۱۳ - او خواب می بیند که مال دارد و میترسد که دزد مالش را ببرد ۱۴ - وقتی گوش او را گرفته بکشند و از خواب بیدارش کنند از ترس

خود خنده اش میگیرد ۱۵- ترس و لرز علما هم که عقل و علم این جهان را دارا هستند همینطور است ۱۶- در حق همین عاقلان ذوقنون است که خدایتعالی در قرآن فرموده است لایعلمون (نمیدانند) ۱۷- ازدزدی کسان میترسد و برای خود معلوماتی قائل است ۱۸- میگوید وقت مرا میگیرند در صورتیکه اوقات سودمندی ندارد ۱۹- میگوید خلق مرا از کار بیکار کردند در صورتیکه جانم تاحلق غرق بیکاری است ۲۰- بی جامه و برهنه است و باحال ترس میگوید من دامن کشان میروم چگونه دامنم را از چنگ مردم برهانم ۲۱- صد هزار آن فصل از علوم را میدانند ولی آن مجسمه ظلم از جان خود بیخبر است ۲۲- خاصیت هر جوهری را میدانند ولی اگر بخواهد جوهر خود را بیان کند چون خربگل میماند ۲۳- تو بجز و لایبجز همه چیز را میدانی ولی نمیدانی که خودت بجزوی یا بجزو ۲۴- میدانی فلان چیز نارواست خودت را نگاه کن که روایاناروائی ۲۵- قیمت هر کاله را میدانی چیست اینک قیمت خودت را میدانی از احمقی تو است ۲۶- نفس و سمد کواکب و ایام را میدانی بخودت نگاه نمیکنی که سعدی یا نفس ۲۷- جان همه دانش ها این است که بدانی که در روز قیامت هر کیستی! ۲۸- مالدار عاریه را ملک خود دانسته و دلش برای آن میلرزد ۲۹- تو اصول دین را دانستی ولی باصل خود نگاه کن که خوب است یا نه ۳۰- از اصولی بودن بهتر آن است که باصول خود نگاه کنی و اصل خود را بدانی

صفت خرمی شهر سبا و ناشکری اهل آن

- ۱- اهل سبا اصلشان بد بود که از اصحاب لقاء عارفان میرمیدند
- ۲- خدایتعالی برای آسایش آنها بقدری باغ و مزارع زراعتی و میوه زار بآنها داد- که از زیادی درختان با ثمر میوه آنها بعبابر میافتاد و راه را بر عابرین تنگ میکرد- میوه هادر کوچه باغها ریخته و راه را سد میکرد

وهابرین از این همه میوه تعجب میکردند ۵- سبدها که مردم بر سر نهاد
و داخل درختان میشدند بدون تکان دادن درخت از میوه پر میشد-
۶- این میوه‌ها را باد میریخت و دامنها از آن پر میشد ۷- خوشه‌های
بزرگ انگور از زیر دار بستها آویزان شده بود بسروصورت هابرین
میخورد ۸- هرتونتابی از اهالی این شهر بقدری زر داشت که کمر
زرین بر میان بسته بود ۹- سگ از سیری کلوچه را زیر پا میکرد و
گرگ صحرا از پر خوری تخمه بود ۱۰- شهرودهاات آن از دزد و درنده
در امان بوده و بز از گرگ نمی‌ترسید ۱۱- اگر نعمتهای این قوم که
روز بروز هم زیادتر میشد شرح دهم .

آمدن سیزده پیغمبر به نصیحت اهل شهر سبا

۱- از سخنهای مهم دیگر مانع میگردد القصة انبیا مامور شدند
که آنها را بر استی و درستکاری دعوت کنند ۲- سیزده پیغمبر باین
شهر آمدند و گمراهانرا با پند و اندرز راهنمایی کردند ۳- و گفتند
اکنون که شما نعمت فراوان دارید چرا شکر نعمت بجا نمی‌آورید اگر
مر کب شکر بغواب رفته شما هر کتش دهید ۴- بحکم عقل شکر منعم
واجب است و گرنه در خشم بروی شما باز خواهد شد ۵- کرم خداوند
را ببینید که از این همه نعمت فقط شکری می‌خواهد و بس ۶- سر می‌بخشد
و برای شکرانه او بسجده‌ای قانع است پا میدهد فقط بیک جلسه شکر
قناعت میکند ۷- شکر نعمت را افزون نموده و از یک خاری هزاران
گل می‌رویاند (۱) ۸- اهل سبا گفتند شکر ما را غول ببرد که ما از شکر
و نعمت هر دو ملول شدیم ۹- چه نعمتی ؟ ما که جانمان از این نعمت
سیر شده چه شکری بکنیم ۱۰- این نعمت برای ما معنتی شده است

(۱) اشاره بآیه واقعه در سوره ابراهیم «ولان شکرته لازیدنک» یعنی
اگر شکر گردید من هم البته نعمت را فراوان خواهم کرد

کسی که برای محنت شکر نمیکنند ۱۱- از این بخششیکه بما شده بقدری پزمرده و ملول شده ایم که نه بطاعت خوشیم و نه بگناه ۱۲- ما نعمت و باغ و اسباب آسایش نمیخواهیم ۱۳- انبیا فرمودند که در دل شما مرضی هست که آن باعث حق ناشناسی شده ۱۴- همان مرض است که نعمت را تبدیل بعلت میکند البته غذا در بیمار نیرو تولید نمیکنند ۱۵- ای کسیکه طبعاً مضر بوده و دلت بیمار است چه خوشیها که بسراغ تو آمد و همگی تبدیل بناخوشی گردید و صافی آن بکدورت بدل شد ۱۶- تودشمن این خوشیها هستی و بهر چه دست دراز کردی ناخوش گردید ۱۷- هر کس که یار و آشنای تو شد در نظر خوار و بی مقدار گشت ۱۸- و هر کس با تو بیگانه باشد در نظرت بزرگ و محترم است ۱۹- این هم از اثر همان بیماری است و زهر آن در تمام دلها ساری و جاری است ۲۰- باید هر چه زودتر آن بیماری را علاج کرد که باوجود آن شکر بنظر نجاست میآید ۲۱- هر خوشی که بسراغ تو آید ناخوش میشود و اگر آب حیوان بنزد تو آید با آتش تبدیل میگردد ۲۲- این صفت و این علت کیمیای مرگ و محنت و رنج و بلا است و عاقبت از این علت زندگیت مرگ خواهد شد ۲۳- غذا ایسکه بسی دلها از آن زنده شده چون ببدن تو داخل شد گندید و عقونت ایجاد کرد ۲۴- بسی عزیزان که بنام شکار کسی میشوند چون شکار تو گردد پیش تو خوار میگردد ۲۵- عقل که با عقل آشنا شود آشنائی آنها از روی صفا بوده و هر دم فزوتتر شده بر مراتب دوستی افزوده میشود ۲۶- ولی آشنائی نفس با نفس هر دم دوستی را کم کرده رو بفنا میرسد ۲۷- برای اینکه نفس همواره با علت و مرض سروکار دارد و شناسائی را آلوده باغراض نموده و فاسد میکند ۲۸- اگر میل داری که دوست تو فردا از تو رو گردان نشود امروز با عاقلان دوستی کن ۲۹- تو چون از سموم نفس

مسموم شده عللیل و بیمار هستی هر چه که بدست آوری آلت دست مرض هستی ۳۰- اگر گوهر بجنک آوری سنگ میگردد و اگر مهر کسی را بدل بگیری همان مهر بجنک بدل میگردد ۳۱- و اگر يك نكته بگر لطیف ادبی بنظر آوری پس از آنکه آن را درك کردی بی مزه و کثیف میشود ۳۲- بخود میگوئی من این نكته را زیاد شنیده‌ام و کهنه شده يك نكته دیگر بگو ۳۳- خیال کن نكته تازه دیگر هم گفته شد تو باز فردا از آن سیر شده و متنفر خواهی بود ۳۴- توجذبت کن که علت را دفع کنی زیرا اگر این علف هرزه را از بیخ و بن بر کنی هر نكته و هر قصه کهنه در نظرت نو خواهد شد ۳۵- آری علت را دفع کن تا کهنه هابرگ نو در آورده صد خوشه از آن شکفته شود ۳۶- ای مردم بیمار ما طبیبانی هستیم که شاگردان حقیق ما کسانی هستیم که دریای قلمز که ما را دیدش کافتند (۱) ۳۷- آن طبیبان طبیعت که از راه نبض بیدن نگاه میکنند کسان دیگری هستند ۳۸- ما بدون واسطه بدل نگاه میکنیم و در هر مرتبه فراست عالی داریم ۳۹- آنها طبیبانی هستند که با غذا و میوه سروکار دارند و صحت جان حیوانی بوسیله آنها تامین میشود . ۴۰ ما طبیبانی هستیم که با کار و سخنان شماسر و کال داریم و نور حضرت ذوالجلال بقلب ما پرتو افکنده و الهام میکنند ۴۱- که این کار برای تو نافع و آن گفتار تو را از راه حق باز میدارد ۴۲- چنین گفتاری تو را نزدیک کرده و پیش میآورد و چنان کلای نیش برای تو مهیا میکنند ۴۳- راهنمای آن طبیبان دیدن شیشه ادرار مریض

(۱) اشاره بآیه سوره شعرا که میفرماید > فاوحینا الی موسی ان

اضرب بمصاک البحر فانلقی و کان کل فرق کالطود العظیم > یعنی موسی (ع) وحی کرده ایم که همای خود را بدریا بزنی پس در شکافته شد و فاصله هر شکافی چون کوه بزرگی بود .

است ولی ما را وحی خداوندی راهنمایی میکند ۴۴ - ما برخلاف آن طیبیان اجر از کسی نمیخواهیم و اجر ما از طرف خدا میرسد (۱) (۴۵) هان ما بکسانی که بیماریهای کهنه دارند اعلام میکنیم که برای هر دردی دوا داریم .

معجزه خواستن قوم از پیغمبران

۱- مردم گفتند ای کسانی که مدعی معالجه نفوس هستید گواه شما بر دانش و معالجه نافع کدام است ؟ ۲- شما هم که مثل ما بسته خواب و خوراک بوده و در چراگاه ما مشغول چرا هستید (۲) ۳ - شما که در دام این آب و دل هستید کی ممکن است صیاد سیرغ دل باشید ۴- حب جاه و مقام شمارا و داشته که خود را از پیبران قلمداد کنید ۵ - باین لاف و دروغها گوش نداده و فریب نمیخوریم و باین چیزها بدام نمیافتیم ۶- انبیا فرمودند که این سخنان هم از همان بیماری است که گفتیم همان علت است که مایه کوری و حجاب بینش شما گردیده ۷ - دعوی ما را میشنوید ولی گوهر را که در دست ما است نمی بینید ۸- این گوهری که مادر دست داریم و جلودیدگان مردم میگیریم امتحان بینائی چشم خلق است ۹ - هر کس که گفت گواهد کوهمین گفته شهادت میدهد که او کور است و گوهر را در دست ما نمی بیند

۱ - اشاره بآیه ۵۳ از سوره هود : « باقوم لا اسئلكم علیه اجراً ان اجری الا علی الذی فطرنی » یعنی ای قوم من برای رسالت اجر و مزدی از شما نمیخواهم مزد من بعهده کسی نیست جز همانکه مرا خلق کرده است ۲ - اشاره بآیه ۳۲ از سوره مؤمنون « ما هذا الا بشر مثلكم یا كل مما تاكلون منه و یشر ب مما تشربون » یعنی (بعضی از آن مردم بعضی دیگر گفتند) این شخص هم جز بشری مثل شما نیست از آنچه شما میخورید میخورد و آنچه شما میاشامید میاشامد.

۱۰ - اگر آفتابی بسخن آمده و بگوید بر خیز که روز شده است ۱۱ -
 تو اگر باو بگویی بچه دلیل روز شده و چه شاهی باین ادعا داری
 البته بتو خواهند گفت که ای کور از خدا چشم طلب کن ۱۲ - کسیکه در
 روز روشن چراغ بجوید همین جشنجو کوری اورا اعلام میکند ۱۳ -
 اگر نمیبینی ولی احتمال میدهی که صبح است و تودر حجاب بوده و
 چشمت نمیبند ۱۴ - این مطلب را اظهار نکن و کوری خود را فاش
 مساز بلکه خاموش بوده و در انتظار فضل خداوندی باش (که تو را
 دریابد و از کوری نجات دهد) ۱۵ - البته در وسط روز اگر بگویی
 روز کو این کار خود را رسوا کردن است ۱۶ - صبر کردن و سکوت
 اختیار نمودن جالب رحمت است ولی این دلیل خواستن و معجزه و
 نشان طلبیدن نشانه بیماری و علت است ۱۷ - امر انصتوار قبول کن تا از
 طرف جانان بچنان تو جزای انصتوا برسد (۱) ۱۸ - اگر میخواهی
 در نزد این طیبین سرنهنگون نشوی سرو زرا بر زمین زده مال و جان
 فدا کن ۱۹ - سخن زیادی را بفروش و در عوض بدل جاه و بدل مال جان
 خریداری کن ۲۰ - تا فضل خداوندی بر تو ننا گفته و فلک بجاه و جلال
 تو حسد برد ۲۱ - وقتی دل طیبیان را بدست آورید چشمتان باز شده
 خود را می بینید و از خود خجیل میشوید ۲۲ - اگر چه رفع این کوری
 بدست مخلوق نیست ولی محترم داشتن طیبیان موجب هدایت است ۲۳ -
 بجان بنده این طیبیان باشید تا جان شما از مشک و عنبر آکنده شود

متهم داشتن قوم الییا را علیهم السلام

۱ - اهل سبیا گفتند که اینها همه حیل و مکر است چگونه ممکن

۱ - انصتوا یعنی خاموش باعید اشاره است بآیه ۲۰۳ از سوره اعراف
 که میفرماید: «وإذا قرئ القرآن فاستمعوا له تمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون» یعنی وقتی
 قرآن خوانده میشود آنرا خوب گوش دهید و خاموش باشید تا شاید بشما ترحم شود.

است خداوند عمر و زید را نایب خود قرار دهد ۲ - فرستاده شاه باید از جنس خود او باشد خالق آسمانها کجا و مخلوق خاکی کجا ۳ - ما مگر مغز خر خورده و دیوانه شده ایم که مثل شما پشه را همراز مرغها بدانیم ۴ - خدا کجا و خاک کجا و ما کجا و پشه کجا زره کجا و آفتاب کجا ۵ - این چه جور نسبت و بستگی است کپی عاقل این نسبت و پیوند را میپذیرد

حکایت خر و شام که خر گوشی را برسات پیش فیل فرستادند که بگو من رسول ماه آسمانم در پیش تو که از این چشمه آب حذر کن چنانکه در کتاب کلیله و دمنه آمده

- ۱ - اینکه شما میگوئید شبیه حکایت آن خر گوش است که گفت من فرستاده ماه هستم و با ماه قرینم ۲ - تفصیل واقعه این بود که فیلها از یک چشمه زلالی آب میخوردند و سایر حیوانات شکاری از دست آنها در عذاب بودند ۳ - و از ترس آنها از آب چشمه محروم شده بودند و چون زور نداشتند بحیله متوسل شدند ۴ - ذرشب غره ماه خر گوش پیری از سر کوه به پیلان بانگ زد ۵ - که ای پادشاه پیلان من رسولم و بیغام آورده ام و بر رسولان خشم و زجر و بند روانیست آنها تقصیری ندارند ۶ - ماه بشما میگوید که ای فیلها این چشمه آب مال ما است شما از آن برکنار شوید ۷ - و گرنه من شمارا کور خواهم کرد اکنون بشما گفتم هر چه بشود بگردن من نیست و من مسئول نیستم ۸ - ماه میگوید این چشمه را رها کرده بروید تا از زخم تیغ من ایمن باشید ۹ - نشان اینمطلب این است که ماه در موقع آب خوردن فیل در میان چشمه مضطرب میشود و بجنبش درمیآید ۱۰ - ای شاه پیلان شب چهاردهم ماه بیاتا اینکه گفتیم در آب چشمه آشکارا ببینی ۱۱ - شب چهاردهم که ماه بعالت بدر بود شاه فیلان بکنار پیشانی آن

۱۲ - و چون خرطوم خود را بآب زد آب چشمه جنبیدن گرفت و عکس ماه در امواج کوچک و پیایی آن ارزان شد ۱۳ - چون عکس ماه در درون آب چشمه میلرزید فیل سفین خرم گوش را باور کرد ۱۴ - رمه فیلان برگشتند دیگر کنار چشمه نیامدند ۱۵ - ولی ما اهل سبا از آن فیلمهای سفیه نستیم که جنبش ماه مارا بترساند

جواب گفتن انبیا طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را

۱ - انبیا فرمودند ای مردم سفیه افسوس که این نصایح و پندهای روحی بند شما را محکمتر کرد ۲ - افسوس که دوی بیماری در جان جالب قهرتان تبدیل بزهر گردید ۳ - چون خدای تعالی پرده خشم را جلو دیده شما کشید چراغ پند در شما ظلمت افزا گردید ۴ - ماها چه ریاستی ممکن است بوسیله شما دارا شویم در صورتیکه ریاست ما از آسمانها برتر است ۵ - در بای پر گوهر از کشتی چه شرافتی تحصیل میکند بخصوص از کشتی که از سر گین پر شده است ۶ - افسوس بر آن دیده کور که آفتاب در آن ذره مینماید ۷ - آری دیده ابلیس از آدمی که بی مثل و مانند بود جز خاک ندید ۸ - آن چشمی که همجنس دیو بود بهار را خزان دیده و بطرفی رفت که فطرتش اقتضا میکرد خانه اش در آنجا بود ۹ - چه بسا معشوق که ناشناس پیش بدبختی میآید که عشق بازی نتواند ۱۰ - چون بت سنگی را خانه خود قرار داده اید کوری و لعنت سایبان شما گردید ۱۱ - شما محرومید برای اینکه بت سنگی شما نمیتواند نیاز حق باشد و گرنه چگونه ممکن است عقل و جان شایسته همراز بودن با حق نباشد ۱۲ - در اینجا پشه مرده میخواهد شریک شما شود البته ممکن نمیشود و گرنه زنده چه سان شایستگی همراز بودن با شاه را ندارد ۱۳ - آن بت مرده را شما تراشیده اید ولی پشه زنده تراشیده : خدا است ۱۴ - شما عاشق خود و عاشق ساخته

خودتان هستید و دم مار پیرو سرماز است ۱۵ - نه در آن دم دولت و نعمتی هست و نه در آن سرلخت و راحتی ۱۶ - دم مار گردسراومیگردد این سرودم هر دولایق همدیگرند ۱۷ - حکیم سنائی غزنوی در الهی نامه خود میفرماید ۱۸ - که تو در حکم تقدیر کم فضولی کن زیرا که خود خرابا گوش خر در خور یکدیگرند (۱) ۱۹ - اعضا باید بابدنها مناسب و صفات با جانها تناسب دارند ۲۰ - جانی که حق آنرا ساخته و پرداخته بی شبهه صفاتش با همان جان کاملا مناسب است ۲۱ - چون او صفت را با جان قرین نموده بدان مثل اینکه چشم با صورت تناسب دارد آنها نیز با هم مناسبند ۲۲ - در اشخاص خوب باید اوصافشان با خودشان تناسب دارد البته حروفیکه حق نوشته باشد همه با هم مناسب خواهند بود ۲۳ - همانطور که قلم در میان دو انگشت نویسنده باراده او در حرکت است دل و دیده هم در میان دو انگشت حق است ۲۴ - انگشت قهر است و در میان این دو انگشت خامه دل در قبض و بسط است (۲) ۲۵ - ای قلم اگر جلالتی داری نگاه کن بین میانه انگشتان چه کسی هستی ۲۶ - اراده و جنبش تو از این انگشت است و فرق تو در چهار راه جامعه حرکت میکند و کار انجام میدهد ۲۷ - این حروف حالات تو خط نسبی است که او می نویسد عزم تو با انجام یک کاری و فسخ هزیمت از یک امری این هر دو هم از عزم و فسخ او است ۲۸ - در اینجا جز نیاز و تضرع راهی نیست و هر قلمی هم خبردار نیست که در میان انگشتان حق گردش میکند ۲۹ -

۱ - مقصود بیتی است که در حدیقه سنائی امش و آن این است : تو فضول از میانه بیرون بر گوش خرد در خور است یا سرخر ۲ - اشاره به حدیث : قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء یعنی قلب مؤمن میانه دو انگشت از انگشتان خداوند و حمن است که بهر طرف میخواهد میگرداند

این قلم آگهی دارد ولی باندازه و قدر خودش و باندازه خود به نیک و بد آگاه میگردد ۳۰. اهل سیامتوسل بمنال فیل و خر گوش شدند تا حکم ازلی را با حیلها بهم آمیختند.

بیان آنکه هر کس را فرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی

۱- بشما نمیرسد که این قبیل مثلها آورده و در درگاه پاک انبیاء عرضه کنید
 ۲- مثل آوردن حق آن بزرگوار است که بدانستن رازهای آشکار و پنهان آیت و نشانه حق است ۳- تو با آن سرببی موی کچل که جابر از چیزی پی برده ای که بزلف و روم مثل بزنی ۴- چیز بر آنکه حضرت موسی عصادید بالاخره معلوم شد در باطن اژدها بوده و دهان برای فرو بردن دشمنان میگشود ۵- وقتی چنین شاهی از سرچوبی بیخبر باشد تو کجا میتوانی از اسرار این دام و دانه ها خبر دار شوی ۶- وقتی چشم موسی در مثل زدن غلط بیند یک موش چگونه فضولی کرده در این کار مداخله میکند ۷- آنوقت است که مثال نور امثال اژدها میکند تا در جواب تو جزء جزء تور از هم بدرد ۸- ابلیس چون مثال آورد تا روز قیامت از درگاه حق رانده شده ۹- قارون چون از لجاجت مثال آورد خود و دارایش بقعر زمین فرورفت ۱۰- این مثال خودت را مثل آن زاغ و بوم بدان که صد خانواده از شومی آنها بروز سیاه نشستند.

مثلهای زدن قوم نوح را با ستهزا در زمان کشتی ساختن او

۱- نوح در بیابان کشتی میساخت و صد مثل گو اورا مسخره کردند ۲- این چه بله نادانی است که در بیابان در جایی که آب نیست کشتی میسازد (۱)

۱- اشاره بهضون آیه شریفه که در سوره هود است و میفرماید: «و یصنع الفلک و کلامر علیه من ملاء من قومہ سخر و امنه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون» یعنی نوح کشتی میساخت و هر دسته از قوم او که از پیش او عبور میکردند او را استهزا مینمودند نوح گفت اکنون که شما ما را استهزا میکنید ما هم در موقع خود شمارا استهزا خواهیم کرد.

۳- یکی میگفت کشتی را تندبیر دیگری میگفت پرش هم بکن ۴- نوح فرمود این کار بفرمان خداوند است و از سخنان شما از قدر و اهمیت آن کاسته نمیشود .

حکایت آن دزد که میپرسیدندش چه میکنی نیمشب در بن این دیوار
گفت دهل میزنم

۱- شب دزدی دیواری را مشغول سوراخ کردن بود ۲- یکنفر که نیمه بیدار و بیمار بود صدای طغطق او را می شنید ۳- و بالاخره برخاسته بام رفته از لب بام بیائین نگر بسته گفت بابا چکار میکنی ؟ ۴- خیر باشد در این نیمه شب به چه کار مشغولی و کیستی؟ دزد جواب داد من دهل زن هستم ۵- گفت الان چه کار میکنی؟ گفت دهل میزنم گفت صدای دهل کو؟ ۶- گفت صدای آنرا فردا خواهی شنید که بانگ بر میآید و احسرت او او بیلا ۷- (این فیل و خر گوش که مثل آورده اند) دروغ است و کج و ساختگی ولی سر همین کچرا هم تو نشناخته ای ۸- ای شخص نیم خام اشتباه کرده ای اکنون از آتش او بخته شوی و روز ۹- سر آن خر گوش این است که شیطان بر سالت نزد نفس تو آمد ۱۰- و سخنانی گفت ناقص احق را از آب حیوانی که حضرت خضر خورده بود محروم نمود ۱۱- تو معنی آن مثل را واژگونه کردی اکنون آماده نبش خوردن باش

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خیرش پیغام پیل را از
ماه آسمان

۱- گفتمی جنبش عکس ماه در آب بیلان را بترسانید ۲- قصه خر گوش و فیل و ترس بیلان را مثل آورده اید ۳- ای کوران خام این مثل با ماهیکه خاص و عام در اختیار او ۴- تند چه تناسبی دارد ۵- او کیست که ماه و آفتاب و فلک و فرشتگان و عقول و نفوس در تحت اقتدار او هستند ۵- او آفتاب آفتاب آفتاب است و چه میگویم مگر خواب هستم ۶- ای مردم بد گوهر

خشم شاهان صدهزاران شهر را سرنگون کرده (۱) ۷- کوداز مهابت آنها
 صدشکاف برداشته ماه و خورشید گرد آنها طواف میکنند ۸- خشم مردان
 خدا ابر را خشک و بی باران میسازد و خشم دل آنها عالمها خراب کرده است
 ۹- شمالی مردگان بی جنوط بیاستگاه شهر لوط بنگرید که چگونگی زیرو
 رو گردید ۱۰- فیل بآن بزرگی را دو سه مرغ کوچک در حال پرواز
 استخوانشان را خورد کردند ۱۱- ضعیفترین مرغان ابابیل است که پیل را
 بردرد بطوریکه رفو پذیر نبود ۱۲- کیست که طوفان نوح را نشنیده یا
 حکایت مصاف لشکر فرعون و کار جبرئیل بگوشش نخورده ۱۳- جبرئیل
 آنها را شکست داده و آب بخت و آب جان آنها را از هم گسیخت (۲) ۱۴-
 کیست که احوال قوم ثمود را نشنیده یا نشنیده باشد که باد صرصر چگونگی قوم
 عاد را از جا کنده و میر بوده ۱۵- چشم بگشاو باین پیلان دستگاه الهی بنگر
 که در کار زار پیل کش بوده اند ۱۶- آن گردن کشان و پادشاهان ظالم
 همواره در زیر خشم دلهای پاک ازد در گاه رانده میشوند ۱۷- و تا باد از ظلمتی
 به ظلمت دیگر داخل شده نه فریادرسی دارند و نه رحمتی شامل حال آنها میشود
 ۱۸- مگر نام نیک و بد نشنیده اید همه دیدند و شما چشم ندارید ۱۹- شما
 چشم را بدون دید بکار میبرید ولی مرگ چشم شما را خواهد گشود
 ۲۰- اگر دو عالم پر از خورشید و نور باشد و تو جانی بروی که چون
 گور تاریک باشد ۲۱- از آن همه نور عظیم بی نصیب بوده و روزنه خانه

۱ - اشاره بآیه سوم از سوره اعراف که میفرماید «و کم من قرية اهلك الله
 فجاجها بناسنا بیانا او هم قائلون» یعنی چه بسا شهرها که ما هلاک کشان کردیم و
 عذاب ما یاد موقع شب یاد موقعیکه در خواب نیز روز بودند بس وقت آنها آمد
 ۲ - گویند پس از عبور قوم موسی از آب فرعون سوار اسبی بود و
 در کنار آب مردد بود در اینحال جبرئیل مادیانی سوار بود مادیان را آب زد
 اسب فرعون بهوای مادیان داخل آب شد لشکریان هم در عقب او داخل شدند
 و همگی غرق گردیدند .

تو بروی نور ماهیکه بهمه روشنی میبخشد بسته خواهد بود ۲۲-تواز
 کاخ بدرون چاه رفته‌ای دنیای فراخ چه تقصیری دارد ۲۳-جانیکه
 شیفته وصف گرگی است روی یوسف را چه سان خواهد دید ۲۴-
 لعن جان بخش داود حتی بکوه و سنگ هم رسید ولی گوش آن سنگدلان
 آنرا کمتر شنید ۲۵-ای اهل سبا مردم بر عقل و انصاف باید آفرین گفت و
 خداوند راه رستگاری را بهتر میداند ۲۶-ای اهل سبا بیهبران گرامی را
 تصدیق کنید و ارواح مقدسه‌ای را که جمال الهی اسیر عشق خود کرده است
 بر استگونیشان اقرار نمایند ۲۷-آری تصدیق کنید آنها خورشید تابانی
 هستند که شمارا از عذاب و مهالك روز قیامت ایمن میسازند ۲۸-آن بدرهای
 روشن را تصدیق کنید پیش از آنکه در صحرائی سوزان قیامت شما
 را ملاقات کنند ۲۹-آری آنها را تصدیق کنید که چراغ ظلمت اند و گرامی
 دارید که گایه امیدواری هستند ۳۰-کسی را که چشم طمع بشما ندارد تصدیق
 کنید دیگران را که راه فکر در راهشان را نبندید ۳۱-این چند جمله را بتازی
 گفتم اکنون تازی را رها کرده فارسی بگوئیم که ای مخلوق خاکی
 (علاوه بر تصدیق) باید هندوی آن را که بوده غلامان حلقه بگوش فرستادگان
 خداوند بابتید.

معنی حزم و مثال مرد حازم

۱ - در مورد حزم و احتیاط گواهی شاهان دین را بشنوید آنها
 کسانی هستند که آسمانها باذن گرویدند پس شاهام باذن گروید ۲ -
 با بحال کسانی که اول در این عالم گرفتار شدند نگاه کنید (و عبرت بگیرید)
 یا آخر هر کاری را ملاحظه کرده با حزم و احتیاط رفتار کنید ۳ - حزم
 چیست؟ حزم اینست که از دوراهی که در پیش داری آنرا که نزدیک به
 احتیاط و دور از خبط و خطا است اختیار کنی ۴ - مثلاً در سفر یکی
 بنویسید که در این راه هفت روز تمام آب نیست و بیابان خشک و سوزان

است ۵ - دیگری میگوید این سخن دزوغ است در هر منزل که شب میمانی چشمه آبی جاری است ۶ - حزم در این مورد این است که تو آب برداری تا از بی آبی ترسی و راه صواب رفته باشی ۷ - اگر آب در راه باشد این آب را بر زمین بریز و اگر نباشد وای بر آن کسیکه با خبر دهنده اولی ستیزه کرد و آب بر نداشت ۸ - ای اولاد آدم ای فرزندان خلیفه خدا میانه رو بوده و برای روز معاد خود حزم و احتیاط را از دست ندهید ۹ - آن دشمنی که با پدر تن کینه وری کرده از علین بزندان زمین کشید ۱۰ - و آن شاه شطرنج دل رامات کرده از بهشت بیرون آورد و بدست آفت سپرد ۱۱ - و در نبرد کشتی گیری در چند جا اند او را گرفت تا بالاخره او را بر زمین زد ۱۲ - آن دشمن آدم با اول پهلوان این معامله کرده پس شما اورا است نگیرید و بچشم حقارت نگاه نکنید ۱۳ - آن دشمن حسود تاج و زینت پدر و مادر ما را با کمال چالاکی بر بود ۱۴ - و آنان را برهنه و خوار و زار نمود بطوریکه آدم سالها از زار مشغول گریه و زاری بود ۱۵ - از اشک چشم او در زمین علف وئید و گریه میکرد که چرا از امر دولاتقر با هذه الشجرة تخلف کرده است ۱۶ - تو طراری این دشمن را از اینجا قیاس کن که آن سرور از دست او ریش خود را میکند ۱۷ - ای ساکنین عالم خاک کی از شر این دشمن حذر کنید و با تو سل به (لفظو معنی) لا حول و لا قوة الا بالله تیغ بر سرش بزیند ۱۸ - او شما را از کمینگاه خود می بیند و شما اورا نمی بینید (۲) ۱۹ - این صیاد دائمادانه میریزد بطوریکه دانه پیدا و دام پنهان باشد ۲۰ - هر جا که دانه دیدی حذر کن که

۱ - اشاره بآیه ۱۸ از سوره اعراف دو یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة و کلامن حیث شتتما ولا تقر با هذه الشجرة فتکونان من الظالمین « یعنی ای آدم تو و زوجه ات در بهشت ساکن شوید و هر چه میخواهید بخورید وای باین درخت نزدیک نشوید که از شما کاران شوید . ۲ - اشاره بآیه ۲۶ از سوره اعراف «انه یریکم هو و قبيله من حیث لاترونهم « یعنی شیطان و قبيله اش از طرفی شما را می بیند که شما آنها را نمی بینید

دام بال و برتور انبند ۲۱- چه مرغی که ترك دانه کرده از صحرای بی تدویر دانه خور ۲۲- بهمان قانع شده از دام بیجهد و هیچ دامی پرو بالش را نمیبندد

و خامت حال آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوس

۱- مرغی بالای دیوار نشست و دام و دانه ای که در آن حدود بود

نگریستن آغاز نمود ۲- گاهی بصحرانگاه میگرد و زمانی حرص او را متوجه

دانه مینمود ۳- نظر حرص و طمع با نظر دیگر بمنازعه برخاسته و ناگاه عقل

را از سر مرغ پرواز داد ۴- مرغ بدانه خوردن پرداخت و بدام افتاد صیاد او را

کشت و با که ال لنت بخورد ۵- مرغ دیگری این تردید و وسوسه را کنار

گذاشته از دانه صرف نظر کرده هازم صحرا گردید ۶- با کمال شادمانی بال و

پرگشود که خوشا بحالش و بالاخره پیشوای تمام مرغان آزاد گردید ۷-

و هر کس پیرو او گردید از دام رسته در مقام من آزادی نشست ۸- دل او شاه

اشخاص با حزم گردیده گلستان و چمن منزلگاهش شد ۹- حزم از او راضی و او

هم از حزم راضی شد اگر تدبیر و عزم میکنی این طور عمل کن ۱۰- بارها بدام

حرص افتاده گلوی خود را بریدن داده ای ۱۱- و باز هم خداوند تواب و مهربان

توبه تو را قبول و درونت را شاد نموده آزادت کرده ۱۲- و فرمود اگر باز

به چنین عملی مبادرت کنی مانیز بچنین جزائی تو را مجازات میکنیم (۱) زیرا

که ما کار را با جزای آن جفت قرار داده ایم ۱۳- اگر جفتی را نزد خود آریم ناچار

جفت او نیز بخودی خود خواهد آمد ۱۴- ما عمل را با اثر و جزای آن جفت کردیم

وقتی یکی از جفتهای برسد دیگری هم خواهد رسید ۱۵- اگر راهزنی از یک جفت

شوهر را بر باید جفت او بسراغ شوهر خود خواهد آمد ۱۶- با این وصف بار

۱- اشاره بآیه ۸- سوره بنی اسرائیل دسیه بکم ان بر حکمک وان هدتم

عدنا و جعلنا جهنم للكافرين حصيرا یعنی امید است که خداوند بر شما رحم کند

ولی اگر باز بنا فرمائی برگشتید ما نیز بقبولت بر میگرددیم و ما جهنم را برای

کافران زندان قرار داده ایم .

دیگر بسوی ایندام آمده خاک بچشم توبه ریختی ۱۷- باز خداوند تو اب کریم گره از بایت گشوده گفت بگر یز و دیگر بای در ایندام منه ۱۸- دفعه دیگر باز پروانه فراموشی بر گشوده جان شمارا بطرف آتش کشید ۱۹- ای پروانه در دست پیر سوخته خود نگاه کن و فراموشی شک را کنار بگذار ۲۰- وقتی از دامها شدی شکر این رهائی این است که دیگر هیچ بسوی این دانه پرواز نکنی ۲۱- تا خدا بتهالی تو را شاگردیده و گناهت را ببخشد و روز گاری بدو بندام و ترس دشمن بر بری ۲۲- بشکرانه این نعمت که شمارا از دام آزاد کرد باید نعمت حق را متذکر بود و بیاد آورد ۲۳- چه قدر در موقع گرفتاری ورنج گفته ای که خدایا مرا از این دام برهان (۱) ۲۴- تا چنین خدمت کرده و چنان احسان بکنم و خاک بدیده شیطان بز نم ۲۵- وقتی برای امتحان خدای تعالی خلاصت نمود باز هم همان هستی که بودی !

حکایت نذر کردن سنگان هر زمستان که چون تابستان آید

خانه سازیم از بهر زمستان

۱- سنگ در زمستان استخوانهایش جمع شده و زحمت سرما چنان تن او را کوچک میکند ۲- که میگوید من با این تنه کوچکی که دارم باید خانه ای از سنگ بسازم ۳- چون تابستان آمد من با همین چنگهای خود برای حفظ از سرما خانه ای از سنگ خواهم ساخت ۴- وقتی تابستان آمد و گشایشی پیدا شد استخوانهای من شده پوستش شاداب میگردد ۵- تنش بزرگ شده در سایه دیواری پله میکند کاهلی و سیری و خود را بی و غرور دست بدست هم میدهد ۶- وقتی میبیند که تنش بزرگ است میگوید من در کدام خانه میگذرم ۷- دلش باو

۱ اشاره بآیه واقعه در سوره روم که میفرماید « و اذا مس الناس ضر دعوا

ربهم مبیین الیه تم اذا اذاهم منه رحمة اذا فریق منهم بر بهم یشر کون یعنی وقتی بر درمان سختی میرسد خدای خود را با حال توبه میخوانند پس از آن وقتی رحمت خود را با آنها چشاندند و خلاصشان میکنند باک دست از آنها بعدای خود شریک قرار میدهند ،

میگوید عمو خانه بساز بیکار ننشین میگوید آخر کی من در خانه میگیرم؟
۸- استخوان حرص تو هم در موقع درد و رنج جمع شده کوچک میشود ۹-
میگویی از توبه خانه میسازم تا در زمستان آنجا مسکن کنم ۱۰- ولی وقتی رنج
و درد تو تمام شد و حرصت بزرگ گردید مثل همان سگ سودای ساختن را
از یاد میری ۱۱- شکر نعمت از خود نعمت بهتر و خوشتر است شخص شاگردی
ممکن است بسخنی و عقوبت دچار شود ۱۲- نعمت چون پوست و شکر جان او
است چرا که شکر تور ابکوی دوست رهبری میکند ۱۳- نعمت ممکن است
باعث غفلت گردد ولی شکر همیشه باعث تنبیه و بیداری است تو با دام شکر
خدایندی نعمت صید کن ۱۴- نعمت شکر تور آقا و دست بازو سخنی میکند
که صد نعمت بفقرا ایشار نمائی ۱۵- و تور را از طعام و نقل خدائی سیر میکند تا
شکم خوار گی و گدائی از وجود تور خست بر بندد

منع کردن منکران انبیا علیهم السلام را از نصیحت کردن و حجت
آوردن جبر یانه

۱- مردم با نبیا گفتند بس است کم نصیحت کنی تا اگر در این قریه کسی
هست همین قدر که گفتید بس است ۲- خدادلهای ما را بسته و بر آن قفل زده
است کسی نمیتواند از خدا پیش بیفتد و کار او را بهم زند ۳- آن صورتگر
نقش ما را اینطور ساخته با سخن و اندرز طور دیگر نخواهد شد ۴- اگر
بعاک بگوئی صفت آب بخود بگیر با آب بگوئی غسل با شیر باش ۵- آیا
میتوانند از صورت اصلی خود بیرون روند؟ آخر آب چگونه عمل خواهد شد؟
۶- آنکه خالق افلاک و افلاکیان و صانع آب و خاک و خاکیان است ۷- با آسمان
صافی و روشنی و گردش عطا کرده و با آب و گل تیرگی و نوبخشیده ۸-
کی آسمان میتواند تیره گردد و صفای خود را از دست بدهد و کی آب و گل
ممکن است صفای آسمان بخود بگیرد ۹- هر يك از اینها قسمتی دارند کی
ممکن است پره کاهی با کوشش کوهی شود

جواب انبیا علیهم السلام جبریان را

۱- انبیا فرمودند بلی خدای تعالی صفاتی آفریده است که تغییر پذیر نیست ۲- و صفات دیگری هم آفریده است که آنها عارضی هستند و ممکن است گاهی يك مبغوض مورد رضایت واقع شود ۳- اگر بیک سنگی بگوئی زرشو غیر ممکن است ولی اگر مس را بگوئی تبدیل بزرشو راه برای شدن آن موجود است ۴- ریک گل نمیشود ولی خاک ممکن است گل شود ۵- خداوند رنجهایی داده است که علاج ندارد مثل کوری و گنگی و پهن بودن بینی ۶- و بعضی بیمار بهاهم از قبیل درد سروانوه علاج پذیر است ۷- این دواها هم که خدای تعالی خلق کرده برای معالجه است این درد دواها بیخود ساخته شده بلکه نظم و انتظاماتی در این کار هست ۸- بلکه بیشتر دردها دوا دارد که اگر با جدیت جستجو شود بدست خواهد آمد

مکرر کردن کافران حجت‌های جبر یانه خود را

۱- قوم گفتند که این رنج و بیماری ما از آنها نیست که علاج پذیر باشد ۲- سالها از این بندها ما داده و از این افسونها خوانده اند و در نتیجه بندها سخت‌تر و درد ما بیشتر شده است ۳- اگر در دما علاج پذیر بود اقل ذره ای از این رنج کم میشد ۴- وقتی سده ای باشد آب بجگر نمیرسد و اگر در یائی راه خورد جای دیگر میرود ۵- و در نتیجه دست و پا آماس کرده و هر چه آب بخورد تشنگی زایل نمیشود

باز جواب انبیا علیهم السلام ایشان را

۱- انبیا فرمودند فضل و رحمت الهی بی پایان است نباید تا امید شد ۲- از چنین احسان کننده ای نباید مأیوس شد باید دست بفراترک این رحمت زده و امیدوار بود ۳- بس کارها که در اول امر مشکل است و بعد آسان شده و سختی تمام میشود ۴- پس از نومییدی امیدها هست و پس از ظلمت خورشیدها ممکن است طلوع کند ۵- اگر چه دل شما چون سنگ خارا شده و بر گوش و

چشم و جان خود قفلهازده ابد ۶- ولی ما با انکار و قبول شما کار نداریم کار
 ما فقط در مقابل امر حق و اجرای فرمان او است ۷- او بما فرموده است که این
 کار را بکنیم و شمار ابراه راست دعوت نمائیم این گفتار ما از جانب خودمان
 نیست ۸- ما جان را برای آن داریم که امر او را اجرا نمائیم اگر
 بگویند ریگی راعوض نخم بکاریم اطاعت خواهیم کرد ۹- جان نبی جز حق
 باری ندارد و بار د و قبول خلق کاری ندارد ۱۰- مز د این تبلیغ را هم او میدهد
 ما برای دوست در نزد مردم زشت و بشکل دشمن جلوه کرده ایم ۱۱- مادر این
 در گاه از کار خود ملول نیستیم تا از دوری راه در هر جا بایستیم و معطل شویم
 ۱۲- کسی ملول و دلتنگ است که از بار دور افتاده و به محبس فراق او در بند
 است ۱۳- مطلوب و دلبر ما حاضر است و جان ما از نثار رحمتش شاگرد ۱۴- در دل
 ما گلشنها لاله زارها چمنها گلها هست پیری و پو مردگی و ملال در این
 دلها راه ندارد ۱۵- همیشه ترو تازه و جوان و خندان و ظریف و شیرین و لطیف
 هستیم ۱۶- صد سال و یک ساعت در پیش مایکی است زیر ادر عالم ما که بت وجود
 ندارد و درازی و کوتاهی نیست ۱۷- آن جسم است که درازی و کوتاهی دارد
 کوتاه و دراز بجان چگونه اطلاق میشود ۱۸- اصخاف کھف سیصد و نه
 سال در پیششان چون یک روز بود بدون آنکه خستگی و اندوهی داشته
 باشند ۱۹- حتی بقدر یک روز هم بنظرشان نیامد تار و ح به بدنشان برگشت
 و از خواب بیدار شدند ۲۰- تار و زو شب و ماه و سال نباشد کی سیری و پیری
 و ملال خواهد بود ۲۱- در گلستان عدم که عالم بیخودی است اهل این عالم
 از مستغرق بودن در الطاف الهی سرمستند ۲۲- که آن مستی و آن لطف را
 تا کسی نچشد نخواهد فهمید آری جمل کی میتواند بوی لطیف گل را توهم
 کند ۲۳- او موهوم نیست و بوهم در نمیآید اگر موهوم بود چون سایر
 موهومات موهوم میگردد ۲۴- دوزخ چگونه ممکن است بهشت را
 توهم کند ممکن است خوک زشتی روی زیباشان دهنده ۲۵- هان ای بزرگان

قوم لقمه نادهان شمار سیده با این سخنان گلوی خود را نبرید (و خود را از این لقمه حیات بخش محروم نکنید) ۲۶- راههای سخت را بیابان برده و راه بر قوم خود آسان کرده ایم ۲۷- اکنون وقت آن است که از ستاره های سعد که بعنوان رسالت نزد شما آمده اند راه بجوئید چرا که شما در قهر جاه و در ظلمت صرف هستید.

مکر کردن قوم اعتراض تر جیه بر انبیاء علیهم السلام

۱- قوم بانیها جواب دادند که اگر شما برای خودتان سعد هستید برای ما نهس و ضد و مردود هستید ۲- خیالمان از این چیزها فارغ بوده و خوش بودیم شما با سخنان خود ما را بغم ورنج دچار نمودید ۳- ما چه میتی بودیم همگی یک نواخت و متفق و از فال زشت و دعوت شما نفاق در میان ما راه یافت ۴- ما طوطی شکر خا بودیم و بر اثر وجود شما مرغ بوم مرگ اندیش شدیم ۵- هر جا که افسانه ای غم انگیز یا آوازه ای مستفکر هست ۶- هر کجا که فال بدی هست یا مسخ و صورت های برزخی سوء اعمال و عذاب و عقاب هست ۷- در مثال و قصه هایی است که شما میگوئید و در حالی است که شما میز نیدت مادر غم انگیزی بد طولانی دارید .

باز جواب انبیا علیهم السلام

۱- انبیا فرمودند این فال زشت و بدی که میگوئید از درون جان شما سر چشمه میگردد ۲- اگر تو در جای خطر ناکی خوابیده باشی از دهائی بقصد جان تو بالای سرت بیاید ۳- و شخص مهربانی تو را بیدار و آگاه نماید که زود فرار کن و گرنه الآن از دها میخوردت ۴- آنوقت تو در جواب او بگوئی تو چرا فال بد میزنی !! چه فالی از جابر خیز و در روشنائی بین ۵- که من ترا از میان فال بد رها نیده بسوی خانه امن میبرم ۶- چون نبی از باطن مردم خیر میدهد او چیزهایی میگوید که اهل این عالم ندیده اند ۷- اگر طیبی بگوید که غوره نخور برای اینکه فلان بیماری از تو بروزمیکند ۸- و تو بگوئی چرا فال بد میزنی

تو در اینجا ناصح را گناهکار می‌شماری و نصیحت را بد میدانم؟! ۹- اگر منجمی
 بتوبه گوید امروز تهیه فلان کار را نکن ۱۰- برای اینکه ساعت و روز سه‌دی
 نیست پس این کار نکن تا پشیمان نشوی ۱۱- اگر صد بار دروغ منجم را دیده
 باشی فقط یکی دوبار سخن او راست آمده باشد باز هم سخن او را می‌پذیری
 ۱۲- این نجومی که ما انبیاداریم هرگز خلاف نشده پس صحت آن چگونه
 بر تو مخفی مانده است؟! ۱۳- آن منجم و آن طیب با گمان شمار آگاه میکنند
 ولی ما بالا یمان می‌بینیم و شمار از خطر آگاه می‌کنیم ۱۴- که دود و آتش
 از اطراف بسوی منکران حمله میکنند ۱۵- آنوقت تو بماه یگونی ساکت
 باش و از این قبیل سخنان مگو که این سخنان فال شومی است و برای مازیان
 دارد ۱۶-؟! ای کسیکه نصیحت ناصحان را نمی‌شنوی فال بد با خودت تواست
 و هر جا بروی با تو همراه است ۱۷- افعی ای دارد از پشت تو بالا میرود یکی
 از بام می‌بیند و تو را از آن آگاه میکنند ۱۸- تو در جوابش می‌گویی ساکت باش
 حواس مرا مغشوش نکن آن‌هم می‌گوید خوش باش بیخود گفتم ۱۹- وقتی
 افعی نیش خود را به گردنت فرو برد آنوقت است که تمام شادی‌های تو مبدل
 به تلخی میگردد. ۲۰- آنوقت با خواهی گفت همان بود که گفتمی چرا با افغان
 و گریبان دریدن مرا با خبر نکردی ۲۱- میخواستی از بالا سنگی بزنی و مرا
 از جدی بودن سخن با خبر کنی ۲۲- او خواهد گفت من با این بندی که
 دادم میخواستم جوانمردی نموده و تو را از این بند برهانم ۲۳- ولی چه سود
 که از گفتار من آزرده میشوی من بارها گفتم ولی قسمت تو نبود که پذیرایی
 ۲۴- چون لثیم بودی قدر بندمرانداخته و آن را بهانه ای برای طغیان خود و
 اذیت من قرار دادی ۲۵- بلی خوی مردمان لثیم پست همین است که در مقابل
 خوبی و احسان بدی میکنند ۲۶- تو با نفس بمکس رفتار کن عوض نمی‌با
 او درستی کن زیرا که لثیم است و نیکوئی بمزاج او نمیسازد ۲۷- اگر با
 کریمی احسان کنی سزاوار است زیرا او بیک نیکی هفتصد عوض میدهد ۲۸-

بالتیم اگر جفا و قهر نمائی بنده با و فای تو میگردد ۲۹. کفار که در نعمت کفران
و جفا می‌کنند در جهنم ندای ربنا گفتن آنها بلند است (۱)

حکمت در آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا مهید منکران
گردد که اثنیاطوعاً او کرده‌ها

۱- مسجد طاعات کافران دوزخ است چنانچه پای بند مرغ و حشی دام

است ۲- زندان عبادتگاه دزد لثیم است که در آن نجات‌نامه بخندار ایاد می‌کنند

۳- چون مقصود از خلقت بشر عبادت بود گردنکشان که با آزادی از بندگی

سرکشی می‌کردند دوزخ عبادتگاه آنها گردید ۴- آدمی در هر کاری دست

دارد ولی مقصود از خلقت او عبادت بود ۵- آیه «ما خلقت الجن والانس الا

لیعبدون» (۲) را بخوان تا بدانی که مقصود از خلق جهان جز عبادت نبوده است

۶- مقصود از کتاب همانا فن و علمی است که در آن نوشته شده ولی تو مبتوانی

آنرا عوض بالش بکار ببری ۷- واضح است که مقصود از آن بالش نبوده

بلکه علم و ارشاد و دانش بوده است ۸- اگر تو شمشیر را عوض میخ استعمال

کردی خاری و پستی را بر غلبه و ظفر ترجیح داده‌ای ۹- اگر چه مقصود از

بشر دانش و هدایت است ولی هر آدمی معبدی دارد ۱۰- عبادتگاه مرد کریم

اگر مته و معبد مرد لثیم اسقمته است ۱۱ لثیم را باید زدن تا طاعت کند و کریم

را باید بخشید تا او هم ببخشد ۱۲- بالجمله خداوند دو سجده‌گاه

آفریده دوزخ برای کافران و لثیمان و جنت برای مؤمنان و کریمان

بیان آنکه حت تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران که مسخر

حق نباشد ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت

بر ریش قدس جهت رکوع و جباران بنی اسرائیل وقت در آمدن که

۱- اشاره بآیه ۱۰۹ از سوره مؤمنون «ربنا اخرجنا منها فان عدنا

فانا ظالمون» یعنی بار الهامارا از دوزخ بیرون بیار و اگر برگردیم از ستمکاران

هستیم ۲- آیه در سوره الذاریات است یعنی ما خلق نکردیم جن و انس را

مگر برای اینکه بندگی کنند

«ادخلوا الباب سجداً قولوا اخطا نقتلکم ۲۱»

۱. موسی علیه السلام در قدس در کوتاهی ساخت تا قوم او که بطرف عبادت خدا رانده میشدند سر فرود آرند ۲. چرا که آنها متکبر و خودپسند بوده سر فرود نمی آورد و دوزخ همان در کوتاه است که سر فرزان و متکبرین را وادار بنیاز میکند ۳. چنانچه خدا بتعالی از گوشت و استخوان در کوتاهی در این عالم ساخت که عبارت از پادشاهان است ۴. تا اهل دنیا که در مقابل کبر بانی حق سجده نمیکند پادشاهان تعظیم کنند و در مقابل آنها سر فرود آورده ۵. همان گوشت و استخوانیکه سر گیس دان بوده محراب آنها گردید که آن محراب را امیر و پهلوان و رئیس، بزرگ نام گذاشته بودند ۶. بلی لایق مقام پاك آنحضرت نیستید اگر چه صور تانی هستید ولی نی شکر نیستید ۷. چنین اشتناص بستی باید در نزد همان سگها کرنش کنند شیر عار دارد از این که چنین موشها باو بگردند ۸. هر موش صفتی ایافت گریه را دارد موش کیست که از شیر بترسد یا بشکار او گردد ۹. ترس آنها از سگهای حق است که پادشاهان و امیران باشند آنها کجا از آفتاب حق که پیمبر اند خواهند ترسید ۱۰. وردو ذکر آن شاهان حقیقی «بحان ربی الاعلی» است و پروردگار اعلی را تسبیح میگویند ولی شایسته این بله ان بزرگان و ارباب پست دنیای نیست ۱۱. موش کی از شیر جنگی میترسد آنکه از شیر میهراسد ماده آهوی نافه مشکین است ۱۲. ایکله لیس تو پیش دیگر لیس برو و باو خداوند و این نعمت خطاب کن ۱۳. اگر دیگر لیس هستی کاسه لیس را پیدا کن که خداوند و این نعمت خطابت کند ۱۴. بس است اگر شرحی دورتر از این رفته و بگویم میروهم خشمناک میشود و هم میدانند که درست میگویم ۱۵. حاصل کلام این است که «بالله انده سختی و بدی بکن تا مطیع شوند ۱۶. اگر کسی بانفس اشیم خوبی کند نفس هم مثل امیمان کفران خواهد کرد ۱۷. از این جهت است که اشخاص محنت زده

۱- آیه در سوره بقره است یعنی از این در داخل شوید بحال سجده

و بگوئید گناهان ما را بریز، شما را مفو خواهیم کرد

شاگرد و اهل نعمت طاعنی و ما کردند ۱۸- بزرگان زرین قباطاغی و سرکش و
خسنة صاحب عبا شاگرد و فروتن هستند ۱۹- سبزه شکر از املاک و نعمتهایی
روید بلکه از بلبله و دردها رشد و نمو میکنند

قصه عشق صوفی بر سفره تهی از خورش

۱- صوفی روز سفره ای در میخورد شیفته او گردید در اطرافش
چرخیده جامه خود را میدرد ۲- و صد میزد این است نوای بینوایان و دوی
دردها و قحطیها ۳- وقتی که شور و غوغای او زیاد شد هر کس صوفی بود با او
هم آواز گردید ۴- دست جمعی های پرو خنده های بلند نموده و دست و بیخود
میشدند ۵- یک نفر فضول بصوفی گفت چه خبر است این سفره که خالی از
نان است ۶- صوفی گفت برو تو صورت بی معنی هستی تو عاشق نبوده و از خود
بیخبر نیستی ۷- غذای عاشق عشق نماند بدون نان که یک عائق صادق
است در بند هستی نیست ۸- عشاق با وجود کاری ندارند آنها بدون سرمایه
سود میبرند ۹- بدون بال گرد جهان پرواز کرده و بدون دست گواز
میدان میربایند ۱۰- آن فقیر یکی از عالم معنی بوئی برده بود با دست بریده
زنیل میبافت (۱) ۱۱- عاشقان در عدم خیمه زده و چون عدم بگرنگ و نفس
واحد هستند ۱۲- شیر خواره نمی تواند طعام مطبوع غذاهای لذیذ را درک
کند بوی پری بوی غذاهای لذیذ طعام و شراب او است ۱۳- آدمی کی از بوی
او بوئی میبرد در حالیکه خویش ضد خوی او است ۱۴- آب رود نیل بیش قبطنی
خون و نزد سبطی آب گوارا است ۱۵- دریا برای بنی اسرائیل جاده هموار
و برای فرعون و فرعونیان جای غرق شدن است

مخمس و ص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن جام حق از روی یوسف
و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیر هم از این دو
۱- آن جامی که یعقوب از روح یوسف چشید و آنچه از بوی او
استنشام کرد ۲- و آنچه در یوسف بود و یعقوب دید مخصوص او بود برادران

یوسف کی آنرا درك کردند ۳- این از عشق او خود را بچانه میانه اندو آن یکی برای او چاه میکنند و مکر میکنند ۴- سفره یوسف پیش برادران از نان خالی است ولی در نزد یعقوب پر از غذای مشتهی است ۵- هر روز نشسته ای جمال حور نخواهد دید چه که فرموده اند لا صلوة الا بالطهور، بدون وضو نمازی نیست ۶- غذاهای لذیذ و شربت های شیرین جان فقط عشق است از این رو است که گرسنگی قوت جانها است ۷- یعقوب گرسنه یوسف بود از این جهت از راه های دور بوی یوسف می شنید ۸- ولی آنکه پیراهن را گرفته و شتابان نزد یعقوب میبرد بوی پیراهن یوسف بشامش نرسید ۹- آنکه صد فرسنگ از او فاصله داشت چون یعقوب بود و عاشق آن بو به شامش میرسید ۱۰- ای بسا عالم که از علم می نصیب است او حافظ عالم است ولی از ثمره علم که دوستی است بی خبر است ۱۱- ممکن است شنونده ای از او بوئی از محبت به شامش برسد اگر چه از عوام باشد (ولی خودش از او بیخبر است) ۱۲- چرا که پیراهن (علم) در نزد او عاریه بوده و چون کنیزی است که در نزد برده فروش است ۱۳- کنیز در دست برده فروش موقتی است و برای مشتری آنرا نگاهداری میکنند ۱۴- این تقسیم بندی است که حق نموده و بهر کس چیزی داده این کار بدست روزی خواهان نیست و هر آنچه داده است همان است و بطرف دیگر راه ندارد و نتواند رفت ۱۵- يك خیال خوب برای آن باغ باصفا گردیده و يك خیال بد برای این راهزن شده است ۱۶- آن خدائی که از خیالی باغ ساخته و از خیال دیگری دوزخ درست کرده ۱۷- چه کسی راه گلشنهای او را میداند و چه کسی جای گلخن او را میشناسد ۱۸- دیدبان دل هر چه با دقت بنگرد نخواهد دید که خیال از کدام رکن جان ظاهر میشود و از کجا میآید ۱۹- البته اگر جای بیرون آمدن خیال را میدید تدبیر کرده و راه خیالات ناخوش را می بست ۲۰- آری کی بای

جاسوس بجائی تواند رسید که کمینگاه خداوندودر بند هدم است ۲۱- تو چون یک نفر کور دامن فضل او را بدست گیر آید در فقه نخواننده ای که مشتری کور وقتی میبخر اقبض کرده و منصرف میشود که او را بدست بگیرد ۲۲- دامن او کدام است؟ دامن او امر و فرمان او است و نیکبخت کسیکه برهیز کاری جان و روح او باشد ۲۳- یکی در آب جو بیار و کنار مرغز از مشغول عیش دیگری پهلوی او نشسته و در عذاب است ۲۴- او تعجب میکند که شادمانی و ذوق او از چیست؟ و این متعجب است که او در حبس چه کسی است؟ ۲۵- میگوید چرا لب تشنه و خشک لب مانده ای در اینجا چشمه ها جاری است چرا زرد روی و رنجوری در صورتیکه اینجا صد گونه دوا هست؟ ۲۶- ای همنشین من باما در این چمن زارها گردش کن جواب میدهد جان من من قادر بآمدن نیستم ۲۷- میگوید تو که پایت بسته نیست بیاجان من جواب میدهد نه من نمیتوانم بیایم تو بایست

حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت

در مناجات و نماز باحق

۱- در این معنی قصه ای میگویم بشنو تا از آن استفاده کنی ۲- در زمان سابق یکی از امرای گرامی غلامی داشت که نامش سنقر بود ۳- امیر وقت سحر محتاج حمام شده صدازد سنقر از خواب برخیز ۴- طاس و هوله و گل سرشور را از کنیزک بگیر تا حمام برویم ۵- سنقر طاس و هوله را گرفت و باتفاق امیر رفتند ۶- در راه مسجدی بود که از آنجا بانگ اذان و حی علی الصلوة بگوش سنقر رسید ۷- سنقر به نماز شوق زیادی داشت گفت ای آقای بنده نواز ۸- تو در این دکان کمی صبر کن تا من در این مسجد نمازی بخوانم ۹- سنقر به مسجد رفته تا نزد یک چاشت در آنجا ماند و امیر را منتظر گذاشت ۱۰- بالاخره امیر از در مسجد صدازد سنقر چرا بیرون نمیآئی؟ گفت ای امیر نمیگذارد بیرون بیایم ۱۱- صبر کن الآن آمدم میدانم منتظر

من هشتاد و یک - خلاصه هفت مرتبه صدا کرد و صبر کرد بالاخره از وعده
 بوج مرد عاجز شد ۱۳ - و هر دفعه جوابش این بود که آقا هنوز نمیگذارد
 بیایم ۱۴ - امیر گفت آخردر مسجد کسی که باقی نمانده کیست که تورا آنجا
 نشانده و نمیگذارد بیائی ۱۵ - گفت آنکسیکه از بیرون تورا بسته مرا
 هم در اندرون بسته ۱۶ - آنکه تورا نمیگذارد داخل شوی مرا هم نمیگذارد
 خارج شوم ۱۷ - آنکه نگذاشت قدم در اینطرف بگذاری پای مرا در این
 سو بسته است ۱۸ - دریا ماهیان را نمیگذارد بیرون بروند و خاکیان را از
 رفتن بدریا منع میکند ۱۹ - اصل ماهی از آب و اصل حیوانات بری از خاک
 است اینجاحیله و تدبیر کار گرنیست ۲۰ - قفل قفل محکمی است که گشایند
 آن فقط خداوند است در این موقع به تسلیم و رضا متوسل شو ۲۱ - اگر تمام
 ذرات عالم کلید شود این قفل جز از مقام کبریائی گشوده نخواهد شد ۲۲ -
 اگر تدبیر خود را فراموش کرده و از آن مأیوس شوی آنوقت است که از
 پیر خود بخت جوان خواهی یافت ۲۳ - چون خود را فراموش کنی یادت
 میکنند بنده که شدی آزادت خواهند کرد .

نومید شدن انبیا علیهم السلام از قبول و پذیرائی منکران

قوله تعالی «حتی اذا استیأس الرسل» الخ

۱- انبیا (که از تبلیغ خود نتیجه نگرفتند) بخاطرشان گذشت که
 ما تا چند این و آن را پند دهیم و مواعظه کنیم ۲- و تا چند آهن سرد کو بیده.
 بکسیکه در قفس است بادم خود دستور آزادی دهیم ۳- دنبال خرافات دن و
 دم او را بیامودن تا چند در صورتیکه جوی تغییر در آن راه ندارد و جز ریشخند
 نتیجه ای گرفته نمیشود ۴ - جنبش خلق بحکم قضای الهی و وعده ایست
 که خدای تعالی داده و تقدیر است که مقرر داشته همانطور که تیزی دندان
 بر اثر سوزش معده است ۵ - نفس کلی اولیه است که احکام نفس جزئی
 افراد را تعیین و تقدیر نموده است (باطینت و فطرت بد اولیه است که صفات

وخوی افراد را تپاه کرده) آری ماهی از سر گندیده میشود نه از دم ۶-
هم این مطلب را بدان وهم سرعت مشغول راندن خرباش و مردم را دعوت
نما چون حق فرموده است که امر را بآنها ابلاغ کن تا چاره باین کار را
بکنی ۷- وقتی داخل کشتی شده بار خود را در آن میگذاری این کار را با
تو کل میکنی ۸- هیچ نمیدانی که در این سفر غرق خواهی شد یا سالم به قصد
میرسی ۹- اگر بگوئی تا من ندانم که سالم میمانم سوار کشتی نمیشوم ۱۰-
پس معلوم کن که من در این راه ناجی هستم و غرق نمیشوم ۱۱- من با امید
خشک و خالی مثل سایرین این راه را نخواهم رفت ۱۲- اگر این سخنان
را بگوئی بازرگانی از تو برنخواهد آمد برای اینکه نتیجه کار تو در غیب
است و کسی از آن اطلاع ندارد ۱۳- تاجر ترسو و نازک طبع سودو زیانی
ندارد ۱۴- بلکه چون از بازرگانی محروم و وقت تلف کرده است زبان
دارد کسی نور مییابد که شعله خوار باشد و از خطر نهراسد ۱۵- چون
مینای تمام کارها آرزوست کار دین اولی است باینکه در آن بیمه با اقدام
کنی و تردید بخود راه ندهی ۱۶- گویند این در فقط بادست امیدواری است

بیان آنکه ایمان مقلد خوف است و رجا

۱- انسان سراغ هر کاری که میرود و هر کوششی که میکند فقط
امید و آرزو است که او را بطرف آن کار میکشاند ۲- صبح که بدکان خود
میرود و با امید و آرزوی روزی ممدود ۳- شاید روزی نداشته باشی پس
چرا میروی؟ ترس از محرومیت که همیشه در تو هست پس چرا در کار
خود استوار هستی؟ ۴- برای بیدار کردن خوراکی و طعام لذیذ ترس از
محرومیت چرا در کار سست نکرده است؟ ۵- خواهی گفت که ترس
از محرومیت هست ولی در کاهلی و تنبلی این ترس بیشتر است ۶- در کوشش
امیدواریم بیشتر و در تنبلی خطر بیشتری برانهدید میکنم ۷- اگر اینطور
است پس چرا در کار دین ترس از محروم شدن دامنت را گرفته مانع از

کار میگردید !! ۸- ای کاهل مگر ندیدی که در این بازار انبیا و اولیا چه سودها بردند ؟ ۹- از این رفتن دکان چه کانهای گرانها یافته و در این بازار چه سودها نصیبشان گردید . ۱۰- یکی را آتش رامش گردید و یکی دریا مطیع اراده او گشت ۱۱- آن آهن در دستش چون موم نرم شده و این را باد محکوم و بنده او گردید

بیان آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
ان لله تعالی اولیاء اخیا

۱- غیر از انبیا قوم دیگری هستند که کاملاً مخفی هستند و در نزد اهل ظاهر مشهور و معروف نمیشوند ۲- این کمالات معنوی را دارا هستند ولی چشم هیچکس یک لحظه بزرگی و عظمت آنان نمی افتد ۳- خود و کراماتشان در حرم خداوندی بوده نام آنها را حتی ابدال هم نمیشوند ۴- مگر از کرم خداوندی بی خبری ؟ او تورا بطرف اکرام خود میخواند و میگوید بیا ۵- شش جهت عالم اکرام او و هر طرف که نگاه کنی اعلام او است ۶- اگر کربیی تورا با آتش بخواند زرد داخل آتش شو و هیچ نکو که مرا میسوزاند ۷- تا او از آتش فرگس و سرین سازد و از میان شعله های آن غنچه سر برزند ۸- آتش از هیبت انبیا سرپوش خوان طعام آنها را گزری میکنند و میشوند همانطور که ماست باز چهره را میشوند پاک میکنند

حکایت مندیل در تنور انداختن انس ابن مالک و نام او ختن

۱- شخصی که مهمان انس ابن مالک بوده از کارهای او نقل میکند ۲- او گفته است که بعد از غذا خوردن انس روپوش خوان طعام را نکریست که زرد رنگ ۳- و چرکین و آلوده است گفت ای خادمه یکدم این سرپوش را در آتش افکن ۴- خادمه سرپوش را در تنوریکه بر آتش بود انداخت ۵- مهمانها همه متعجب منتظر دو دو سفره بودند ۶- پس از ساعتی

سرپوش را از تنور بیرون آورد در حالی که چرک آن پاک و رنگش کاملاً سفید و براق شده بود ۷- مهمانها به انس گفتند ای صحابی عزیز چه شد که این سرپوش نسوخت و بفلاوه از چرک و چربی پاک شد ۸- گفت برای اینکه محمد مصطفی (صع) بارها دست و دهان خود بآن مالیده ۹- ای دلی که از عذاب و آتش میترسی قرین چنین ولیی باش ۱۰- وقتی جمادی را بچنان شرافتی نائل سازد بین باجان عاشق چه ها خواهد کرد ۱۱- بین که کلوخ کعبه را چگونه قبله کرد پس ایجان در این میدان خاک پای مردان خدا باش ۱۲- پس از آن رو بخادمه نموده گفتند تو چرا حال خود را نیکوئی ۱۳- گیرم که انس با سر اربی برده تو چرا بقول او فوراً سرپوش را با آتش افکندی ؟ ۱۴- تو ای کد بانو چنین مندیل قیمتی را چرادر آتش افکندی ؟ ۱۵- گفت من به کریمان اعتماد دارم و از بندگان حق امیدوارم ۱۶- سرپوش که سهل است اگر بخود من بگویم داخل آتش شوی بدون تردید ۱۷- از کمال عقیده ای که دارم داخل آتش میشوم زیرا که از اکرام ایشان ناامید نیستم ۱۸- از اعتمادیکه بر کریم رازدان دارم عوض سرپوش سر بآتش میافکنم ۱۹- برادر عزیزم خود را باین اکریم آشنا کن صدق مرد نباید از زن کمتر باشد ۲۰- دل مردیکه از زن کمتر باشد دلی است که از شکمبه پست تر است .

قصه فریاد رسیدن رسول صلی الله علیه و آله کاروان عرب را

که از تشنگی و بی آبی در مانده بودند و دل بر مرگ

نهاده و شتران و خلق زبان بیرون انداخته

۱- گروهی از عرب در موقع سفر در بیابان بی آب و علفی دچار بی آبی

شده از نیامدن باران و نبودن آب تمام مشکها خشک شد ۲- در میان این

بیابان مانده ها و کاروانیکه مرگرا در مقابل خود میدیدند ۳- ناگه

فریاد رس دو جهان محمد مصطفی (صع) برای یاری آنها پیداشد ۴- و دید

کاروان بزرگی در میان ریگستان گرم و راه صعب العبور هـ- ربان شترهای آنها از تشنگی از دهن بیرون آمده و خودشان هر یک در طرفی روی ریگهای گرم افتاده اند ۶- حضرت رسول (ص ع) بحال کز و اینان رحمت آورده مرمود چند نفر از اصحاب بطرف آن نیه بروید ۷- یک غلام سیاهی مشک آبی بارشتر نموده برائی آقای خود میبرد ۸- میاه را باشترش بحکم اجبار پیش من آوردید ۹- آنها حسب الامر بالای تپه آمده پس از یک ساعت دیدند ۱۰- غلام سیاهی باشتر و راویة بر از آب صاف میخواهد از آنجا عبور کند ۱۱- باو گفتند کسیکه فخر بشر و هم برین مردم است تو را میطلبم ۱۲- گفت من نمی شناسم بگوئید آن شخص کی است؟ گفتند آن ماهروی شیرین گفتار ۱۳- آقا و سرور ما محمد (ص) نور جان و بزرگ و شفیع گناهکاران ۱۴- وبسی از این تعریفها کردند او گفت مثل اینست که آن ساحر را میگویند ۱۵- که گروهی از مردم را با ساحر خود زبون و مطیع خود نموده من نیم و جب هم بطرف او نخواهم آمد ۱۶- او را گرفته کشان کشان آوردند او متصل بد میگفت و وحش میداد ۱۷- وقتی خدمت حضرت آوردند فرمود تمام قافله از این آب بخورید و بردارید ۱۸- تمام مردم قافله از همان يك مشک خود و شترانشان خورده و سیراب شدند ۱۹- تمام راویه ها و مشکها از آب آن يك مشک بر شد و ابر آسمان بان مشک رشک میرد ۲۰- این را کسی دیده است که آب يك راویه حرارت چندینی جهم را خاموش و سرد کند ۲۱- کسی دیده است که يك مشک آب چندین مشک بر شود ۲۲- مشک رو بوشی پیش نبود این موج وصل و رحمت با مر آن حضرت از دریای مبد، همر رسید ۲۳- آب که بجوشد تبدیل به بخار و هوا میگردد و هوا بر اثر سرما تبدیل بآب میشود ۲۴- ولی در این مورد بدون اسباب و بدون این فلسفه و حکمت طبیعی تکوین از عدم آب رویانید و بوجود آورد ۲۵- تو چون از بچگی همه را سبب

دیده و بان عادت کرده ای از نادانی به سبب چسبیده ای ۲۶. بسببها مشغول شده از مسیب غافل مانده ای بهمین جهت است که بسبب متعایل بوده و در هر کار چشم بسبب داری ۲۷. وقتی سبب نشد دست بسر کوفته رینا رینا میگوئی ۲۸. خداوند میفرماید چون تو مایل هستی همانا بسوی او برو ۲۹. هر ض میکند بار الها من بعد بسوی تو خواهم آمد و دیگر تردید بخود راه نداده بسبب نگاه نخواهم کرد ۳۰. میفرماید بیمان تو سست و توبه تو پایدار نیست کار تو همان است که گفته شده که اگر ثانیاً بدنیا بر گردید باز بهمان اعمال اولیه برگشته و همان کارها را خواهد کرد (۱) ۳۱. ولی من باین خوی تو نگاه نمیکنم و بتورحم میکنم و رحمت من دو جهان را پر کرده و رحمت کار من است ۳۲. اکنون که مرا میخوانی از بدعهدی تو صرف نظر کرده و بتوعطاها خواهم کرد ۳۳. مردم قافله از کار حضرت متحیر مانده عرض کردند یا محمد (ص) ای دریای صفات حمیده این چه رمزی است؟ ۳۴. تو بیک مشک کوچکی را روپوش کار خود قرار داده اهل قافله را از عرب و کرد در آب مستغرق نموده همه را سیراب کردی (چنانچه بشر بودن خود را روپوش قرار داده تشنگان معرفت را از دریای علم و عرفان سیراب فرمودی)

مشک آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام سیاه

را سپید و گردن باذن الله تعالی

- ۱- فرمود ای- سیاه تو هم مشک خود را ببین که پر است دیگر
- شکایت نکن ۲- سیاه برهان محکم حقایق حضرت را دیده و متحیر گردید و از امکان ایمان بردل او دمیده شد ۳- نگاه کرده دید که چشمه آبی از هوا هم بریزد مشک او روپوش ریزش آن گردیده ۴- و با این

۱- اشاره بآیه و اذنه در سوره انعام که میفرماید: «و اوردوا لعدو الیها»

نهو اعنه وانهم لکاذبون» یعنی اگر آنها را بدینا بر گرداند بی شبهه بر میگرددند بهمانکه از اونها نشان کرده اند و شکمی نیست که آنها دروغ بگویند

نگاه روپوشهارا هم پاره کرده و بالعیان چشمه غیبی را مشاهده کرد ۵ -
 غلام چشمش بر ازاشک گردیده خواجه و مقام خود را فراموش کرده
 ۶- پایش از رفتار بازماند و از طرف خداوند جان او متزلزل گردید ۷-
 باز حضرت برای مصلحت او را از حیرت بیرون کشیده فرمود بخود آید
 وقت رفتن است ۸- وقت حیرت نیست حیرت از تو است براه بیفت و تند
 برو ۹- غلام دست حضرت را گرفته غرق بوسه های عاشقانه نموده بروی
 خود نهاد ۱۰- حضرت دست مبارک خود را بروی او مالید و آن را
 مبارک نمود ۱۱- و هماندم آن زنگی زاده حبشی سیاه صورتش سفید
 گردید و چهره او که چون شب تیره سیاه بود چون بدر روشن گردید
 ۱۲- و این سیاه چون یوسف صاحب جمال و ناز گردید حضرت فرمود
 اکنون به ده خود برو آنچه دیدم ای بگو ۱۳- او میرفت و از مستی سر از
 پانمی شناخت ۱۴- پس بامشک پر خود نزد خواجه آمد ۱۵- خواجه در
 راه منتظر غلام خود بود که دیر کرده بود

دیدن خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که او

است و گفتن که غلام مرا تو کشته ای و خون او

تورا گرفته و خدا ترا بدست من انداخت

۱- خواجه از دور غلام خود را دیده متعجب گردید و اهل ده را صدا

زد ۲- و گفت این شتر ما و این راویه ما است پس غلام زنگی ما چه شده

است ۳- اینکه سوار شتر شده مثل ماه تابان است و نور چهره اش بر نور

روز غلبه میکنند ۴- غلام ما کو؛ شاید مگر کم شده است یا گرگی باو

حمله کرده و کشته شده است ۵- وقتی غلام پیش آمد خواجه گفت تو کیستی

اهل یمن هستی یا ترک ۶- غلام مرا چه کردی؛ اگر کشته ای راست بگو

و حيله بکار نبر ۷- غلام گفت اگر کشته باشم برای چه بیای خود نزد تو

آمده ام ۸- گفت غلام من کو؛ گفت من هستم که دست فضل خداوندی

تیر گیم را بر روشنی بدل نموده ۹- گفت به چه میگوئی !!! غلام من کو؟

ماراست نکوئی از دست من خلاص نخواهی شد ۱۰- گفت من اسرار تو را اما غلامت همه را یکی یکی میگویم ۱۱- از همان وقت که مرا خریدی تا امروز تمام کارهاییکه شده برایت نقل میکنم ۱۲- تا بدانی که من همان غلام تو هستم و رفقی که هست از شب تیره من صبح روشن بودار شده است ۱۳ رنگ من تغییر کرده ولی جان بلك من از رنگ- فارغ و از ارکان خاک مرزه است ۱۴- آنهاست که فقط نن میشناسند خیلی زود ما را گم میکنند و آنها که آب مینوشند مشک و خم آبراز و درها میکنند ۱- و آنهاست که جان میشناسند از عدد فارغ و در دریای بیچون و چند غوطه و روند ۱۶ جان شو و از راه جان جان را بشناس یا ریش باش نه فرزند قیاس ۱۷- در شده و عقل از بلك مبدء پیدایش یافته و باقتضای حکمت بدو صورت نمایر جلوه گر شده اند ۱۸- فرشته چون مرغ بال و پر گرفته با سمانها پرواز کرد و عقل بر رازها کرده شان و شوکت و فر را اختیار نمود ۱۹- فرشته و عقل هر دو حق را یافته و هر دو یار آدم بوده و باو سجده کرده اند ۲۰- نفس و شیطان هر دو متحد و هر دو دشمن آدم و نسبت باو حسود بوده اند ۲۱- آنکه آدم را خاک دید از وی رو بگردانید و آنکه نور خدا دبسر تسلیم فرود آورده سجده کرد ۲۲- چشم آن در نور دین دیده و چشم این دو جز خاک ندیده است ۲۳- این بیان اکنون میماند چرا که بجهود شایسته نیست که انجیل بخوانی ۲۴- شبیه از عمر نتوان سخن گفت و نزد کر بر بطن نمیتوان زد ۲۵- ولی اگر در گوشه این ده يك کس هست همینها که گفتم بس است ۲۶- اگر کسی مستحق شرح و توضیح باشد سنگ و کلوخ برای او ناطق فصیح و شرح دهنده خواهد شد ۲۷- استحقاق و نیاز و درد مریم بود که طفل در گاهواره زبان کشوده و سخن گفت (۱) ۲۸- جز مریم بدون

۱- اشاره بآیه ۳۱ در سوره مریم که میفرماید: «قال انی عبد الله اتانی

الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً اینها کنت» یعنی عیسی گفت من بنده خدا هستم خداوند بمن کتاب داده و مرا پیغمبر قرار داده است

دخالت او برای اوستن گفت این را بدان که جزء جزء، تو در باطن سخنگو هستند ۲۹ تا چند انکار را پیشه خود میسازی؟ دست و پایت بر اعمال نو شهادت خواهد داد (۱) ۳۰ - و اگر مستحق گفته ناطق و شرح و توضیح ساشی ناطقه ناطق همینکه نورا دید بخواب، میرود و سخنی نخواهی شنید

بیان آنکه حجتعالی هر چه داد و آفرید از سموات و ارض و اعیان و اعراض همه باستدعای حاجت آفرید خود را محتاج چیزی باید کردن تا بدهد که «امن یحیی المضرط اذا دعاه» اضطرار گواه استحقاق است

۱- هر چیز که روئید نمو او برای محتاج بود تا طالب چیز بر آن که جستجو میکند و محتاج است بیاید ۲- خداوند آسمانها را برای رفع احتیاج آفریده ۳- هر جا دردی باشد دوا آنجا میرود و هر جا فقر و احتیاجی باشد سرو سامان بآنجا رو میکند ۴- هر جا مشکلی هست جواب آنجا خواهد رفت و آب همواره به گودال میرود ۵- کم در جستجوی آب باش برو تشنگی دست آورد تا از آسمان و زمین برای تو آب بجوشد ۶- تا طفل گریه نکند شیر از پستان مادرش جاری نمیشود ۷- در این بالا و پستیهای راه برو و بدو تا گرم شده و تشنگی برنوخانه کنند ۸- آنوقت از ابر و رعد آسمان بانگ آبجوی خواهی شنیدی ۹- احتیاج تو کمتر از گیاه نباشد که و چون او احتیاج دارد آب را کشیده و پای او میبری ۱۰- گوش آبرامی گیری و طرف مزرعه خشک میبری با نر و تازه گردد ۱۱- برای مزرعه جان که گوهر هادرا و پنهان است ابر رحمت پراز آب کو تراست (که بر سر آن باران رحمت نثار کند) ۱۲- آری شسته باش تا خطاب سقیاهم ربهم (۲) در باره تو گفته شود

۱ - اشاره بآیه و آیه در سوره یس که میفرماید «و تکلمنا ابدیهم و نطقهم با کانا و یکسبون» (۲) در سوره هل اتی میفرماید و سقیم بهم شرابا طهورا «یعنی خدا بتعالی با شراب باک آنهارا سیراب کرده است

آمدن زن کافره با طفل شیرخواره بنزد يك مصطفی (ص ع)
و ناطق شدن طفل عیسی وار بمعجزات رسول خدا

- ۱ - از همان زده زنی از کفار برای امتحان نزد پیغمبر (ص ع) رفت ۲ -
- سرپوشی بر سر و کودک دو ماهه ای در بغل داشت ۳ - کودک بزبان آمده عرض کرد سلام الله عليك يا رسول الله ما نزد تو آمديم ۴ - مادرش بغشتم آمده گفت ساکت باش چه کسی بتو گفت که این شهادت را بدهی ۵ - این سخنان را کی بتو آموخت که با وجود کوچکی زبانت بکار افتاد ۶ - طفل گفت حق بمن این را آموخته پس از آن جبرئیل با من در این رسالت هم آواز است و با هم این سلام خداوندی را ابلاغ کردیم ۷ - مادر گفت جبرئیل کو؟ گفت بالای سرت اگر نمی بینی بیلا نگاه کن ۸ - جبرئیل بالای سرتو ایستاده و مرار اهتائی میکند ۹ - مادر گفت آیا تو می بینی؟ گفت بلی چون بدر کاملی بالای سرتو تابان است ۱۰ - بن صفات حضرت رسول را یاد میدهد و از پستی ببلندیم میرساند ۱۱ - حضرت رسول فرمود ای طفل نامت چیست؟ ۱۲ - عرض کرد نام من در نزد خداوند عبد العزیز و در نزد این قوم بی تیز عبد العزیز (۱) است ۱۳ - بحق کسیکه تو فرستاده او هستی من از عزیزی بیزار و پری هستم ۱۴ - کودک دو ماهه چون ماه شب چهارده نورافشان و چون کسانیکه بعد بلوغ رسیده و عالم صدر نشین باشند درس همی گفت ۱۵ - در این وقت بوی خوشی از بهشت رسید که طفل و مادرش هر دو آنرا استشمام کردند ۱۶ - هر دو آنها میگفتند به به باین بوی خوش باید جان فدا کرد کاشکی این بو هیچگاه زایل نمیشد ۱۷ - کسی را که خدا حافظش باشد مرغ و ماهی نگهبان آن خواهند بود ۱۸ - در این حال بودند که حضرت از سمت بالانهای اذان بگوشش رسید ۱۹ - آب خواست و از آن آب دست و روی خود را شسته و وضو ساخت

ربو من عقاب موزه رسول (ص ع) را و بردن برهوا و ننگون
کردن و از موزه ماری سیاه فرو افتادن

۱- حضرت پای خود را شسته خواست کفش بپوشد کفش ربوده
شده بود ۲- نادست بسوی کفش برد عقاب از آسمان فرود آمده با چنگال
خود کفش را از دست حضرت بر برد ۳- کفش را به او برده در بالا وارونه
کرد و از میان آن ماری بر زمین افتاد ۴- بلی ماری سیاهی از میان کفش افتاد
البته عنایت حق عقاب را نیکخواه ایشان خواهد کرده پس از آن عقاب کفش
را آورده در جلو حضرت بر زمین نهاده گفت این است بگیر یدو بمحل نماز
بروید ۶- من بر حسب ضرورت این گستاخی را کردم و گرنه من از ادب بال
شکسته ای دارم ۷- وای بر کسیکه بدون ضرورت فقط از روی هوا بکندم
با گستاخی بردارد ۸- حضرت از او تشکر کرده و فرمود ما کار تو را جفا
تصور کردیم در صورتیکه وفا بود ۹- کفش را ربودی و من گرفته شدم من
غمگین شدم در صورتیکه تو غم را از من دور میکردی ۱۰- اگر چه هر امر
پنهانی را خداوند بما نموده ولی دل در آن وقت بخود مشغول بود و متوجه آن
نگردید ۱۱- عقاب جواب داد که دور باد از تو که غفلتی از جانب تو پیدا شود
آن امر پنهانی را هم که من دیدم از تو در من منعکس شده بود ۱۲- من از هوا
در میان کفش ماری بینم؟! هرگز این دیدن انعکاس از طرف شما بود ۱۳-
کسی که نورانی است انعکاسش همگی روشن و آنکه ظلمانی است
انعکاسش گلخن است ۱۴- عکس بنده خدا همگی نور و عکس بیگانه از حق
جز کوری نخواهد بود ۱۵- انعکاس وجودی هر کس را بدان و بین و هر
جنس را که میخواهی و می پسندی به ملوی آن بنشین

وجه عبرت گرفتن از این حکایت و یتیم دانستن « ان مع العسر یسر »
۱- این قصه برای تو عبرتی است که بحکم و قضای خداوندی راضی

شوی ۲- و چون ناگهان واقعه بدی ببینی زیر ک بوده نیک باشی و سوسن

نبری ۳ واقعه ای که دیگران از دیدن آن از ترس رنگ چهره شان زرد میشوند و چون گل سرخ خندان باشی و در سودوزیان حال نو تغییری نکنند - اگر برگ برگ گلی را بر کنی خنده خود را از دست نمیده و حال غم به خود نیسگیرد - میگوید از خارشان چراغ مگین باشم که من خود خنده را از خار گرفته و بوسیله آن شاداب شده ام - ۶. اگر قضا چیزی را از تو بگیرد بدان که بلائی را از تو دفع کرده است ۷. از بزرگی پرسیدند که نصر و چیست، گفت آن است که در موقع حزن و اندوه در دل خود فرح و خشمودی احساس کند - ۸. عوبت و سختی فضا را بمنزله آن عقابى بدان که کهکش آنحضرت را ربود - ۹. تابای مبارکش را از زخم نیش مار این سازد راستی خوشا عقلی که غبار کدورت بر آن ننشیند ۱۰. فرمود بر آنچه از شما فوت شود تأهف نخورید (۱) پس اگر گرگ کوسند شما را خورد متأسف نباشید ۱۱ آن بلا که بشما میرسد زیانهای بیشتری را دنع میکند

استدعا نمودن آنمرد از موسی (ع) زبان بهایم و بطور

۱. مرد جوانی از حضرت موسی (ع) استدعا کرد که بمن زبان جانور را یادده ۲. تا شاید از بانگ حیوانات در دین خود عبرتی بگیرم ۳. چون زبان بنی آدم همگی در اطراف آب و نان گفتگو میکنند - شاید حیوانات سخنان دیگری در خصوص تدبیر کار عالم آخرت داشته باشند - موسی (ع) فرمود برو و از این هوس صرف نظر کن زیرا این کار خطر هائی در پی دارد ۴. عبرت و بیداری دل را از خداوند بطلب نه از کتاب و گفتگوهای زبانی ۵. از این معنی که حضرت موسی نمود آنمرد حریصتر شد و این طبعی است که مرد با آنچه که از او ممنوع شده حریصتر میگردد ۸. عرص کرد با موسی تا بش نورتو بهمه چیزی بخشیده ۹. ای صاحب جود و بخشش محروم کردن از این

(۱) آیه ۲۳ از سوره حدید که میفرماید «الکی لا تأسوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما آتاکم»

آرزو لایق لطف تو نیست ۱۰- تو امروز جانشین حقی اگر مرا مانع از این مقصود شوی مایوس خواهم شد ۱۱- موسی (ع) عرض کرد بار الها مگر این مرد سخره شیطان گردیده ۱۲- اگر زبان حیوانات را باو یاد دهم بزبان او تمام میشود و اگر یاد ندهم بددل میگردد و سوء ظن پیدا میکند ۱۳- خطاب رسید که ای موسی آنچه میخواهد باو بیاموز که ماهر گز دعائی را رد نکرده ایم ۱۴- عرض کرد بار الها او بشیمانی خورد و از آسف دست خائیده جاهه پاره خواهد کرده ۱۵- قدرت بهمه کس سازگار نیست سرمایه پرهیز کار بهتر از هر چیز عجز و ناتوانی است ۱۶- فقر از آن رونخر همیشه است که فقیر دسترس بگناه نداشته و در تقوای خود باقی میماند ۱۷- دارائی و مالدار از آن رو مردود است که توانائی صبر را میبرد و غنی را وادار بگناه میکند ۱۸- عجز و فقر آدمی را از غمها و بلاهای نفس حریص ایمن میدارد ۱۹- غم از آرزوهای بیمورد و زیادتی است که شخص غنی که صید غول گردیده بآنها خور گرفته است ۲۰- شخص کلغوار همواره آرزوی گل دارد و گلشکری بذا بتمه آن بیچاره خوش آیند نیست!!

و حی آمدن از حقتعالی بموسی علیه السلام که بیاموزش

چیزی را که استدعا میکند یا بعضی از آن

۱- از طرف خدا بتمالی بموسی خطاب شد که آنچه میخواهد باو

بدهد دست او را در اختیار باز کن ۲- اختیار نمک عبادت است و گرنه این

چرخ بدون اختیار در گردش است ۳- گردش او نه اجری دارد نه عقابی ۴-

در موقع حساب اختیار است که هنر محسوب میشود ۵- تمام ذرات عالم

مسیب میگویند ولی آن مسیح جبری و بدون اختیار سودمند نیست ۶- تیغ

در دست یکی داده و از عجز خلاصش کن تا معلوم شود که یک نفر مجاهد و مرد

جنگی خواهد شد یا یک نفر راهزن ۷- نتیجه اختیار است که در حق بنه آدم

گر منافر موده و او را گرامی داشته اند (۱) و در نتیجه اختیار است که نیمی از بنی آدم زنبور عسل و نیمی مار گردیده اند ۸- مؤمنین چون زنبور کان عسل بوده و کفار چون مار کان زهر ندهند ۹- مؤمن نبات بر گزیده خورد و چون زنبور عسل لعاب دهش مایه حیات گردید ۱۰- و شربت کافر آب چرک بدن بود و بر اثر قوت زهر در وی پدیدار گردید ۱۱- اهل الهام خداوندی چشمه زندگی و اهل خواهشهای نفسانی و هوا و هوس زهر مرگند ۱۲- در دنیا تجسین و تمجید و شادباش مال کسانی است که با داشتن اختیار و دانش خود را از بدمی حفظ کنند ۱۳- و گرنه هر روز و هر او باشی چون بزندان رفت زاهد و برهیز کار شده و خدارا میخواند ۱۴- وقتی قدرت از انسان سلب شد دیگر عمل قیمتی ندارد تا سرمایه قدرت را اجل از تو نگرفته است کوشش کن (و گرنه وقت میگذرد) ۱۵- آدمی با سب سفینه و سوزگرمناه سوار شده و عنان اختیار در کف ادراک او است ۱۶- بالجمله باز حضرت موسی (ع) با مهربانی پند داده و گفت این مقصودی که تو داری بزودی چهره نور از غفرانی خواهد کرد ۱۷- از خدا بترس و از سر این سودا بگذر که شیطان مکر نموده و این درس را بتو داده است.

قانع شدن آنمرد طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سنگ

و اجابت موسی علیه السلام

۱- آنمرد گفت لا اقل زبان سگ و مرغ خانگی را که هر دو با ما تماس دارند بمن تعلیم کن ۲- حضرت فرمود هر موقع که با آنها رسیدی زبان آنها را خواهی دانست ۳- مرد بر این امتحان صبح در آستانه در منتظر ایستاد ۴- خادمه خانه پس مانده سفره را در گوشه‌ای

(۱) اشاره بآیه و واقعه در سوره بنی اسرائیل «ولقد کررنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر» یعنی گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنان را در خشکی و دریا حمل کردیم (و منتشر نمودیم)

تنگان داد و يك پاره نان يات از آن بر زمین افتاده- فوراً خروس آنرا!
 ر بود و فرار کرد سگ گفت برو که بما ظلم کردی ۶- تو دانه گندم
 ميتوانی بخوری ولی من از خوردن آن عاجزم ۷- تو گندم و جو و
 ساير حبوبات را ميتوانی بخوری و من نمیتوانم ۸- این لب نانی هم که
 قسمت ماست تو از سگها ميربانه؟!!!

جواب خروس سگ را

۱- خروس گفت صبر کن و غمگین مباش که خدا بهتر از این
 پاره نان بتو عوض میدهد ۲- اسب خواجه ماسقط خواهد شد فردا سير
 از گوشت آن بخور کم آه و ناله کن ۳- روز مرگ اسب برای سگها
 عيد است که بدون زحمت و رنج روزی فراوانی بآنها ميرسد ۴- مرد
 فوراً اسب خود را فروخت و خروس پيش سگ خجل گردید ۵- فردا باز
 خروس نان را ر بود و بر دوسگ باو گفت ۶- ای خروس چه قدر دروغ
 ميگوئی تو هم ظالمی و هم دروغگو ۷- این که گفتم سقط خواهد شد کو؟
 ای بد بختی که از راست گوئی محرومی بگو سقط شدن اسب چه شد؟ ۸-
 خروس گفت اسب در جای دیگر سقط شد ۹- خواجه اسب را فروخت و از
 زبان آن ایمن گردید و زبان را بگردن دیگران انداخت ۱۰- رلی فردا استرش
 سقط خواهد شد و آن برای سگها نمانده است که فقط متعلق بآنهاست ۱۱-
 خواجه که آنرا شنید فوراً استر را فروخته و از غم زبان آن خلاص شد ۱۲- روز
 سوم باز سگ بخروس گفت که ای امیر دروغگو بیان که باطبل و کوس
 دروغ ميگوئی ۱۳- خروس گفت او استر را فروخت ولی فردا غلامش
 خواهد مرد ۱۴- وقتی غلامش بيدار بای او طعام میدهند و از طعام آنها
 سگها هم نصیب ميرند ۱۵- خواجه این سخن را هم شنیده و غلام را فروخت
 و از زبان ایمن شده خوشحال گردید ۱۶- سگ روشادی ميکرد که من از
 سه واقعه رستم و از زبان آنها شانه خالی کردم ۱۷- از آن وقتیکه زبان سگ

و مرغ آموختم چشم قضای بد را دو ختم

خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده

۱- روز بهد سگ بیچاره معروم رو بخروس کرده گفت ای خروس

پاوه گو ۲- آخر مکر تا چند دروغ تا کی چیست که از آشیانه تو جز دروغ در

نیاید ۳- خروس گفت: حاشا که جنس مادر و غکو بوده و امتحان دروغ کوئی

داده باشند ۴- ما خروسها مثل يك مؤذن راستگو هستیم مار عیت آفتاب و وقت

شناس هستیم ۵- اگر مار از زیر طشتی هم پنهان کند از درون طشت پاسبان

آفتاب بوده و از طلوع آن باخبر میشود ۶- آری او لیادر میان بشر با پاسبان حق

بوده و از اسرار خداوندی باخبرند ۷- خدای تعالی ما را برای اذان نماز آدمیان

در کشتی (نوح) هدیه فرستاد ۸- اگر سهواً ناهنگام اذان بگوئیم باعث کشته

شدن مامیکردد ۹- حی علی الفلاح، گفتن ناهنگام خون مار امباح میباشد ۱۰-

آن خروس جان و حی است که از سهو و غلط مبر ابوده و معصوم است (و گر نه

ماهنگی از سهو و اشتباه ایمن نیستیم) ۱۱- اینک بدان که غلام خواجه مانزد کسی

که خریده بود مردوز یانش عابد مشتری گردید ۱۲- خواجه مالش را از خطر

گریزاندولی ملتفت باش که با این کار خون خودش را ریخت ۱۳- يك زبانی

ممکن بود زبانهائی را دفع کند زیرا که مال و جسم مافدا و قربانی جانهاست ۱۴

- در پیش پادشاهان مال میدهند و سر خود را بخوردند و از مرگ نجات مییابند

۱۵- چون در باره قضا نفهم شده ای و نمیدانی که مال تلف شده ممکن است سر

را از بریدن نجات دهد این است که از حاکم و از آنکه قضا در دست او است

مال را میگریزانی

خبر گردن خروس از مرگ خواجه

۱- ولی این را بدان که خواجه بطور قطع فردا خواهد مرد و در عزای

او وارثش گاو خواهد کشت ۲- صاحبخانه فردا میمیرد و بتوغذای لذیذ

فراوانی میرسد ۳- فردا گدایان از طعام قسمت میبرند و باره های نان

و خوراك در اين محل نصيب خاص و عام است ۴- گوشت گاو قربانی و نانهای نازك خوب حتی جلو فقرا و سگها هم ريخته ميشود. ۵- مرگ اسب و استرو غلام قضا گردان اين خواجه مغرور بود ۶- از ضرر و زيان مال فرار كرد و مال را زياد كرد و خود را به كشتن داد ۷- اين رياضتهای درويشان برای چيست ؟ برای اينست كه سختی و بلاي وارد بر تن باعث بقای جانها است ۸- مالك تا بقای جان خود را نيند چگونه ممكن است كه تن را در سختی و هلاكت اندازد ۹- اگر كسی عوض آنچه را میبخشد و ايشار ميكند نيند چگونه ممكن است دست او برای ايشار بجنبد ۱۰- كسيكه بدون هيچ اميد و عوض سودها داده و بخششها ميكند فقط خداوند است و بس ۱۱- ياولی حق كه متخلق باخلاق خداوندی شده و وجودش نور مطلق گرديده و همواره نور پاشی ميكند ۱۲- او فقط غنی است و جز او همه فقيرند و هيچ فقيری بدون عوض بكسی نخواهد گفت كه بگير ۱۳- تا كودك سيبر انيند پياز گنديده را از دست نيمدهد ۱۴- اين همه بازارها كه درست شده و مردم درد كانها نشسته اند فقط برای همين غرض است كه چیزی بدهند و بهتر از آنرا بگيرند ۱۵- صدمتاع خوب عرضه ميكند و در دل خود فكر عوض هستند ۱۶- از مرددين يك سلام نخواهی شنيد مگر اينكه ميخواهد در آخرت اجر بگيرد ۱۷- و بالاخره من چه از خواص و چه از عوام سلام بي طمع نشيده ام ۱۸- آری هيچ سلامی بي طمع نيست جز سلام حق تو بر و خانه بخانه كوكو و جابجا گردش كرده آنرا پيدا كن ۱۹- من از دهن آدمی هم پيام و هم سلام حق شنيده ام ۲۰- از آن بيعد سلام ديگران را بيوی همان سلام خوشتر از جان بدل همينوشم ۲۱- سلام آن آدمی از آن جهت سلام حق شده است كه او آتش بدودمان خود زده است ۲۲- او از خود مرده و بحق زنده شده و برای همين است كه اسرار الهی را بيان ميكند ۲۳- در سختی مردن تن زندگي است و رنج اين تن باعث بقای روح است ۲۴- آن مرد

خبیث گوش میداد و این تفصیل را از خروس خود می شنید
دویدن آن شخص بسوی موسی (ع) بزینهار چون از خروس
خبر مرگ خود شنید

- ۱- مرد این سخنان را که شنید و آن در آن بدر خانه موسی علیه السلام رفت
- ۲- در آنجا از ترس روی خود را بجاك مالیده میگفت ای کلیم الله بفریادم
- ۳- موسی (ع) فرمود تو که در خلاص شدن از زبان استاد شده ای برو
- خودت را بفروش و از بلارها شو ۴- ضرر را متوجه مسلمانان کرده خود
- کیسه و همیانهای خود را بر کن ۵- من در خشت این قضا را که اکنون تو
- در آینه می بینی دیده بودم ۶- عاقل آخر را از اول می بیند ولی آنکه
- نادان است در آخر می بیند ۷- باز آن مرد گریه و زاری کرد که
- ای پیغمبر نیکو خصال بمن سرزنش مکن و شرمنده روی نماز ۸-
- از من همان سرزد که بودم بد بودم و بد کردم تو بدی مرا به نیکی جزاده
- ۹- فرمود تیری از شصت رها شده و سنت خدائی بر این نیست که
- تیر از کمان گذشته ثانیاً برگردد ۱۰- ولی من در این موقع نیکی درباره
- تو نموده کاری میکنم که در موقع مردن با ایمان از دنیا بروی ۱۱-
- اگر با ایمان بروی زنده ای و چون ایمان با خود ببری باقی خواهی بود ۱۲-
- در این وقت حال خواجه بهم خورد و دلش شوریدن گرفت و طشت برای او
- حاضر کردند ۱۳- این شورش مرگ است نه هیضه غذای بدبخت قی چه
- سودی دارد ۱۴- چهار نفر او را گرفته برخت خواب بردند ساق پای خود را
- به پشت ساق پای دیگر میمالید (۱) ۱۵- بند موسی (ع) را نمیشنوی و شوخی می
- بنداری و خود را بتیغ فولادی میزنی ۱۶- تیغ از تو شرم نخواهد کرد برادر

(۱) اشاره بآیه ۲۹ از سوره قیامت که شرح موقع مرگ را داده میفرماید:

«والنفت الساق بالساق الى ربك يومئذ الساق» یعنی پیچیده میشود ساق پاها
یکدیگر در چنین روز بسوی پروردگار تورا نهاده میشوند

عزیزم این حال تو است که بیان میکنم (این مثال بود که حال خود را بآن قیاس کنی).

دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا از دنیا با ایمان رود

- ۱- موسی علیه السلام سحر گاه عرض کرد خداوند! در موقع مرگ ایمان را از او بگیر ۲- تو پادشاهی کن و بر او بخشایش فرما که او سهو کرد و خیره روشی و غلو نمود ۳- من گفتم که این دانش در خورتو نیست او سفتن مرار دخواستش خود تصور کرده وسست گرفت ۴- کسی حق دارد دست بازدها بزند که عصادر دستش ازدها شود ۵- بآموختن اسرار غیب کسی سزاوار است که بتواند از گفتن آن لب فرو بندد ۶- این را بدان که جز مرغ آبی در خور دریا نخواهد بود ۷- بارالها او بدیاریافت در صورتیکه مرغ آبی نبود و غرق گردید خداوند اتو دست او را بگیر و از غرق شدن نجاتش ده

اجابت کردن حقه‌های دعای موسی علیه السلام را

- ۱- خدایتعالی فرمود من باو ایمان بخشیدم و دعای تو را اجابت کردم و اگر بخواهی او را زنده خواهم کرد ۲- بلکه تمام مردگان را برای خاطر تو اگر بخواهی زنده میکنم ۳- موسی عرض کرد بارالها این جهان جهان مرگ است در آن جهان او را زنده بدار که جهان روشنی است ۴- چون این جای فانی عالم بقانیست باز گشت عاریتی سودی ندارد ۵- بارالها هم اکنون در قیامت و در نهانخانه ولدینا محضرون (۱) رحمتی بر آنها نثار کن ۶- این را گفتم تا تو خواننده بدانی که زبان جسم و مال سود جان است که شخص را از وبال بیرون می‌آورد ۷- پس ریاضت و سختی را بجان مشتری شو زیرا که چون تن را بخدمت و اداشتی جان راحت خواهد بود ۸- اگر سختی و ریاضت بی

۱- اشاره بآیه ۵۳-سوره یس: دان کانت الاصبحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون یعنی بر باشند قیامت جز نتیجه بکنز یاد نیست که ناگاه همگی در نزد ما حاضر میشوند

اختیار سراغ تو بیاید تسلیم شو و شکر کن ۹- چون حق این سختی را بتو داده و تو با اختیار نکریدی او تورا با مرسود زیر بار کشید.

حکایت آن زن که فرزندش نمیزیست بنا لید جواب آمد که این عوض ریاضت تو است و بجای جهاد مجاهدان است تورا

۱- این حکایت را بشنو و برای خود بمنزله و عظمی بدان که تا از نقص

وزیان خسته و بد حال نشوی ۲- زنی هر سال بسری میزائید و بچه های او بیش از شش ماه زندگی نمیگردند ۳- و غالباً پس از سه یا چهار ماه تلف میشدند آن زن ناله و افغان نموده گفت خداوندا ۴- نه ماه بار دارم و سه ماه شادی میکنم پس از آن نعمتی که بمن عطا شده از قوس و قزح زودتر فانی میشود ۵-

آن زن در پیش مردان خدا فریاد میکرد و از درد خود شکایت مینمود ۶- بیست فرزندش را بهمین ترتیب بظاک سپرد و از این درد آتش بجانش افتاد ۷- این زن

بهمین حال حزن بود تا شبی باغی در جلو دیده اش نه ایان شد یک باغ سبز خوب آراسته ای ۸- من یک نعمت بیچونی را باغ نامیدم زیرا که اصل و ریشه نعمتها باغ ها هستند ۹- و گر نه با آنچه که در وصف آن دلائعین رأی (۱) فرموده اند چه جای

باغ گفتن است همین نکته را در نظر بگیر آنجا که نور غیب را خدای تعالی چراغ نامیده است (۲) ۱۰- او مثل ندارد مثل نمیگوئیم بلکه این مثال او است و

بر سیل مثال میگوئیم تا کسیکه حیران است بوئی از آن ببرد ۱۱- حاصل آنکه زن آنرا دیده و مست گردید و چون ضعیف بود از آن تجلی از دست

برفت ۱۲- دید در بالای سرد در قصری نام او نوشته شده و دانست که آن قصر مال او است ۱۳- بعد باو گفتند که این نعمت مال کسی است که از روی صدق و راستی

طلب نموده است ۱۴- تو بایستی خدمتها کنی تا این نعمت در خورتو باشد

۱- اشاره بعهدت مروی از حضرت رسول ص: «اعدت لعبادی الصالحین ما

لا همین رأی و لا اذن سمعت و لا فطر علی قلب بشر» یعنی آماده کرده ام برای بندگان صالح خود چیز زیرا که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بدل بشری

خطور کرده است ۲- اشاره بآیه نور

۱۵- چون تراز خواست والتجأ کاهلی کردی خدایتعالی این مصیبت هارا عوض التجابن و وارد آورد (تالین اجر و مزد بتو داده شود) ۱۶- گفت بارالها صدسال و بیشتر از این مصیبت ها بمن داده و خونم بریز ۱۷- وقتی جلو افتاده و وارد آن باغ شد تمام فرزندان خود را در آنجا دید ۱۸- عرض کرد خداوند اینها از من گم شدن ولی از تو گم نشدند و کسی بدان چشم غیب بمقام مردمی نرسید ۱۹- تو فصد نکردی و خون از بینی تو بیرون دوید تا جانان از تب خلاص یابد ۲۰- مغز هر میوه ای از پوست آن بهتر است تن پوست و مغز آن دوست است ۲۱- آدمی مغز خوشی دارد اگر از انقاس آن مغز برخوردار است آنرا بخور

در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره

۱- حمزه عموی حضرت رسول ص در جوانی بازو بجنگ میرفت ۲- در اواخر کار وقتی در صف قتال حاضر میشد بدون زره سر مست و بی باک مشغول جنگ میگردد ۳- پیشاپیش لشکر بان و بازو و سینه برهنه باشمشیر عربان خود را بصف اعدام زد ۴- از او پرسیدند که ای عم رسول وای شاه بهلوان ها و صف شکن میدان نبرده- تو که آیه شریفه «لا تلحقوا بالیدیکم الی التهلکة» را خوانده و میدانی که خداوند میفرماید خوبستن را بدست خود بهلاکت نیندازید ۶- پس چرا تو خود را در جنگ دچار مهلکة میسازی؟ ۷- وقتی جوان و قوی بودی بدون زره بجنگ میرفتی ۸- اکنون که پیر و ضعیف شده ای اینطور لاابالی شده ای؟! ۹- لاابالی وار جلو نیز دو تیر و شمشیر می روی ۱۰- تیغ حرمت پیر را نگاه نخو اهند داشت شمشیر و تیر کی شعور دارند تا مزاحات پیر نمایند ۱۱- غمخوارهای بیخبر از این قبیل بندها باو میدادند

جواب حمزه رضی الله عنه مر خلق را

۱- حمزه گفت من وقتی جوان بودم در نظر من رفتن از این جهان مرگ بود ۲- البته کسی با میل بطرف مرگ نمیرود و کسی با دست خالی و

برهنه جلو از ده‌ها ظاهر نمی‌شود ۳- ولی اکنون از برکت نور محمدی (ص) من
اعتنائی باین جهان فانی ندارم ۴- از ماورای حس لشکر گاه شاه را پر از
سپاهی از نور حق می‌بینم ۵- که خیمه‌ها بر پا کرده طناب بطناب متصل نموده
است شکر آنرا که از خواب بیدارم نموده به حقیقت امر واقفم ساخت ۶-
کسیکه مردن در نظر او هلاکت است او است که امر «لا تلقوا ابایدیکم» را باید
مراعات کند ۷- ولی آنکه مردن برای او گشایش و فتح باب است «سارعوا الی
مغفرة من ربکم» (۱) باو خطاب می‌شود ۸- ای کسانی که مرگ و هلاکت می
بینید حذر کنید و دور شوید و ای کسانی که در مرگ حشر و گشایش می
بینید عجله کنید و بشتابید ۹- ای کسانی که لطف می‌بینید بشتابید و شادی
کنید و ای کسانی که قهر و غضب می‌بینید پرهیز کنید و محزون باشید ۱۰- هر
کس یوسف دید جان فد ا کرد و آنکه گر گش دید از راهنمار و گردان شد
۱۱- مرگ هر کس عمر رنگ خود او است چنانکه آینه صاف رنگ و روی هر
کس را بهمان رنگ که هست نشان می‌دهد ۱۲- آینه در مقابل ترک رنگ خوشی
دارد ولی در مقابل رنگی آینه هم رنگی و سیاه دیده می‌شود ۱۳- ای که از
مرگ هراسان شده و فرار میکنی هشدار که از خود می‌ترسی ۱۴- روی تو
زشت است نه رخسار مرگ جان تو در خفیت که مرگ بر گ او است ۱۵- این
برگ اگر خوب است یا بد از تو روئیده خوش و ناخوش ضمیر و خیالات تو است
۱۶- اگر خاری بر بدن تو خلیده خود آن خار را کشته و اگر بیر نیان حریر
اندری خود تارهای آنرا رشته ای ۱۷- ولی علت آنکه آنرا نبینی و ندیدانی
این است که کار هر رنگ جزای آن نیست البته هیچوقت خدمت هر رنگ عطا
و پاداش آن نخواهد بود ۱۸- مزد مزدورها بکارشان شبیه نیست زیرا که

۱- اشاره بآیه و واقعه در سوره آل عمران: «سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنه
عرضها کعرض السماء و الارض» یعنی بشتابید بسوی آمرزش پروردگار خود و
بسوی بهشتی که بهنای آن چون بهنای آسمان و زمین است

کار عرض و فانی و مزد جوهر راست و باقی ۱۹- کار همه سختی صرف نیرو و عرق ریختن و مزد سیم و زر نقد است ۲۰- اگر تهمتی بنویزند یقیناً بر اثر نفرین مظلومی است که با وظلم کرده‌ای ۲۱- تو میگوئی که مرد آزاده‌ای بوده و یکی تهمت نزده‌ام ۲۲- بلی تهمت نزده‌ای ولی گناهی بشکل و صورت دیگر مرتکب شده‌ای و دانه کشته‌ای البته دانه به نمره آن شباهت ندارد ۲۳- یکی زنا کرده و صد چوب بجزای آن میخورد میگوید من کمی به کسی چوب نزده‌ام که را چوب میزنند ۲۴- نه چوب نزده‌ای ولی این باب به جزای آن زنا بود البته چوب در خارج به زنا شبیه نیست ۲۵- مار کمی بعضاً میماند و درد کجا بدوا میماند ۲۶- تو بجای عصا آب منی افکندی و انسانی از آن بوجود آمد ۲۷- و آن شخص یار شد یا مار شد خوب شد یا بد شد با این وصف که از آبی شخصی بوجود میآید دیگر از مار شدن عصا چه تعجبی میکند؟! ۲۸- آب منی هیچ بفرزند میماند؟ آیا شکر هیچ بقند شباهت دارد؟ ۲۹- وقتی مرد سجود کوعی بجا آورد در آن عالم سجده او بهشتی میشود ۳۰- وقتی از دهان مردی حمد خداوند پرواز کند پروردگار عالم آنرا مرغ بهشت میسازد ۳۱- حمد و تسبیح تو مرغ شبیه نیست اگر چه نطفه مرغ از باد و هوا است ۳۲- وقتی ز کوه دادی در آن جهان نخل و درخت میگردد ۳۳- آب صبر و بردباری تو آب صاف جوی بهشت مهر و محبت جوی شیر ۳۴- و ذوق طاعت نهر انگبین و مستی شوق نهر شراب بهشتی گردید (۱) ۳۵- این

۱- این جویهای آب خالص و شیر و انگبین و شراب اشاره به نهرهای چهارگانه بهشت است که در سوره معده (ص) ذکر شده: «مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين وانهار من عسل مصفى» یعنی شرح حال بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده این است که در آن نهرها از آب صاف گوارای بی بو هست و نهرهای دیگر از شیر که طعم آن تغییر نکرده و نهرها از شراب که در ذائقه آشامندگان لذتبخش است و نهرهایی از عسل مصفی وجود دارد

سببها بآن نتایجی که از آن گرفته شده شباهت ندارد و کسی نمیداند که چگونه این نتیجه‌ها جانشین آن سببها شده است ۳۶- ولی این سببها چون با اختیار تو بود نتیجه آنها هم که آن چهار نهر باشد با اختیار تو خواهد بود ۳۷- آنها را بهر طرف که بخواهی جاری میکنی آن صفتی که داشتی و نتیجه اش این نهر گردیده همانطور که او در فرمان تو بود این راهم که نتیجه او است هر طور که میخواهی میکنی ۳۸- منی تو چون در فرمان تو بود نسل تو فرمانبر تو میگردد ۳۹- آری فرزند بامر تو میدود که من جزه تو هستم که در گرو خودداری ۴۰- آن صفت در این جهان در فرمان تو بود آن جو بهام در آن جهان بامر تو بهر سو که خواهی روانند ۴۱- در ختان بهشتی فرمانبر تومی شوند برای اینکه میوه‌های صفات تو هستند ۴۲- چون این صفات در این عالم در اختیار تو است در آن جهان جزای آن هم در اختیار تو است ۴۳- چون از دست تو زخمی بمظلومی برسد آن ظلم تو میروید و درخت زقومی میگردد ۴۴- چون از خشم آتش بدله از دی آن خشم مایه جهنم گردید ۴۵- آتش تو که در این عالم آدم سوز بود آنچه از او زائیده شود مرد افروز شده و تو را خواهد سوزاند ۴۶- آتش تو بمردم حمله میکند و آتشی که از آن افروخته میشود بجان تو خواهد افتاد ۴۷- آن سخنانیکه چون مار و کژدم نیش بمردمان میزد مار و کژدم شده دم نورا نیش خواهند زد ۴۸- اولیاء را در انتظار گذاشتی در نتیجه در قیامت در انتظار خواهی بود ۴۹- این وعده‌های فردا و پس فردا که میدادی و وفا نمیکردی این وعده‌ها انتظار حشر تو خواهد بود پس وای بر تو ۵۰- در آن روز برای دادن حساب در زیر آفتاب جانگداز منتظر خواهی ماند ۵۱- آسمان را منتظر میگذاشتی که سن فردا براه میافتد آری اولیاء خدا را در انتظار میداشتی و این تخمی بود که مبکاشتی ۵۲- خشم تو تخم سعیر جهنم است اکنون نتیجه عمل خود را که جهنم است گوش کن این است داهی که

گرفتار شده‌ای ۵۳- این نار جز بسور خاموش نخواهد شد بارالها ماشکر
 گذاریم که نورتو آتش مارا خاموش کرد ۵۴- اگر بدون نور آتش خود
 را خاموش دیدی بدان که از حلم خداوندی است و مهلتی است که بتو داده
 است آتش تو زنده و در زیر خاکستر است ۵۵- این خاموشی نیست تکلف
 است و روپوش آتش را جز نور دین خاموش نخواهد کرد ۵۶- تا بالمعاینه
 نور دین را ندیده‌ای این مباحث که آتش پنهان روزی آشکار خواهد شد
 ۵۷- بدان که نور آب است و آنرا محکم نگاه دار چون آب هست از
 آتش نترس ۵۸- آب بالطبع آتش را میکشد و نسل آنرا میسوزاند ۵۹-
 بطرف آن مرغان آبی (و مردان حق) برو تا تو در آب حیوان غوطه‌ور
 سازند ۶۰- مرغ آبی و مرغ خاکی در ظاهر تن یکدیگر شیهند ولی در
 واقع چون آب و روغن ضد هم دیگرند ۶۱- اینها هر کدام تابع اصل خود
 هستند پس تو احتیاط کن که مبادا عوضی انتخاب کنی زیرا خیلی بیکیدیگر
 شیهند ۶۲- چنانچه و سوسه و وحی هر دو از معقولات هستند ولی با هم خیلی
 فرق دارند ۶۳- این هر دو دل‌الهای بازو باطن رخت و متاع خود را تعریف
 میکنند و میگویند خوب است ۶۴- اگر تو صراف دل بوده و فکرت شناس
 هستی باطن این دو فکرت را چون دلالان از یکدیگر تمیزده ۶۵- و اگر
 این دو فکرت را تمیز ندهی و با گمان سرو کار داری بمضمون حدیث
 «لا خلافة» عمل کن و عجله نکن (۱) ۶۶- تا جان تو در تفکر و حیرت
 نماند و مغبون نشوی

حیلة دفع مغبون شدن در بیع و شری

۱- یکی از اصحاب حضرت رسول (ص ع) بحضرت عرض کرد که من
 همیشه در معامله مغبون میشوم ۲- کسیکه از من متاع میخرد یا میفروشد

۱- اشاره به حدیث نبوی که میفرماید: «اذا بایتت فقل لا خلافة ولی الخیار
 ثلاثة ايام» یعنی وقتی معامله میکنی بگو خنده و فریب در معامله مانیست و من تا سه
 روز اختیار فسخ معامله را دارم

مثل اینکه مکر او سحری است که مرا از راه بدر میبرد ۳- حضرت فرمود در معامله ای که از مغبون شدن میترسی سه روز اختیار فسخ برای خود قرار بده ۴- که تانی از رحمان و عجله از شیطان است (۲) ۵- اگر لقمه نانی جلو سگ افکنی اول بومیکند پس از آن میخورند ۶- او بایستی بومیکند ما باید با عقل خود بیوئیم ۷- خداوند هم آسمان و زمین را با تانی درشش روز خلق کرد (۳) ۸- در صورتیکه قادر بود که با مرکن فیکون (۴) صد زمین و آسمان ایجاد کند ۹- خدایتعالی آدمی را در مدت چهل سال بتدریج مرد تمامی میکند ۱۰- در صورتیکه قادر است در یک دم زدن پنجاه نفر را از عدم بوجود آورد ۱۱- عیسی علیه السلام بادم جانبخش خود مرده را بدون معطلی رنده میگرد ۱۲- آیا خالق عیسی نمیتواند بی معطلی مردمانی را بوجود آورد ۱۳- این تانی برای تعلیم تو است که طالب هر چیزی باید با تانی و بدون جست و خیز و عجله انجام گیرد ۱۴- یک جوی باریکی که دائماً در جریان است نه نجس میشود و نه میگندد ۱۵- نتیجه این تانی اقبال و شادمانی است این تانی مثل بیضه و دولت چون مرغ است که از آن بیرون می آید ۱۶- مرغ به بیضه شبیه نیست اگر چه از آن بیرون آمده است ۱۷- باش تا اعضاء تو چون بیضه ها در آخر مرغها بزایند و از اعمال آنها نتیجه های مختلف بیرون آید ۱۸- تخم ما را اگر چه بتخم گنجشک شبیه است ولی با هم فرقه دارند ۱۹- دانه به بدانه سبب میماند ولی با هم فرق دارند ۲۰- بر کها در ظاهر بیک رنگ هستند ولی میوه های هر یک نوع دیگری است ۲۱- بر گهای اجسام بهم میمانند ولی هر جانی نه وورش جدا گانه و بنحوی

۱ - «التانی من الرحمن والجماعة من الشيطان» ۲- در سورته مق میفرماید
 و لقد خلقنا السموات والارض وما بينهما في ستة ايام « یعنی ما خلق کردیم
 آسمانها و زمین را و آنچه در میان آنهاست در شش روز ۴- اشاره بآیه
 واقعه در سورته بس «وانما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون»

زنده است ۲۱- مثل اینکه مردم همه یکسان بیازار میروند ولی یکی در شادی
و یکی غمگین است ۲۲- و همچنین همگی در مرگ یکسانیم ولی نیمی از ما
در خسران و زحمت و نیم دیگر در سرور و راحتیم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه باشادی

۱- بلال در آخر کار رنجور و ضعیف شده قدش چون هلال گردید
و رنگ مرگ بر چهره اش ظاهر شد ۲- همسرش او را بدان حال دیده گفت
وا اسفا بلال گفت نه نه زهی طرب و شادمانی ۳- تا کنون از زیستن در این
جهان در اسف و سختی بودم توجه میدانی که مرگ چیست و چه عیشی در
آن هست ۴- این سخنان را همی گفت و از چهره اش رنگس و برنگ
گل و لاله میشکفت ۵- فروغ چشمان و ناب چهره اش بر صدق گفتار او
گواهی میداد ۶- هر سیاه دلی او را سیاه میدید چرا اینینند که مردمک دیده سیاه
است ۷- مردم نادیده و کور رو سیاه و مردمک دیده آینه ماه است ۸- کیست
در عالم که تور اعزیز و مردمک دیده بیند جز مردمانی که دیده هارا نور می
بخشند ۹- اکنون که جز مردم دیده و مردمک چشم خلقت او را ندیده است
بس جز او کیست که برنگ او بی برده و آنرا دیده باشد ۱۰- پس جز همان
یکی در صفات مردم نظر بلند مقلد بوده اند ۱۱- همسرش گفت اکنون هنگام
فراق است گفت نه روز وصال است ۱۲- گفت امشب بقربت میروی و از
خویشان و اقربای خود دور میشوی ۱۳- گفت نه امشب جان من از غربت
بوطن خود میرسد ۱۴- گفت ما روی تو را دیگر کجا خواهیم دید گفت در
حلقه خاص خداوندی ۱۵- اگر به پستی ننگری و بیلا نظر کنی خواهی
دید که حلقه خاصش بتوی بسته است ۱۶- در آن حلقه از طرف حضرت
حق نور همی تابد همانطور که نگین انگشتر در حلقه آن میدرخشد ۱۷-
گفت افسوس که این خانه ویران گردید گفت به ماه نگاه کن نه بابر و مه (به
به جان بنگر نه تن)

حکمت ویران شدن تن بهر سنگ

۱- ویران کرد تا آبادتر نماید چون جمعیت عائله زیاد بود و خانه کوچک ۲- من در اول چون حضرت آدم در اندوه زندانی بودم ولی اکنون جانم شرق و غرب را بر کرده است ۳- من در اینخانه چاه مانند گدائی بیش نبودم اکنون شاه شده‌ام و برای شاه قصر شاهانه لازم است ۴- محل انس پادشاهان قصرهاست ولی برای خانه و مکان مرده فقط گور کافی است ۵ برای انبیا اینجهان تنگ بود و چون پادشاهان به لامکان رفتند ۶- ولی برای مردگان این جهان باشکوه جلوه کرد که ظاهر آن وسیع و باطنش بسی تنگ است ۷- اگر این جهان تنگ نیست پس این همه ناله و افغان برای چیست و چرا هر کس بیشتر در اینعالم میماند قدش بیشتر خرم میگردد ۸- در وقت خوابیدن که آزاد میگردد بین که چگونه شاد میشود ۹- در عالم خواب روح از ظلم طبیعت رسته و زندانی از فکر حبس فارغ است ۱۰- این زمین و آسمان در موقهیکه منز لگه است بس تنگ است ۱۱- راستی چشم بندگی است که جهان باین فراخی بسیار تنگ است خنده اش گریه و فخرش همگی تنگ است .

تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است و بمعنی تنگ و تشبیه خواب را به موت

که خلاص از تنگی است

- ۱- این جهان را میتوان بگرما به گرمی تشبیه نمود که چون وارد آن شوی جانت افسرده میشود ۲- اگر چه گرما به وسیع است ولی بعلمت گرم بودن بنظر تنگ می آید و جان از آن در تنگنا و زحمت ورنج است
- ۳- تا از آنجا خارج نشوی دلت گشوده نخواهد شد پس فراخی چنین منزلی چه فایده دارد ۴- یا اگر کفش تنگی پوشیده در بیابان فراخی قدم بزنی
- ۵- فراخی بیابان برای تو تنگ میگردد و آن صحرا و دشت بنظرت چون زندان است ۶- ولی هر کس از دور تو را می بیند میگوید بین که در آن صحرا

فلانی چون لاله شکفته و خوش و خرم است ۷- او نمیداند که تو چون مردمان
ظالم از بیرون در گلشن و از درون جانت در فغان است ۸- خواب تو بمنزله
بیرون آوردن آن کفش است که یک مدتی جانت از تن آزاد میگردد ۹-
برای او لیا خواب ملک و سیمی است و خواب اصحاب کهف نه و نه ای از آن
است ۱۰- می بینند که خواب است ولی خواب نیست بعد میروند ولی آنجا در
دخول ندارد ۱۱- خانه تنگ و جان درون آن در فشار و تنگنا بود خانه را
ویران کرد تا قصر شاهانه بنا کنند ۱۲- چون چنینی که در رحم باشد
در تنگنا و فشار هستم نه ماهه شدم و ماه انتقال از اینجا در رسیدم ۱۳- اگر درد
زاییدن مادرم نباشد من در این زندان در آتش خواهم بود ۱۴- مادر طبع
من از درد مرگ خود میزاید تا بره از میش جدا شود ۱۵- هان ای مادر طبع
این بره بزرگ شو و رحم بگشانا بیرون آمده در این صحرای سبز و خرم
مشغول چرا گردد ۱۶- درد زاییدن اگر برای آبتن رنج است برای چنین
بندباره کردن و آزادی است ۱۷- حامله از زاییدن نالان است و خلاصی
میجوید و چنین خندان است که از بند خلاص مییابد ۱۸- مادر اینکه در
زیر چرخ هستند و عبارتند از جماد و نبات و حیوان ۱۹- هر یک دردی (برای
زاییدن) دارند و از درد دیگری غافلند جز آنها؛ یک از طرف خداوند
آگهی یافته و کامل شده اند ۲۰- آنچه کوسه زیرک از خانه دیگران
اطلاع دارد دریش در از احمق از خانه خود آنرا نمیداند ۲۱- چیزی را که
صاحب بدل از حال تو میداند تو خود از آن بیخبری

بیان آنکه هر چه غفلت و غم و گاهلی و تاریکی است همه از تن

است که ارضی است و سقلی

۱- تمام غفلت از تن بود و چون تن روح گردید بدون هیچ کوشش
اسرار نهانی را می بیند ۲- اگر زمین از سایه افلاک بر خیزد و از میان
برود برای من و تو نه شب میماند و نه روز و نه سایه ۳- زیرا که نشاء سایه و

و یاسایه گاه از زمین است نه آفتاب و ماه ۴- دود همیشه از هیزم بلند میشود نه از آتشی در رخشان ۵- وهم است که راه غلط می رود و خطا میکند آنکه رای مصاب و صحیح دارد فقط عقل است ۶- سنگینی و کسالت ۷- از تن است و جان از سبکی و لطافت همیشه در پرواز است ۷- سرخی چهره از زیادی خون و زردی آن از صفر است ۸- البته خالق این آثار و رنگها خداوند است ولی اهل ظاهر جز علت و سبب نمی بینند ۹- ولی مغز و روح انسان که هنوز از پوست و بدن جدا نشده با طبیب و علت مداوا نمیشود ۱۰- وقتی آدمیزاد تولد ثانوی پیدا کرد آنوقت است که بای بر فرق علتها نهاده علت و سببی برای او باقی نماند و از عالم سببها بیرون می رود (۱) ۱۱- دیگر چنین کسی چون فلاسفه بعلمت اولی و علت اخری قائل نیست (۲) ۱۲- و چون خورشید در افق پرواز نموده و با عروس صدق و صفادر حال جلوه گری است ۱۳- بلکه برتر از افق و آسمانها چون ارواح و معصومین بیرون از مکان است ۱۴- و عقلهای ما چون سایه از دو طرف پدای او میافتند

تشبیه نص با قیاس

۱- شخص بجهتد اگر به نص دسترس داشته از آیات قرآن و حدیث معتبر در موضوعی بداند بقیاس اعتنائی نمیکند ۲- ولی اگر در موضوعی نص پیدا نکند به قیاس متوسل میشود ۳- در هر حله ای که ما سخن میگوئیم نص عبارت از وحی روح قدس و قیاس عقل جزئی است که پائین تر از او است ۴- عقل جاه و جلال و ادراک خود را از جان اخذ کرده بنا بر این روح در زیر نظر او قرار نمیگیرد و از ادراک او عاجز است ۵- ولی جان در عقل مؤثر

۱- اشاره بفرمایش حضرت عیسی (ع) که فرموده لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی هرگز ملکوت آسمانها در نیاید کسیکه دو مرتبه زائیده نشده باشد ۲- به قیده فلاسفه علت اولی واجب الوجود یا فلک اطلس و علت اخری فلک دهم است که آنرا عقل فمال گویند

است و از تاثیر او است که عقل تدبیر میکند. ۶- اگر روح نوح و او بتوصیه ای بزندان بلای متوجه تو کند آن دریا و کشتی و طوفان چیستند و کجا هستند. ۷- بلی عقل اثر را روح می پندارد و ای اثر با مؤثر خیلی فرق دارد نور خورشید از قرص آن بسی دور است. ۸- سالک در این عالم از آن جهت بقرص نانی خورسند شده که از نور راه بقرص خورشید حقیقت برده و بآنجا رسیده است. ۹- چون این نور بیکه در زمین است ثابت نیست و در هر شبانه روز فرو میرود و بر چیده میشود. ۱۰- ولی کسیکه در قرص خورشید مکان دارد همواره غرق نور است. ۱۱- نه ابری میانه او و تور حایل میشود نه غروب با او سرو کار دارد و از درد فراق رهائی یافته است. ۱۲- چنین کسی اصلش از افلاک بوده یا اگر از خاک بوده مبدل شده است. ۱۳- زیرا که خاک کیان تاب تحمل نور جاودانی ندارند. ۱۴- اگر نور خورشید بطور دائم بر زمین بتابد زمین چنان میسوزد که هیچ چیز در آن نه میروید. ۱۵- دائماً در آب بودن کار ماهی است مار کجا میتواند با او دعوی همسری کند. ۱۶- ولی در کوه مارهای مکاری هستند که در این دریا دعوی ماهی بودن میکنند و چون ماهی بشنام پیر دازند. ۱۷- اگر مکرشان مردم را شیفته میکند تنگ شدن نفس و دم زدنشان در آب آنها را رسوا خواهد کرد. ۱۸- در این دریا ماهیان پر فنی هستند که از سحر خود مار را بدل با ماهی میکنند. ۱۹- ماهیان دریای جلال الهی را در با سحر بیان آموخته و با بیان خود ماهیت مار را تبدیل میکنند. ۲۰- بسی از کارها که محال بود و از تابش وجود آنان ممکن شده و هر نحسی که بآنجا رود سمد نیکو فال میگردد. ۲۱- تا قیامت اگر از این قبیل بگویم صد قیامت میگردد و هنوز کلام من ناتمام است.

آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ

۱- برای اشخاص ملول اینکه میگویم تکرار مطلب است و به

عقیده من این گفتار برای آنها مثل عمر مکرر بردن است ۴. دار خشک ازو برق مکرر تبدیل بمیوه میشود خاک از تابش مکرر خورشید زرمیگردد ۳. اگر هزاران نفر طالب و حاضر برای شنیدن باشند و بکنفرملول باشد. رسول از رسالت باز میماند ۵. این رسولان ضمیر که رازهای بزرگی را میگویند شنونده میخوانند که چون اسرافیل هر آن برای شنیدن فرمان حاضر باشد. اینها چون پادشاهان بانخوت و کبر اند و از اهل زمین چاکری و بندگی میخواهند ۶. تادب آنرا بجا نیآوری چگونه از رسالت شان بهره مند خواهی شد ۷. تادرمقابل آنها خاضع نبوده و برای تعظیم خم نشوی آن امانت را بتو نخواهند سپرد ۸. آنها از بارگاه و ایوان بلندی آمده و هر ادبی را نمی پسندند ۹. آنها گدا نیستند که از هر خدمتی که بکنی ممنون باشند ۱۰. ولی ای دل با همه این رغبتها عطای شاهنشاه را باین مزرعه بیفشان و از افشاندن آن مضایقه نکن ۱۱. ای بیک آسمانی تو بالاشخاص ملول نگاه نکن و اسب خود را بران ۱۲. مبارک آن ترکی که ستیزه را کنار گذاشته و اسبش بخدمت آتش جهد ۱۳. و چنان اسب خود را گرم ناخت و تاز نماید که اسب آهنک بالا رفتن با آسمان نماید ۱۴. از بیگانه و بیگانگی چشم پوشیده و چون آتش خشک و تر را بسوزانده ۱۵. اگر بشیمانی سراغ او آمده و ملامتش کند اول بشیمانی را آتش بزندی ۱۶. بلکه وقتی بشیمانی گرمی سالک را دید خود از عدم بوجود نماید.

شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را و حذر کردن و بطاقت و خسارت آنکس که عدو کسی بود که از او حذر ممکن نیست و فرار ممکن نه و مقابله ممکن نه

۱- اسب صد او بوی شیر را میشناسد و اگر چه حیوان است ولی نادر اتفاق افتاده است که شامه اش خطا کند و نشناسد ۲. بلکه هر حیوانی دشمن خود را از نشانی ها و جای بای آن دشمن میشناسد ۳. خفاش روزها پریدن نتواند

شبه‌اچون دزدان جاسوس بیرون می‌آید. ۴- از همه مجروحتر خفاش است که دشمن آفتاب روشن است. ۵- نه می‌تواند جنگ کند و نه ممکن است بانفرین دشمن خود را دفع کند. ۶- آفتاب که از غصه و قهر خفاش پشت‌باو کرده و غروب می‌کند. ۷- البته در این خصوص خفاش کار نکرده بلکه از غایت لطف و کمال است که آفتاب با او مجال پرواز می‌دهد. ۸- اگر دشمن می‌گیری در حدود توانائی خود بگیر تا اسیر کردنش ممکن باشد. ۹- اگر قطره باقی‌انوس ستیزه‌کننده است و بخود زحمت داده ریش خود را می‌کند. ۱۰- حیلۀ چنین کسی از سبلیت خودش تجاوز نمی‌کند چگونگی ممکن است با آسمان رسیده و حلقه‌منزل‌گاه قمر را بشکافد. ۱۱- عتایبیکه بدشمن آفتاب شد این بود که باو عتاب نه‌وده گفتند ای دشمن آفتاب آفتاب (ای دشمن خدا) ۱۲- ای دشمن آفتابی که از جلال و عظمت او آفتاب و ستاره هم‌بیلرزند. ۱۳- تو دشمن او نیستی بلکه خصم خود هستی آتش چه غم دارد که تو هیزم او باشی. ۱۴- او از سوختن تو کم نمی‌شود و از درد و غصه تو غمگین نخواهد شد. ۱۵- رحمت او رحمت بشری نیست که بغم آلوده باشد و در دو غصه او را برانگیزد. ۱۶- رحمت مخلوق با غصه توام است ولی رحمت حق از غم و غصه پاک است. ۱۷- از رحمت خداوند بیچون‌جز اثر چیزی در تصور تو نخواهد گنجید که چگونگی است. ۱۸- آثار میوه رحمتش آشکار ولی ماهیت رحمتش جز خود او از همه پنهان است.

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن

آن چیز بتحقیق

۱- ماهیت اوصاف کمال را کسی نمیداند جز بآثار و مثال. ۲- طفل خوب و مثل شکر است. ۳- واضح است ماهیت کیفیت جماع با ماهیت شیرینی شکر خیلی فرق دارد. ۴- ولی عاقل از حیث شیرین بودن هر دو آنرا باین تشبیه کرد برای اینکه تو چون کودک هستی. ۵- تا کودک که ماهیت و حالت

آنرا در کف نمیکند مثال آنرا بدانند ۶- پس در يك چنين موقعی اگر بگوئی میدانم عیب ندارد و اگر هم بگوئی نمیدانم بی خود نگفته‌ای ۷- اگر کسی بتو بگوید که آیا رسول حق حضرت نوح علیه السلام راه‌یاشناسی؟ ۸- اگر جواب بدهی که چگونه نمیدانم در صورتیکه آن حضرت از آفتاب و ماه مشهور تر است ۹- بچه‌های کوچک در مکتب و پیشوایان در محراب و منبر ۱۰- اسم او را در قرآن میخوانند و قصه او را از تاریخ گذشته نقل میکنند ۱۱- در این سخن تو را راستگو میدانند از حیث توصیفی که از نوح شده اگر چه ماهیت حضرت نوح بر تو کشف نشده است ۱۲- و اگر بگوئی من چگونه میتوانم از نوح باخبر باشم و بشناسم مثل اول لازم است تا او را بتواند بشناسد ۱۳- من مورانگی هستم چگونه از فیل خبر دهم پشه کی از اسرافیل خبر دارد؟ ۱۴- این سخن تو هم راست است چرا که ماهیت نوح را نمیدانی ۱۵- عجز از ادراک ماهیت حال عموم مردم است ۱۶- ولی اشخاص کامل ماهیت‌ها و باطن باطن آنرا باالعیان می‌بینند ۱۷- در عالم وجود سر حق و ذات حق بفهم و دید ما از هر چیز دور تر است ۱۸- او از معرمان حرم الهی مخفی نماند در اینصورت ماهیت و صف چیست که پنهان بماند ۱۹- عقل بحثی و عقل برهان و استدلال میگوید این دور از عقل و مجال است بگو تاویل و براهین تو است که مجال را پیش آورده و گرنه محالی نیست و سخن او را قبول نکن ۲۰- قطب میگوید آنچه مافوق ادراک حالیه تو است به نظرت محال می‌آید ۲۱- مطالبی که اکنون برای تو مکشوف شده مگر نبود که در سابق در نظرت محال مینمود ۲۲- وقتی گرم خداوندی از ده زندان رهائیت داد و ادای تیه را برای خود زندان قرار نداده و بر خود ستم روا مدار

جمع و تفریق میان نفی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت
 ۱- نفی و اثبات يك چیز و قتی که جهت نفی و اثبات مختلف باشد درست

است چرا که در اینجا دو نسبت هست ۲- نفی و اثباتی که در آیه «ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» آمده از نسبت است و ممکن است هر دو اثبات باشد ۳- ممکن است گفته شود آن تیر را تو افکندی چرا که از دست تو بر تپ تاب شد و تو نیفکندی برای اینکه بانیروی حق افکنده شد ۴- زور بشر حدی دارد مشت خاک چگونه لشگری را می شکند ۵- مشت مشت تو است و افکندن از ماست پس نظر باین دو نسبت هم ممکن است افکندن را از بشر سلب کرد و هم اثبات نمود ۶- دشمنان انبیا آنهارا می شناسند همانطور که اولادشان را بکس دیگر اشتباه نمیکنند (۱) ۷- منکرین با صد دلیل و نشان همانطور که فرزندان خود را می شناسند انبیا را هم می شناسند ۸- و از رشک و حسدیکه دارند دانسته خود را پنهان میکنند و خود را نادان جلوه میدهند ۹- در اینجا خدایتعالی فرمود که می شناسند و در جای دیگر میفرماید غیر از من کسی آنها را نمی شناسد ۱۰- و آنها در زیر خیمه های من آرمیده اند و جز من کسی آنها را نمی شناسد (۲) ۱۱- این راهم نسبت بگیر مثل اینکه شناختن و شناختن نوح را نسبت گرفتی

مسئله فنا و بقای درویش کامل

۱- گوینده ای گفت که در جهان درویشی نیست و اگر درویش باشد همان درویش نیست ۲- هست چون ذات او باقی است و نیست چون صفات او در صفات حق فانی شده و از میان رفته است ۳- زبانه شمع در جلوروشنی آفتاب نیست و هست ۴- ذات او هست که اگر تو بنده ای در آن نهی میسوزده نیست چون بتوروشنی نمیدهد زیرا که آفتاب او را فانی کرده است ۵- در دو خروار عسل اگر یک چارک سر که بریزی و حل کنی ۷- وقتی میچشی سر که ای نیست ولی وقتی یک چارک آن یک چارک موجود است و هست ۸- درباره

۱- در سوره انعام و بقره است که «الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما

یعرفون انبائهم» ۲- حدیث قدسی است «اولیائی تحت قبایلی لا عرفهم غیری»

فنا‌ی درویش تو انیم گفت که آهونی در پیش شیر بهوش گردیده از میان رفت و هستی او در همت شیر روپوش شده. این قیاس کردن نافعان بکار خداوند از جوشش عشق نه از ترک ادب است ۱۰ - نبض عاشق بی ادبانه می‌چهد و خود را در کفه شاه می‌گذارد ۱۱ - از او کسی در جهان بی ادب تر نیست و در باطن کسی از او با ادب تر نیست ۱۲ - این دو ضد با ادب بودن و بی ادب بودن هم به نسبت است ۱۳ - بی ادب است زیرا اظهار آمی بینیم که دعوی عشق می‌کنند و عشق خود دعوی هم‌سری است ۱۴ - ولی اگر بی‌اطن نگاه کنیم دعوی نیست او و دعوی در پیش شاه فانی است ۱۵ - در جمله زید مرداگر چه زید فاعل است ولی فاعل نیست که فعلی از او بر نیاید و مرده است ۱۶ - او از روی قوانین نحوی فاعل است و گرنه مفعول است و مرگ قاتل او است ۱۷ - چه فاعلی که چنان مقهور شده که همه فاعل بودند از او سلب شده است

قصه‌ی کیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا اگر یخت از بیم جان

باز عشقش کشید رویشان که کار جهان بهل با شد عاشقان را

۱ - بنده صدر جهان که شیفته آقای خود بود در بخارا بگناهی متهم شده و از نزد صدر فرار کرد ۲ - مدت ده سال در شهرها سرگردان بود ده بخارا سان و زمانی قهستان و گاه در دشتستان بود ۳ - بعد از ده سال از اشتیاق دیدار صدر جهان و از فراق او بی اختیار گردید ۴ - گفت دیگر بیش از این طاقت فراق ندارم و صبر کی آتش فراق را خاموش می‌کند - از فراق خاک مبدل بشوره زار شده و آب صاف زرد و گندیده و تیره می‌گردد ۵ - بادجان فرانساز کار شده و با تولید میکند و آتش خاکستر شده بیاد میرود ۶ - باغی مثل بهشت خانگی بیماری شده زرد و برگ‌ریز گشته و بحال اجتناب میانند ۷ - عقل تیز بین از فراق دوست چون تیر انداز گمان شکسته از درک مطالب باز میماند ۸ - از آه آتش فراق است که دوزخ باین شدت هم می‌وزد از درد فراق است که پیر دست و پایش می‌لرزد ۹ - اگر تا قیامت از شراره

اتش فراق سخن گویم یکی از صد هزار نگفته ام ۱۱- پس از شرح سوز او کم بگو و بدو بارالها مرا از شرف راق سلامت بدار ۱۲- در جهان از هر چه که شاد میشوی از فراق او بترس ۱۳- از آنکه تو شاد شده ای بسی اشخاص بآن شاد بوده اند بالاخره از دست آنها جسته و چون باد بهوا رفت ۱۴- از دست تو هم خواهد جست پس دل بر آن مده و پیش از آنکه او از تو بگریزد تو از او بگریز ۱۵- و پیش از آنکه او از دست تو برود مثل حضرت مریم بگو من از تو بخدای بخشنده پناه میبرم

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت غسل

و برهنگی و پناه گرفتن بحقیقهائی

۱- حضرت مریم شخص زیبایی را در فضا دید که چهره جانفزائی داشت و بسی دلربا بود ۲- و در جلو او چون آفتاب و ماه از زمین سر برزد ۳- خوب بی نقابی از زمین بر آمد چنانکه آفتاب از مشرق طلوع میکند ۴- لرزه بر اندام مریم افتاد چون برهنه بود بر ناموس خود نگران گردید ۵- چهره این جوان بقدری زیبا بود که اگر یوسف آنرا میدید چون زنان مصر دست از تریج نشناخته دست خود را میبرد ۶- این جوان در جلو مریم چون گلی از گل بروئید مثل خیالی که از دل سر بر آورد ۷- مریم تعجیر کردیده در حال تعجیر گفت بهتر آن است که بلطف خداوندی پناه برم ۸- چه آن پاکدامن عادت کرده بود که هر وقت مغلوب شود بغیب متوسل گردد ۹- آری چون جهان را ملک ناپایداری دیده بود چون اشخاص با حزم حضرت حق را قلعه محکمی برای خرید ساخته بود ۱۰- تا هنگام مرگ پناهگاهش بوده

۱- اشاره باخر آیه و واقعه در سوره مریم در موقعیکه روح القدس بصورت

انسان آراسته ای بر او ظاهر میشود از قول مریم میفرماید « قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا » یعنی مریم بروح القدس گفت: من بخدای بخشاینده پناه میبرم از تو اگر پرهیز کار باشی

و دشمن بر راه مقصد او بی نبرد و دستبرد نزنند ۱۱- بهتر از پناه حق حصارى ندیده و سر منزل خود را در جوار همان قلعه قرار داد ۱۲- چون آن غمزهای عقل سوز را دید که جگرها از تیر او سوراخ میگردیدند ۱۳- شاه بالشکرش غلام حلقه بگوش و خسروان عقل از دیدار او بیهوش ۱۴- صد هزاران شاه بنده مملو کوش و صد هزاران بدر بر اورشگی میبردند ۱۵- زهره زهره آن ندارد که در مقابل او دم زند و عقلی کل در پیشگاه او گم میماند ۱۶- من چه بگویم که او دهانم را دوخته جای دم زندم در آدم او سوخته است ۱۷- من دود همان آتشم و دلیل بودن او هستم و بهر عبارت که از او تعبیر کنند از او دور و باطل است ۱۸- زیرا که آفتاب دلیلی ندارد که او را معرفی کند جز همان نور و اشعه بلند او ۱۹- سایه کیست که دلیل و راهنمای بسوی او باشد همه یقیند بر رای او بس است که ذلیل او است ۲۰- این جلالت شأن و ذلیل بودن در نزد او برای دلیل بودن در تمام ادراکات صدق میکنند و او پیش از ادراکات و مافوق همه آنها است ۲۱- ادراکات بخیر لنگ سوار شده و او سوار باد پایان شده و چون تیر راه میباید ۲۲- اگر شاه از آنان بگریزد کسی بگریزد او نمیرسد و اگر دیگران بگریزند از پیش راه آنها را گرفته است ۲۳- ادراکات همگی بی آراءند و بزبان حال میگویند وقت میدان است نه وقت جام باده ۲۴- یکی دروهم چون باز میبرد و دیگری چون تیر معبر خود را میشکافند ۲۵- و آن چون کشتی بی بادبان بهر طرف در حرکت و آن در بحر مشغول رفتن و برگشتن است ۲۶- چون شکاری از دور دیدند چون مرغان شکاری باهم حمله میکنند ۲۷- وقتی شکار از جلو چشمشان ناپیدا گردید حیران شده و چون جغد بهر و برانه ای سر میکنند ۲۸- يك چشم بسته و چشمی باز منتظر میمانند تا آن صید پیدا شود ۲۹- و چون انتظار بطول انجامید با حال ملالت میگویند عجب است این صید بود یا ما خيال کردیم ۳۰- در اینموقع مصالحت این است که ساعتی راحت کنند تا نیروئی پیدا کنند ۳۱- اگر شب نبود

مردم از حرصی که دارند از شدت تلاش و کوشش خود رامی‌سوخند ۳۲- از هوس و حرص سود بدن خود را خسته و کباب می‌گردند ۳۳- شب چون گنج رحمتی بمیان می‌آید تا ساعتی از حرص خود راحت شده بیاسایند ۳۴- در سلوک چون قبض بتودست دهد آن قبض بصلاح تو است لذا نباید مأیوس شوی ۳۵- زیرا که در موقع بست و گشادگی خاطر مشغول خرج کردن هستی و خرج دخلی لازم دارد تا ثانیاً مستعد گردی ۳۶- اگر همیشه تابستان بود سوزش بیابغ و بوستان می‌تایید ۳۷- و از بیخ و بن گیاه و درختش رامی‌سوزاند بطوریکه دیگر قابل تجدید نبود ۳۸- اگر زمستان ترش و راست باطناً مهربان است تابستان خندان است ولی سوزاننده است ۳۹- قبض که آمد تو بالا و بسط ببین و خوشحال بوده چپن بر جبین می‌فکن ۴۰- کود کان همواره خندان و داناان ترش و هستند غم در جگر و خنده از شش است ۴۱- کود که همیشه خوراکم، جسته چشمش در آخور است ولی عاقل حساب آخر رامی‌کنند ۴۲- او در آخور علف را چرب می‌بیند و این در آخر کشته شدن در دست قصاب را حساب می‌کند ۴۳- آن علفی که قصاب می‌دهد تلخ است زیرا که او ترا زو برای فروش گوشت مانده است ۴۴- برو از عاف حکمت بخور که آن را خدا بتمالی محض عطا بدون عوض داده است ۴۵- از فرمایش خدا بتمالی که فرمود کلو امن رزقه (۱) تو فقط نان را فهمیدی که رزق است و حکمت را متوجه نشدی ۴۶- در صورتی که رزق حکمت در مرتبه برتر از نان بوده و عاقبت هم گلو گیر تو نخواهد شد ۴۷- اگر این دهان را بستی دهان دیگری باز میشود که خورنده اتمه های اسرار است ۴۸- اگر طفل تن خود را از شیر دیو نفس بیری و بطعام

۱- آیه دوسوره ملک است که میفرماید: «ووالدی جبل لکم الارض ذلونا فامشوا فی منا کبها و کلو امن رزقه والیه النشور» یعنی اوست که زمین را برای شما رام نمود پس در اطراف و جوانب او راه بروید و از روزی خداوند بخورید و نشر شما و برانگیختن آن از قبر بسوی اوست

لذیذ دیگری عادت کند بسی نعمتها خواهی خورد ۹۹- اینکه من گفتم
 بخته نبود و ترک جوش شده نیم خام بود اگر سخن بخته میخواستی از
 حکیم غزنوی بشنو ۵۰- آن حکیم غیب و فخر العارفین در الهی نامه شرح
 این مطلب را داده و میگوید ۵۱- غم بخور و نان کسایتیکه غم در دلها میافزاید
 نخور چرا که عاقل غم و کودک شکر میخورد ۵۲- میوه باغ غم قند شادی
 است این شادبهاز خم آن غم مرهم زخم است ۵۳- وقتی غم میبینی او را
 عاشقانه در کنار لبر و بیش از آنکه بتو برسد او را استقبال کن آری از
 بالای تپه بوه (۱) بشهر دمشق نظر کن و بین که چقدر شهر زیبایی است
 ۵۴- عاقل از آنگور میبیند و عاشق از معدوم و هیچ چیزی میبیند ۵۵- حالها
 با هم جنگ میگردند که بار را تو مکش من میکشم ۵۶- آنهار در رنج مار کشی
 سو دمیدند که بار را از هم میر بودند ۵۷- مزدیکه حق میدهد کجا و مزدی
 که این بی مایگان میدهند کجا این گنجی مزد میدهد و آن صد دیناری ۵۸-
 آری گنج زری بتو میدهد که چون در زیر خاک بغوا بی با تو است و بهیراث
 بدبگران منتقل نمیشود ۵۹- او بیشایش جنازهات میدود و مونس دورو
 غریبی تو است ۶۰- برای روز مرگ امروز مرده باش تا با عشق سرمدی هم
 آغوش شوی ۶۱- شخص عقل صبر را در برده اجتهاد تمامه شاه میکند و در آن
 چهره گلرنگ و زلفین قشنگ محبوب و مطلوب خود را میبیند ۶۲- در پیش
 مجتهد غم چون آینه است که در آن ضد روی خود را می نماید ۶۳- رنج و
 راحت دو ضدند بعد از رنج ضد او بهمان مآید که گشایش و بهجت و سرور
 است ۶۴- پنجه دست خود را نگاه کن که پس از قبض و بسته شدن انگشتان
 ناچار بسط خواهد آمد و انگشتان باز میشوند ۶۵- پنجه اگر همیشه
 بسته یا همیشه گشاده باشد یقیناً عللیل است ۶۶- از این قبض و بسط میتواند
 کار و کسب و صنعت را اداره نماید و همانطور که پر مرغ باید باز و بسته

شود تا مرغ بتواند پرواز کند یا بچرد این قبض و بسط برای انسان مهم است
تفهن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتو آشفته و پنهان

از من مشو که فرمان این است

۱- مریم از دیدن روح القدس چون ماهی که روی خاک بیفتد مضطرب
گردید ۲- روح القدس بروی بانگ زد که از من واهمه نداشته باش که من
امین حضرت رب العزت هستم (۱) ۳- از سر فرزان عزت سر کشی نکرده
و از چنین مجرمان خوبی کناره نکن ۴- این کلمات را می گفت و نور مقدس
از لبهای او بر آسمان عمود میگردید ۵- از وجود من بدم میگریزی من در
عدم شاهم و پرچم شاهیم آنجا در اهتزاز است ۶- چنین بدان که مقام اصلی
من در نیستی است ولی من نقشه دارم (و با هر نبی بوده ام) بک نقش سواره من
با کدبانو است ۷- ای مریم نگاه کن که نقش مشکلی هستم هم هلالم در آسمان
و هم خیالم در دل ۸- آری چون خیالی وارد خلو نگاه دلت شده و بنشست
و هر جا که بگریزی همراه تو است ۹- این غیر از خیالات عارضی باطل است
که چون صبح کاذب از میان برود ۱۰- من از نور الهی چون صبح صادقم که
شب گردد و ز من نمیگردد و تاریکی در آن راه ندارد ۱۱- هان چون کسانی
که از دهادیده و لاجول گفته و میگریزند لاجول نگو و از من مگریز که
من خود زاده عمران و حاکم بر ازدها هستم من از لاجول این طرف افتاده ام
۱۲- پیش از آنکه سخن لاجول بمیان آید ریشه من و غذای من نور لاجول
بوده است ۱۳- تولا حول گویان از من پناه بحق میبری در صورتیکه از
ازل نقش مرا همان پناه نگاشته است ۱۴- من همان پناهی هستم که همواره
جای خلاصی تو بود تو از من پناه می آوری در صورتیکه من همان پناه تو هستم

۱- اشاره بآیه و اوقه در سوره مریم: «قال انما انار رسول و بك لاهب لك
غلام از کیا» یعنی گفت من فرستاده پروردگار تو هستم و بتو پسر باکی خواهم
بخشید.

۱۵- بدتر از ناشناسی آفتی نیست تو در بر باری و نمیتوانی عشق بازی کنی!!
 ۱۶- بار را غبار بنداشته شادی را غم نام نهاده ای ۱۷- بلی قدم بالایی بار ما که
 چون نغلی است چون مادزد هستیم این نخل دار ما میشود ۱۸- و آن زلف
 مشکینش چون مابی عقلم زنجیر ما گردیده ۱۹- چنان لطف و رحمتی که
 دارد و چون رود نیل صاف و روان است چون مافرعون هستیم برای ما خون
 میشود ۲۰- خون میگوید من آبم مرا بر زمین مریم من یوسفم از اثر ستیزه
 تو است که گرگ بنظر تو جلوه میکنم ۲۱- تو واقع رانمی بینی اگر بیا بار
 ضد شوی چون مار خواهد شد ۲۲- گوشت و پوست استخوان او عوض نشده
 همان که اول بوده اکنون هم هست ولی تو نمی بینی ۲۳- اکنون بگذار شمع
 مریم نور افشانی کند و ببین که آن عاشق دل و خسته می خواهد به بخار ابرود

عزم کردن آن و کیل از عشق که رجوع کند به بخار الا بالی وار
 ۱- بنده و و کیل صدر جهان آتش شوقش مشتعل گردیده صبرش
 با خر رسیده و اشک ریزان بسوی صدر جهان عازم گردید ۲- این بخارا
 منبع دانش است پس هر کسی دارای دانش باشد بخارائی است ۳- در بخارا
 خدمت شیخ بزرگوار هستی بنا بر این به بخار ابخواری نگاه نکن ۴- جز رومد
 مشکل بخارای دل شیخ جز بخواری و فروتنی تو را بخود راه نمیدهد ۵-
 خوشا کسیکه نفسش ذلیل گردیده و بدبحال آنکه رفتارش هلاکش
 نمود ۶- فراق صدر جهان در جان او ارکان وجودش را باره باره کرده بود ۷-
 گفت بر خیزم و باز بهمانجا بروم اگر کافر شده ام باز ایمان آورم ۸- بروم
 و در مقابل او بیفتم و در جلوسینه نیک اندیشش سر بنگاهم ۹- بگویم که جان
 خود را در اختیار تو گذاردم زنده کن یا چون میشم سر بر ۱۰- در پیش تو
 کشته شدن و مردن بهتر است از پادشاهی زندگان در جای دیگر ۱۱- بیش از
 هزاران بار آزمودم که بی تو عیش شیرین نخواهم دید ۱۲- ای آرزوی دلم
 سرود خوشی برای من بسرای با همان لحنی که مرده را زنده کند ای نغمه من بر

زمین بنشین تا سوار شوم و به سرزمین دوست رویم که در اینجا دیگر شادمانی
باقی نمانده ۱۳- ای زمین اشکهای مرا فرو بر که دیگر گریه بس است و
ای نفس از این آبشخور آب بنوش که کاملاً صاف شده است ۱۴- مر حبا
عید من که باز بطرف من باز آمدی ای باد صبا چه بوی خوشی آورده ای ۱۵-
گفت یاران خدا حافظ من رفتم رفتم پیش صدریکه آقا و مطاع است ۱۶-
دمبدم از آتش فراق سوخته و بریان میشوم پس هر چه بادا باد میروم و پیش
او میروم ۱۷- اگر برای دل رفتن با آنجا چون سنگ خارا سخت و مشکل
میآید ولی جان من هوای بغار دارد ۱۸- آنجا مسکن یار است و شهر شاه
من است حب وطن در نزد عاشق همین است که مسکن یار را پرستد

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را

خوشتر یافتی و انبوه تر و محتشم تر و پر نعمت تر و دلگشا تر

- ۱- معشوقی به اشق خود گفت تو در غربت بسی شهرها دیده ای ۲-
- کدام يك از شهرها را خوشتر داری گفت آن شهر يک دلبر من در آنجا است
- ۳- هر جا که شاه ما بساط گسترده باشد آنجا گرز بر زمینی تنگ یا بقدر
سوراخ سوزنی باشد در نظر عاشق صحراي وسيعی است ۴- هر جا که يوسف
رخ من باشد آنجا بهشت من است اگر چه نر چاه باشد

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن بیخار او تهدید کردن

ولا ابالی گفتن او

- ۱- ناصحی باو گفت که ای بی خبر اگر عاقلمی عاقبت اندیشی کن ۲-
- پس و پیش کار خود را نگاه کن و چون پروانه خود را با آتش نزن ۳- تو که
خیال بیخار رفتن داری دیوانه هستی و باید در تیمارستان زنجیرت کنند ۴-
- او نسبت بتو خشمگین است و با بیست چشم تو را جستجو میکند ۵- او برای
تو کار دخود را نیز میکند او چون سکه ایام قحطی و تو چون انبان آرد هستی
که تا باو بر سری ختمه میکند ۶- اکنون که خدا تو را از دست او خلاصی

داده مگر دیوانه هستی که بایای خود سوی زندان میروی! ۷- اگر ده نفر موکل بردن تو بودند عقل حکم میکرد که از رفتن تن بدزدی ۸- اکنون که کسی موکل تو نیست چه اجباری داری که عازم رفتن شده‌ای؟! ۹- عشق پنهانی بود که او را اسیر کرده بود آن ناصح این موکل زور مندر آیدید ۱۰- هر کسیکه کاری میکند یا حمله‌ای مینماید یک موکل مخفی دارد و گرنه برای چه در بند این طبع سگ است ۱۱- شاه عشق بر او خشمگین گردیده و خشم او مامورین سخت گیری بروی گذاشته و سیه رویش نموده است ۱۲- همان مامور او را میزند و میگوید که این را بزنی آری افغان من از همان مامور نهانی است ۱۳- هر کس رامی بینی که بزبان خود اقدام میکند اگر چه ظاهر آنهاست ولی مامورینی همراه او است که او را میبرد ۱۴- اگر از آن مأمور خیر میداشت ناله میکرد و به پیشگاه سلطان سلطانهان میرفت ۱۵- و در پیش شاه خاک بر سر میریخت تا از دیوسه مناک و همان موکل و مامور ایمن میشد ۱۶- ای کمتر از مور تو خود را میرو آفادیدی از این جهت کور شده و آن موکل را ندیدی ۱۷- تو باین پروبال دروغین که بالاخره تور با طرف و بال میکشد مغرور شدی ۱۸- هر که سبک باشد بیالامتایل میشود و چون گل آلود شد سنگینها میکند

۱۱ ابالی گفتن عاشق ناصح و عاذل را از سر عشق

۱- گفت ای ناصح خاموش باش تا چند بندم میدهی کم پندیده که بندمن بسی محکم است ۲- بندمن از بند تو سخت تر شد دانشمندان تو عشق را هنوز نشناخته اند ۳- در آنجا که عشق شعله میکشد و درد میافزاید بو حنیفه و شافعی درسی نگفته اند ۴- تو مرا بکشتن تهدید مکن که من به خون خود تشنه زار هستم ۵- عاشقان را هر دقیقه مزدنی هست و مردن عشاق یک نوع نیست ۶- او از نور هدایت در صد جان دارد و هر دم تمام آنهارا فدای دوست میکند ۷- و برای هر یک جان ده بهادر مقابل میکبرد این مطلب را در

قرآن بخوان که میفرماید: «فله عشر امثالها» (۱) ۸- اگر دوست خونم را بریزد پای کوبان جان در قدمش خواهم فشاند ۹- آزمودم مرگ من در زندگی کنونی من است و چون از این زندگی خلاص شوم بابدیت خواهم پیوست ۱۰- ای دوستان خیر خواهم مرا بکشید آری بکشید که کشتن زندگی در زندگی است ۱۱- ای آنکه چهره درخشان داری و روح بقا و باینده گی هستی روح مرا بطرف خود جذب کن و بوصل خویش سرافرازم فرما ۱۲- حبیبی دارم که دوستیش دل مرا بریان کرده ا در بخواهد بر بالای چشم من راه می رود ۱۳- فارسی بگوا اگر چه تازی بهتر است غیر اینها عشق صد زبان دیگر دارد ۱۴- وقتی بوی آن دلبر در فضا منتشر میشود این زبانها همه حیران میشوند و از وصف آن عاجز میمانند ۱۵- دیگر بیس کنم که دلبر بسخن آمد اکنون گوش شو و بشنو ۱۶- اکنون بقرس و حواس خود را جمع کن که عاشق توبه کرد و چون عبارات کار خواهد کرد از او درس برداشته و چیزی یاد بگیر ۱۷- اگر چه آن عاشق بیخارا می رود و بخارا دارالعلم است ولی او بدرس نمی رود و بخدمت استاد نخواهد رفت ۱۸- کلاس درس عاشقان حسن دوست و کتاب و دفترشان روی او است ۱۹- خاموشند ولی نعره تکرار این درس تا عرش و نزد تخت یارشان هم میرسد ۲۰- درسشان آشوب و غوغا و زلزله و چرخ خوردن است در آنجا از کتابهای زیادات و باب و سلسله خبری نیست (۲) ۲۱- سلسله این طایفه طره مشکین یار است و در مسئله دور بحث میکنند ولی دور یار ۲۲- اگر از مبحث کیس (۳)

۱- در سورة انعام است «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر کس يك خوبی کند برای او ده مقابل آن جزا است ۲- زیادات نام کتابی است در فقه تألیف امام محمد غزالی و باب و سلسله نیز در کتاب هستند در مذهب حنفی
۳- مبحث کیس بهی است در حکمت طبیعی که آتش برق از کیسه عبور کرده زور را ذوب میکند ولی به کیسه صدمه ای نمیزند و این مبحث در علت این کار بحث میکند

کسی از تو پرسد بگو که گنج حق در کیسه ها نهی بجزد ۲۳ -
اگر از مسئله فقهی خلع و مبارا نام برده شود بدین مباح صحبت از
بخارا است ۲۴- و یاد هر چیزی خاصیتی دارد و هر عرض ماهیتی دارد بانام
بخارا بهر چیز بنظر خوبی باید نگریست ۲۵- در بخارا اگر بهر مقامی
از هنر رسیده باشی چون با تواضع رو باین شهر آوردی از هنر فراغت
خواهی داشت و بآن اعتنائی نداری ۲۶- آن بخارائی غصه دانش و علم
نداشت چرا زیرا که چشمش را بخورشید بینش دوخته بود از بیان صرف
نظر کرده بعیان پرداخته بود ۲۷- هر کس که بخلو تگناه بینش راه پیدا
کردد؛ راز دستگاه دانش بی نیاز است ۲۸- چون با جمال جان قرین
گردید از اخبار و دانش نفسش به تنگی میافتد و از آنها بیزار میگردد
۲۹- دیده همیشه بردانش برتری دارد و بهمین جهت است که عامه مردم دنیا
را بالعیان می بینند و آخرت را باین قبول کرده و میدانند

رو نهادن آن بنده عاشق سوی بخارا

۱- عاشق با عجله روی بخارا همی رفت در حالی که دلش از شوق
بخارا میطپید و از چشمانش عوض اشک خونابه میریخت ۲ - میرفت
در حالیکه ریگهای بیابان در نظرش چون حریر و رود جیحون در
چشمش گودالی بیش نبود و از هر مانعی باشتیاق دوست بسهولت عبور
میگرد ۳ - بیابان در نظرش گلستانی بود و گاهی از خنده چون گل
به پشت بر زمین میافتاد ۴ - قند در سمرقند است اما لب او از بخارا قند
یافته و بآنجا میرود ۵- ای بخارا تو عقل افزا بوده ای ولی از من عقل
ودینم را زبوده ای ۶- من بیدرمیجویم از آنست که چون هلال شده ام
من در این صف نمال و آخر مجلس صدر را جستجو میکنم ۷- وقتی
سیاهی شهر بخارا را از دور دید در سیاهی غمش سفیدی پدیدار شد ۸ -

و بیهوش گردیده ساعتی در همانجا افتاد و عقلش بیابغ راز و نیاز پرواز نمود ۹- برای بیهوش آوردنش بسروروی او آب گاه گل میزدند و از گلاب عشق که هوش او را روده بود غافل بودند ۱۰- او بک گلستان نهانی دیده بود که عشق ترکنازی نموده و بغارت برداشته او را روده و از خودش بریده بود ۱۱- تو که افسرده هستی در خور این سخن و این دم نیستی اگر چه نی هستی ولی با شکر قرین نیستی ۱۳- تو جامه عقل خود را بتن داری و عاقل هستی و از دجنود لم تر و هاه یعنی همان لشکر نامرئی غافل هستی (۱)

در آمدن آن عاشق لایبالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان او را از پیدا شدن

۱- عاشق با کمال شادی بشهر معشوق و خانه امن و امان خود
یعنی بیبخارا وارد گردید ۲- مثل آن مستی که در فضا میبرد و ماه او را
در کنار خود میگیرد ۳- هر کس او را در بخارا دید گفت بر خیز
پیش از آنکه معلوم شود تو آمده ای فرار کن ۴- که صدر آن شاه
زمان تو را با کمال خشم جستجو میکند تا کینه ده ساله را درباره تو
اجرا کند ۵- تو را بخدا باعث ریختن خون خود نشده باین سخنان
و افسونهای خود اعتماد نکن ۶- پاسبان صدر جهان و جوان مرد بودی
محل اطمینان و مهندس و استاد بودی ۷- خیانت کردی و از مجازات
فرار کردی تو که خلاص شده بودی برای چه اکنون باز خود را بیلا
انداختی؟! ۸- با صد حيله فرار کردی حالا ابلهی تو را باینجا آورده
یا اجل تو را باینجا کشیده؟! ۹- ای که دهوی عقل کرده خود را از

۱- آیه در سوره توبه است: «وایده بجنود لم تر و هاه» و کلمه کرد خدای

پنجمبر را بنشکره امی که شما آنهارا ندیدید

عطار در عاقلتر میدانی قضا هم عقل را احق میکند هم عاقل را (۱) - ۱۰ - بدا
 بخر گوشی که در جستجوی شیر است عقل و زیر کبی و چالا کیت کجا
 رفته که باینجا آمده‌ای؟! - ۱۱ - افسونهای قضا صد بار بیش از اینها
 است که تو تصور کرده‌ای که گفته‌اند، اذاجا القضا ضاق الفضاء - ۱۲ -
 اگر صدره اشخاص پاک و با اخلاص در چپ و راست باشند قضا دست آنها
 را میبندد -

جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگان را

۱ - گفت من مستقی هستم و آب مرا بسوی خود میکشد و باشتیاق
 او آمده‌ام اگر چه میدانم که کشنده من همان آب است ۲ - آب اگر هر
 صدمه‌ای به مستقی بزند هیچ مستقی از آب دوری نمیکنند ۳ - اگر دست
 و شکم من آماس کند عشق آب از من کم نخواهد شد ۴ - اگر واقع
 مطلب را از من بپرسند میگویم کاش درد خون من در یاد جریان بود
 ۵ - گوی این خیک از موج بدرد اگر بهیرم مرگم مرگ پاکیزه و
 گوارائی است ۶ - من هر جا بینم که کسی آب میجوید بر او رشک
 برده میگویم کاش جای او بودم ۷ - دست من چون دف و شکم
 چون دهل است دست بشکم زده و طبل عشق آب میکوبم ۸ - اگر
 آن یار خونم را بریزد چون زمین جرعه جرعه خون خواهم خورد
 ۹ - چون زمین و چون چنین خون خواره بوده و تا عاشق شده‌ام این کاره‌ام
 ۱۰ - شب چون دیگ در آتش میجو شم و روز تا شب چون ریگ خون میخورم
 ۱۱ - من از اینکه حیل بکار برده از جلو خشم و اراده او فرار
 کرده‌ام بشیمانم ۱۲ - بگو خشم خود را بر جان مست من متوجه کن
 خشم تو عید قربان و عاشق گاو قربانی او است ۱۳ - گاو اگر میخوابد

۱ - ستاره عطار در نرد اهل تنجیم متعلق به فلسفه و کمات و غیبگویی و
 علوم آسمانی است

وراحت میکند و اگر علوفه میخورد خود را برای عید و قربانی شدن پرورش میدهد ۱۴ - مرا چون گاو حضرت موسی بدان که جان میدهم و جزء جزء من باعث زنده شدن آزاده‌ای است ۱۵ . گاو موسی يك قربان شده‌ای بود که کمترین جزء او باعث زنده شدن کشته‌ای گردید ۱۶ - آن کشته بر اثر خطاب اضربوه ببعضها (۱) همینکه جزء آن گاو را بر بدن او زدید از جای بر جست ۱۷ - ای عزیزان من اگر میخواهید روح جانهای دانشمند زنده شوند این گاو (نفس) را بکشید ۱۸ - من از جمادی مردم و نبات و روئیدنی شدم و از نبات مردم از حیوان سر بر آوردم ۱۹ - از حیوانیت مردم و آدم شدم پس از چه بترسم کی من از مردن نقص دیده‌ام یا تنزل کرده‌ام؟ ۲۰ - یکبار دیگر از بشریت می‌میرم تا از عالم فرشته بال و پر بر آورم ۲۱ - از ملک هم باید بگذرم و از این جوی بر برم زیرا همه چیز و همه کس از میان رفتنی است جز روی حضرت ذوالجلال ۲۲ - آری بار دیگر از ملک قربان شده و می‌گذرم آنوقت آن خواهم شد که در روم ننگند ۲۳ - پس عدم می‌شوم و عدم چون ارغنون بصادر آمده و با آهنگ مطبوعی بمن می‌گوید ، انالله وانا الیه راجعون ، ما برای خدا هستیم و بسوی او باز گشت میکنیم ۲۴ - معتقد باش که مرگ همان آب حیوانی است که همه می‌گویند در ظلمات پنهان است ۲۵ - مثل نیلوفر همه جاز کنار این جوی که مرگ باشد بگذر کن و از آب جوی جدا شو و چون مستقی که حریر است و آب می‌جوید مرگی بجوی ۲۶ - آری مرگی مستقی در آب خوردن است و او جویای آب است و آب همه بخورد ۲۷ - ای عاشق افسرده ای که چون سپاهیان ترسو که عوض زره نمیدانند

۱- در سوره بقره است: > فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحيى الله الموتى <

یعنی پس ما که هستیم آن کشته را با پارهای از آن گاو بز نید خدا اینطور مردگان را زنده میکند

شده برتن میکنند ننگ بار آورده و از ترس جان از جانان رمیله و میگریزی ؛ ۲۸- ای ننگ زنان بنگر که صد هزار جان پای کوبان و دست زنان بسوی تیغ عشق او همی روند ۲۹- اکنون که جوی دیده‌ای کوزه را بجوی بریز آب کی از جوی دوری میجوید ۳۰- آب کوزه که وارد جوی شود در آن مجوشده و جوی همان او خواهد بود ۳۱- رصفش (که محدود بودن در کوزه است) فانی شده و ذاتش (که آب باشد) باقی میماند و از آن بعد نه کم میشود نه متمغن میگردد ۳۲- بعد از اینکه از او گریخته بودم خویشان را بنخل او آویختم ۳۳- عاشق مثل گونی بارو و سرسجد که کمان با چشم اشکیار بطرف صدر روانه شد

رسیدن آن عاشق به معشوق خویش چون دست از جان بگشت
 ۱- عاشق با رخی زرد چون زعفران و چشمانی پر از اشک روان
 نزد معشوق خود صدر جهان رفت ۲- مردم همه منتظر و چشم بر او بودند
 که او را بسوزاند یا از دار بیاویزد ۳- منتظر بوده میگفتند باین احق
 یک دنده کاری خواهد کرد که زهانه با شخص بد بخت میکند ۴- این
 شخص مثل پروانه زبانه آتش را نور خالص دید و احمقانه با آتش افتاده
 جانش را از دست داد ۵- ولی مردم بی خبر بودند که شمع عشق مثل شمعهای
 دیگر نیست او روشن اندر روش اندر روشنی است ۶- شمع عشق بعکس
 شمعهای آتشی است او مینماید که آتش است ولی سر تا پای آن خوشی است

صفت آن مسجد که مهمان کش بود و آن عاشق مرگ جوی لایالی
 که در آن مسجد مهمان شد

۱- حکایتی میگویم گوش کن : در کنار شهر ری مسجدی بود
 ۲- در این مسجد هیچکس شب نمیخوابید مگر اینکه بچه‌هایش آن شب
 یتیم میشد ۳- هر بیخبر که کور کورانه شب بان مسجد میرفت صبح

مثل ستارگان بگوره میرفت ۴- خود را از این قضیه خبردار کن و وقتی خبر شدی برای تو صبح است و خواب ممکن ۵- بعضی از مردم میگفتند اینجا پریان هستند و با تیغ مهمان را میکشند ۶- بعضی دیگر میگفتند که اینجا سحر و طلسم است و کهننگاه درست کرده اند که جسم و جان را هلاک کنند ۷- دیگری میگفت که بر سر در این مسجد اعلانی نصب کنید که ای مهمان در این مسجد درنگ نکن ۸- اگر جان خود را لازم داری شب اینجا خواب و گرنه مرگ در کمین تو است ۹- آن یکی میگفت شب قلبی بدر مسجد بزنی غافلوی که با اینجا بیاید راه ندهید

آمدن مهمان در آن مسجد

۱- بک مهمان شب بدانجا رسید و این شهر تهارا هم شنیده بود ۲- و چون خیلی شجاع و از جان گذشته بود خواست این شهر تهایرا که در باره مسجد میگویند امتحان کند ۳- با خود گفت کم این سرو شکمبه را محکم بگیرم فرض میکنم یک حبه از این گنج کم شود یا هیچ نباشد ۴- صورت تن بگو برود وقتی من باقی هستم از رفتن صورت چیزی از من کم نمیشود ۵- چون من روح هستم و روح بمضمون آیه شریفه «و نفخت فیه من روحی» (سوره حجر) نفخته الهی است پس من از لطف خدا ونهی نفخته حق هستم گو که از نای تن جدا باشم ۶- تا با بانک نفخته او باین طرف نرسد و گوهر نفخته از صدف ننگین تن رهائی یابد ۷- چون خدا بتمالی فرموده است که اگر راستگو هستی ده نای مرگ بکنید (۱) من راستگو هستم و جان را در این راه نثار میکنم

ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا
و تهدید کردن مر او را

۱- اشاره بآیه و آفته در سوره جمه: «قل یا ایها الذین هادوا انزعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقیین» یعنی بگوی ای کسانی که یهودی شده اید اگر کمان کرده اید که شاه دوستان خدا هستید نه دیگران اگر راستگو هستید آرزوی مرگ بکنید

۱- مردم گفتند که در این موجد بخواب تا آنکه جانت را میگیرد مثل حبو با تبکم و روغنشان را میگیرند فشارت نداده و نکو بدت ۲- تو غربی و خبر نداری هر کس شب در اینجا خوابیده از میان رفته است ۳- این قضیه انفاقی نیست بلکه ماهمه حتی اشخاص عقلمند بارها این قضیه را بچشم خود دیده ایم ۴- ما از یک مرتبه تا پانصد مرتبه این را دیده ایم نه اینکه به تقلید از کسی شنیده باشیم ۵- حضرت رسول (ص ع) فرمود این نصیحت است (۱) آن نصیحتی که فرموده ضد خیانت است ۶- آن نصیحت راستی و راستگویی در دوستی است و اگر از راستی نباشد خیانت است ۷- این نصیحت را بدون خیانت و از روی دوستی میکنیم که از رویه عقل خارج مشو

جواب گفتن عاشق عادلان را

۱- او جو ابداد که من از جهان و از زندگی در این جهان سیر شده ام
 ۲- من زخم خورده ای هستم که زخم میجویم و زخم میخواهم در اینجا از علف
 شفای زخم برای من عافیت مطلب ۳- من زخمی ای نیستم که برگ علف
 شفای زخم جستجو کنم من آن زخمی ای هستم که لا ابالی بوده در جستجوی
 برگ هستم ۴- من آن زخمی ای نیستم که پول بدست آوردم بلکه زخمی
 چالاکی هستم که از ایزریل (مرگ) عبور کند ۵- کسی نیستم که بهر دکانی
 دستبرد زنم بلکه آنم که از کون و هستی چستن کرده بر کانی دست یابد
 ۶- مرگ برای من شیرین شده و رفتنم از این جهان مثل بر جای گذاشتن
 قفس و پریدن مرغ است ۷- در آن قفسی که در داخل باغ بوده و مرغ گلها
 و اشجار را تماشا میکند ۸- و جوفه های مرغان از بیرون گرد قفس جمع شده
 و با آزادی خوش همیخوانند و قصه ها میگویند ۹- ولی مرغ در آن قفس
 از سبزه و باغ لذتی نمیبرد نه خوراکی دارد و نه آرام و قرار ۱۰- و سرازهر

۱- از حضرت رسول (ص) ع روایت شده که «الدین النصیحة لله و الرسول»

سوراخی بیرون میکنند تا شاید بتواند پای از این بند بیرون نهد ۱۱- این مرغ که در قفس دل و جانش در بیرون است اگر در قفس را بگشائی چه میکنند و چه حال خوشی دارد (من هم اگر به یرم همان حال را خواهم داشت) ۱۲- نه آن مرغیکه در قفس در اندوه و غصه بوده در اطرافش گربه ها حلقه زده در کهین اند ۱۳- او در حال ترس و بیم کبی آرزوی بیرون شدن از قفس خواهد داشت ۱۴- او آرزو میکند که در این مجمع ناخوش صد قفس دیگر بگر د این قفس باشد

یان آنکه عشق جالینوس بر این حیات دنیا بود که هزار او همینجا بکار میآید و هنری نورزیده است که در آن بازار بکار آید آنجا خود را به اوام یکسان می بیند

۱- جالینوس حکیم عشق خود را باین جهان آشکار نموده و چنین گفت ۲- من راضیم که نیم جانی داشته باشم و از کون استری باین جهان بنگرم ۳- او قطار گربه در اطراف خود دیده و مرغ جانش از پرواز مایوس شده است ۴- با ما سوای این جهان را عدم فرض کرده ولی در عدم حشر نهانی و زندگی آن جهانی را ندیده است ۵- چون چنین که درد او را بطرف بیرون میکشد او بطرف شکم میگریزد ۶- لطف در آفت روی او را بطرف راه بیرون آمدن متوجه میکنند او پشت مادر را فرار گاه خود میسازد ۷- و با خود میانیدشد که اگر از این شهر پای بیرون نهم دیگر این قرار گاه را نخواهم دید ۸- کاش دری در این شهر ناسازگار بود که از آن در من به رحم مادر نگاه میگردم ۹- یا بقدر سوراخ سوزنی راه بود که از بیرون رحم دیده میشد ۱۰- این چنین هم از عالم غافل است و مثل جالینوس نامحرم است ۱۱- او نمیداند این رطوبتهائی که در رحم هست و باعث حیات و خوراک او شده از عالم بیرون مدد میگیرد و غذاهای بیرون است که در آنجا این رطوبتهارا از جناب میکند ۱۲- چنانکه چهار

عنصر این جهان هم صد گونه مدد از شهر لامکان دارد ۱۳- اگر در قفس آب ودانه پیدا شود آن آب ودانه از باغ و فضای بیرون با آنجا آمده است ۱۴- جانهای انبیا از همین قفس میبینند که در موقع انتقال از اینجا و فراغت از اینجهان در آن باغ خواهند بود ۱۵- پس از جالینوس و از این عالم فراغت دارند و چون ماه در آسمانها نورافشانی میکنند ۱۶- اگر این گفته که بجالینوس نسبت داده اند افترا باشد این جواب من هم برای جالینوس نیست ۱۷- بلکه این جواب کسی است که این سخن را گفته و دلش بانور حقیقت روشن نبوده است ۱۸- و مرغ جان او وقتی صدای گربه شنید موش شده و در جستجوی سوراخ بر آمد ۱۹- از این جهت است که جانش این سوراخ را که دنیا نام دارد وطن و قرارگاه خود دید و چون موش منزل دائمی خود فرض نمود ۲۰- در این سوراخ بنای بنائنی گذاشته و در خور همین سوراخ معلومات تحصیل کرد ۲۱- و کار و پیشه هاییکه در این سوراخ بتوان از آن استفاده نمود اختیار کرد ۲۲- و چون از بیرون رفتن از اینجا منصرف گردید راه رهایی از این بدن بر او مسدود شد ۲۳- آری عنکبوت اگر طبیعت عنق داشت کی از لماب دهنش خیمه و خرگاه برای خود میساخت ۲۴- گربه چنگ خود را باین قفس دراز میکند این چنگ بنام درد سرسام و بیچش روده و اسهال نامیده میشود ۲۵- بلی گربه عبارت از مرگ و بیماریهای گوناگون چنگال او است که بطرف مرغ و بال و پرش دراز میکند ۲۶- این مرغ در قفس بهر گوشه میدود بخيال دو او چاره در اینجامرگ قاضی و بیماری گواه و شاهد است ۲۷- این گواه چون مأمور بیاد این قاضی است که تو را بمحکمه قاضی میخواهند ۲۸- تو برای فرار مهلت میخواهی اگر بپذیری میرود و گرنه میگوید بر خیز که مهلتی نیست ۲۹- مهلت خواستن تو عبارت از دو او معالجه است که بخرده تن وصله های پزنی ۳۰- عاقبت روزی خصمانه

پیش تو خواهد آمد که میگوید شرم کن مگر مهلت تا چه اندازه ممکن است ۳۱- ای شخص حدود از شاه عنبر خود را بخواب و توبه کن پیش از آنکه چنین روزی برسد ۳۲- کسیکه اسب خود را در تازیکی براند یکباره دل از آن نور بر میکند ۳۳- از گواه و مقصد او میگریزد چرا که گواه او را بجا که میخواند ۳۴- یکمرتبه او را گرفته با کمال شرمساری کسان کسان پیش قاضی میبرند ۳۵- از این مقوله صرف نظر کن و سراغ کسی برو که آنشب در مسجد مهمان شده بود

ملاحت کردن اهل مسجد مهمانرا از شب خفتن در آن مسجد

۱- مردم گفتند اصرار و عجله در ماندن مسجد نکن تا رخت جانانت بگرد مرگ نرود ۲- اینکار از دور بنظر آسان میآید ولی فکر کن که آخر اینکار بس مشکل خواهد شد ۳- بسی اشخاص خود را بدار آویخته اند ولی وقت خفه شدن دست باطراف برده دست آویز میجستند که از مرگ خلاصی یابند ۴- هر کار خوب یا بدی پیش از وقوع در خیال مردم آسان است ۵- ولی چون وارد میدان کار زار شد آن وقت است که کارش زار میگردد ۶- تو اگر شیر نیستی بای در این میدان مگنار در اینجا اجل چون گرگ و جان تو چون گوسفند است ۷- ولی اگر از ابدال هستی و گوسفندت بدل بشیر گردیده ایمن مباش که گرگ تو سر بزیرو رام شده است ۸- ابدال چه کسانی هستند آنها که وجودشان مبدل شده و شراب آنها سر که گردیده است ۹- ولی اگر تو مستی و بخیاالشیر گیر شده و خود را شیر میپنداری در این عرصه تاخت و تازمکن ۱۰- خدایتعالی در باره اهل نفاق مبفرماید: «بأسهم بنهم شدیدتجسبهم جمعاً و قلوبهم شتى» کارزارشان در میان خودشان سخت است گمان میکنی که باهم جمع و یکدل هستند و ابی دلهای آنها متفرق است (سوره حشر آیه ۱۴) ۱۱- اگر در میان خودشان مردانه اند در جنگ چون زنان پرده نشین هستند ۱۲-

حضرت رسوا، (صم ۴) فرمودند شجاعت آن نیست که پیش از شروع بجنگ مایش بدهند ۱۳- اشخاص مست بطوری لاف جنگ میزنند که دهانشان کف میکنند ولی در میدان جنگ چون کف بی ثباتند ۱۴- وقتی سخن از جنگ بمیان آید شه شیرش دراز وانی در موقع درو فریغش بی اثر چون پوست پیاز است ۱۵- در عالم خیال و اندیشه میخواهد جنگ کند و زخم بردارد ولی در میدان جنگ اگر ضربتی متوجه او شود فرار میکنند ۱۶- من تعجب دارم از کسی که صفا میجوید که در موقع صیقل خوردن از سختی صیقل بهره راسد ۱۷- عشق يك دعائی است که گواه آن جفا دیدن است ۱۸- گواه نداری دعوی باطل خواهد بود ۱۸- اگر این قاضی گواه از تو بخواهد مرنج بار را بوس تاب گنج برسی ۱۹- اینرا بدان که آن جفا راجع بشخص تو نیست و بتو جفا نمیکند بلکه جفا نسبت بآن صفت بدی است که با تو است ۲۰- چو بی را که کسی در موقع تکاندن بر نم میزند بنمد زده بلکه بگرد زده و گرد راه میخواهد از نم خارج کند ۲۱- در مرئی اسبی اسب را زدا سب را زده بلکه بدراهی او را زده است ۲۲- که اسب از بدراهی خلاص شده راهوار گردد آری آب انگور را حبس میکنند تا تبدیل بشراب شود ۲۳- بکسی که یتیمی را میزد رفیقش گفت چگونه از قهر خداوند ترسیدی و اینقدر این یتیم را زدی؟! ۲۴- گفت رفیق عزیزم من کی او را زدم من آن شیطانی را زدم که در او بود ۲۵- مادر اگر بتو بگوید بهیر غرض مرگی آن خوی بد و صفت ناشایسته تو است ۲۶- آنهاست که از ادب گریخته و از مر بیان خود سر بیچی کردند آبروی مردی و مردانگی را ب خاک ریختند ۲۷- ملامت کنان آنها را از جنگ و کارزار عقب زدند تا آنکه اینطور حیز و مخنث باز آمدند ۲۸- لاف اشخاص مغرور و بهوده گورا نشنو و با این اشخاص بمیدان جنگ نرو ۲۹- در حق همین اشخاص است که

خداوند فرمود جز تباهی چیزی بر شما نمی افزاید (۱) پس از رفیق سست و ترسو و منافق دوری گزین ۳۰- که اگر آنها با شما همراه شوند جنگجویان سست و بی فز میگردند ۳۱- آنها خود را با شما در یک ردیف قرار میدهند پس از آن فرار کرده صفر را خالی میکنند و باعث شکست میگردند ۳۲- پس سپاه کم بدون این اشخاص بهتر از اینست که با اهل نفاق یک سپاه بیشماری تشکیل دهند ۳۳- بادام کم که همگی شیرین و خالص باشد بهتر از بادام زیادی است که تلخ و شیرین با هم مخلوط باشند ۳۴- تلخ و شیرین اگر چه صورتاً یک چیزند ولی در واقع با هم ضدند و باطنشان با هم یکی نیست ۳۵- گیر دلش ترسان است زیرا که از حال جهان دیگر در شک بوده و نمیداند که پس از مرگ چه خواهد شد ۳۶- در یک راهی می رود ولی منزلی سراغ ندارد آری کسیکه چشم دلش کور باشد با حالت ترس و بیم قدم برمیدارد ۳۷- وقتی مسافر راه را بلد نباشد چگونه می رود؛ البته همیشه مردد بوده و دلش آرام ندارد ۳۸- هر کس با او بگوید که راه از اینجاست او از ترس آنجا مرده شده توقف میکند ۳۹- اگر راه را بلد باشد کسی گفته هر کسی بگوشش فرو می رود؛ ۴۰- پس با این صاحبان تردید همراه نشو چرا که در موقع تنگی و ترس اینها پنهان خواهند شد ۴۱- آنها میگردند و تورا تنها میکنند اگر چه در موقع لاف سخنان سحر آمیز میگویند ۴۲- از ناز پروردگان جنگ و از طاووسان صید و شکار انتظار نداشته باش ۴۳- طبع و تو طاوس است و بقدری وسوسه میکند تا تورا از

۱- اشاره آیه و آیه در سوره توبه «لو خر جو افیکم ما زادو کم الا خیالاً ولا رضوا خلالکم بیفونکم الفتنه و فیکم سماعون لهم و ان الله علیهم بالظالمین» یعنی اگر منافقین در میان شما بوده و با شما بیرون میآیند جز تباهی و مکر و خیانت چیزی برای شما زیاد نمیکردند و میان شما بسن چینی برخاسته و خواهان فتنه و فساد بوده و میان شما جاسوسانی برای آنهاست و خدا افعال ظالمان داننا تر است

مقامی که داری بائین بیاورد

گفتن شیطان قریش را که بجنگ احمد آئید که من یا ریها کنم و قبیله
خود را یاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن او

۱- مثل شیطان که در میان قریش و سوسه نموده گفت سپاه جمع
کنید ۲- تا سپاه پیغمبر را شکست داده بنیادش را از زمین برکنیم ۳-
شیطان صد یک سپاه را تشکیل داده و گفت من همسایه شما هستم ۴-
وقتی سپاه جمع شد بنای گفتگو و حمله گری گذارده گفت ۵- من قبیله
خود را برای یاری شما خواهم آورد ۶- ما باشما کهک خواهیم کرد تا سپاه
دشمن را بشکنیم ۷- وقتی قریش فریب سخنان او را خورده مهبای جنگ
شدند و دوا لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند ۸- شیطان سپاهی از ملائکه
را دید که بکمک سپاه مؤمنین آمده اند ۹- دید آن سپاهی که دیده نمی
شدند و در قرآن از آن به جنود آلم تر و ها نام برده شده (۱) صف کشیده اند
و از دیدن آنها جانش از بیم آتش گرفت ۱۰- و پای خود را از میدان عقب
میکشید که من سپاه عجیبی میبینم ۱۱- یعنی من از آنخدائی میترسم که
بمن کمک نخواهد کرد بروید من چیزی میبینم که شما آنرا نمی بینید

۱۲- حارث باو گفت ای کسیکه خود را بشکل سراقه (۲) ساخته ای دیروز چرا
این سخن را نمیگفتی ؟ ۱۳- گفت من اکنون این جنگ آوران را
میبینم جواب داد بل میبینی ولی گدایان عرب را میبینی ۱۴- بلی غیر
از این چیزی نمی بینی ولی ای شخص ننگین دیروز وقت لاف زدن تو بود
که آنطور شجاعانه سخن میگفتی و امروز وقت جنگ است که میترسی
۱۵- دیروز میگفتی که من در گردشاه هستم و ضمانت میکنم که فتح با شما
باشد ۱۶- تو ای ملعون دیروز زهر بر سپاهی بودی و اکنون نامرد و پست و نا

۱- در سوره نوره است «و انزلنا جنود آلم تر و ها» یعنی و لشکری فرستادیم که دیده

نیشوند ۲- سراقه نام یکی از رؤسا و شجاعان قریش است

چیز شده‌ای ۱۷- ما گول سخنان تو را خورده و در این دام بلا افتادیم ۱۸-
 وقتی حارث ابن سخنان را باشبیه سراقه گفت او از این عتاب خشمگین گردید
 ۱۹- و از سخنان او دلش بدر آمده دست خود را باخشم از دست او کشید
 ۲۰- و آن شیطان با دست بسینه حارث کوفته و گریخت و خون آن بیچارگان
 را بر زمین ریخت ۲۱- و عالمی را برهم زد پس از آن گفت ه انی بری
 منکم (من از شما بیزارم) (۱) ۲۲- با دست بسینه او کوفته و بر زمین انداخت
 و خود از هیبت آنچه دیده بود گریزان گردید ۲۳- نفس و شیطان هر دو
 یکی بوده و در دو صورت خود را نمایش داده‌اند ۲۴- مثل اینکه فرشته و
 عقل هم یکی هستند و برای حکم و مصالحی در دو صورت جلوه گرفته‌اند
 ۲۵- تو در باطن چنین دشمنی داری که مانع بکار افتادن عقل و خصم جان و
 دین تو است ۲۶- یکمرتبه چون سوسماری حمله میکند پس از آن فرار
 کرده بسوراخی می‌رود ۲۷- او در دل تو سوراخ پیدا دارد که از هر سوراخ سر
 بیرون می‌آورد ۲۸- خنوس و خناس همانا نامی است که معنی آن عبارت از
 پنهان شدن شیطان از نفوس و بسوراخ رفتن او است ۲۹- و سر بسوراخ
 کشیدنش شبیه بخار پشت است و چون سر خار پشت همواره در آمد و شد
 بوده گاهی آشکار و گاهی پنهان می‌گردد ۳۰- خداوند آن دیو و شیطان را
 خناس (۲) نامیده برای اینکه مثل سر خار پشت است ۳۱- سر خار پشت
 دم بدم از ترس دشمنی نهان می‌شود ۳۲- و در موقع فرصت بیرون می‌آید و با
 همین مکر مار را عاجز کرده بر او غلبه می‌کند ۳۳- اگر نفس از درون تو
 راه تو را نزدی کی راهز نهایی بیرون بر تو دست می‌افتند ۳۴- آن خواهش

۱- اشاره بآیه و آیه در سوره انفال: واذ ذین لهم الشیطان اعمالهم و
 قال لا غالب الاکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما ترائت المؤمنان نکص علی
 عنیه و قال انی بری منکم انی اری مالانرون انی اخاف الله و الله شدید العقاب
 ۲- اشاره بآیه: «من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس»

های نفسانی که عبارت از شهوات است باعث شده که دل اسیر حرص و آرزو آفت گردد ۳۵- از آن مقتضیات باطنی شهوت انگیز که همراه تو است دزد و همدکار شده‌ای که زنان جوان خارجی تو را مقهور خود میسازند ۳۶- چنانچه در خبر است که «اعدا عدو ک نفسک التی بین جنییکه» (حدیث نبوی) یعنی بدترین دشمنت نفس تو است که در میان دو بهلوی تو قرار گرفته ۳۷- سخنان پرطمطراق این دشمن رانشن و آواز او بگریز که در مکر و ستیزه چون ابلیس است ۳۸- او با افسون خود در راه تحصیل متاع دنیوی عذاب همیشگی آخرت را سهل و آسان جلوه میدهد ۳۹- چه تمجیبی دارد که هر گاه را در نظر تو آسان جلوه دهد زیرا که او با سحری که دارد صد مرتبه بیش از اینها تواند کرد ۴۰- سحر گاهی گاه را کوه و زمانی کوه را گاهی نمایش میدهد ۴۱- با افسون خود زشت را زیبا و زیبا را زشت مینماید ۴۲- بیک وقت آدمی را خرد نموده و زمانی خرد را آدم مینماید ۴۳- کار سحر همین است که بدم خود حقایق را منقلب و وارونه میسازد ۴۴- این ساحری که وصف کردیم در درون تو پنهان است و در وسواس درونی تو سحر دائم و شرنهانی هست ۴۵- در آن عالمی که این سحرها هست ساحران جادو گشائی هم هستند ۴۶- آری در آن صحرا که این علف زهر رو تیده علف بریاق هم سبز شده است ۴۷- و تریاق بتو میگوید که در مقابل آن زهر مرا سپر قرار ده که من از زهر بتو نزدیکتر هستم ۴۸- گفته او سحر است و اسباب ویرانی تو و سخنان من باعث رفع سحر او ۴۹- بیغم بر فرمود و خوش فرمود که «ان من البیان لسحرا» بعضی از بیانات بی شبهه در حکم سحر است ۵۰- این سخن دراز است باول حکایت بر گردان مسجد و مهمان گفتگو کن ۵۱- از اینجا بگذرد تا مسجد بیا و قصه مهمان و ماجرای او را بگو.

مکر کردن عادلان پند را بر آن مهمان مسجد مهمان کش
 ۱. مردم با او گفتند برو و ما را و مسجد را متهم نکن بد خدا اگر

کسی دشمنی بکنند و از دشمنی بگویند که ۳- او را ظالمی بیپناهه خوابیدن در مسجد خفه کرده و مگر نه او سالم میماند چه باید کرد ۴- آری ممکن است بگویند او را کسی کشته که چون مسجد بدنام است قتل را بمسجد نسبت دهد و خودش خلاص گردد ۵- بیابوا باعث تهمت زدن بماهانشو چون ما از مکر دشمنان ایمن نیستیم ۶- برو بروئی مکن که فلک را بامتر نمیتوان اندازه گرفت ۷- خیلی اشخاص مثل تو از بخت نالیده و ریش خود را کهنده است ۸- این قیل و قال را کوتاه کن و برو و ماو خود ترا بزحمت نینداز

جواب گفتن مهمان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت بیاتگ دف از کشت اشتری را که کوس محمودی بر پشت او زدندی ۱- همان گفت یاران من از آن دیوها نیستیم که بایک لاجول بستم بلرزد و اراده ام سست شود ۲- کودکی که نگهبان مزرعه ای بود برای راندن مرغها طبل کوچک خود را میخواست ۳- مرغها از صدای طبل ریمید و کشتزار از آفت آنها سالم میماند ۴- وقتی سلطان محمود در آن دیار گذر کرده خیمه و خرگاه پیا کرد ۵- وبا سپاهی که چون اختران فلک بی شمار و سپاهی انبوه و جرار و ملوک گیر بودند بآنجا آمد ۶- شتریکه طبل لشکر را حمل میکرد شتر دو کوهانه سرخ موئی بود که چون خروس جنگی جلو افتاده پیشایش لشکر همیرفت ۷- شب و روز بر پشت او طبل و کوس میزدند ۸- همینکه شتر بان بمزرعه رسید کودک برای دفع او طبل کوچک خود را بصدادر آورد که مزرعه را بدان وسیله حفظ کنند ۹- عاقلی باو گفت که خود را با زدن طبلک خود زحمت مده که این شتر نقاره خانه است و گوشش از صدای طبل بر است و کاملا باین صدا خو گرفته ۱۰- طبل کوچک تو در او چه تاثیری دارد در صورتیکه او بیست قسمت از نقاره خانه سلطانی را بر پشت دارد ۱۱- من عاشقم و قربان لا گشته و فانی شده ام و جان من محل نواختن طبل بلا است

۱۲- این تهدیدهای شما در پیش آنچه دیده‌های من دیده است بمنزله صدای همان طبل کوچیک طفل است ۱۳- ای حریفان من از آنها نیستم که از یک خیالی از طلی راه صرف نظر کنم ۱۴- من چون طایفه اسمعیلیان بی باک هستم بلکه مثل حضرت اسمعیل از سروجان خود آزادم و در قید سروجان نیستم ۱۵- من از ریوا و خود نمائی وطمطراق فارغ بوده و قتل تعالوا که فرموده اند مجبان من گفته اند که بیا ۱۶- بیفمبر (صم) فرمود کسیکه در گذشته جو دو و بخشش نموده بجزا و مزد آینه یقین داشته ۱۷- کسیکه برای بخشش خود صدعوض سراغ داشته باشد البته هر چه زودتر عطا و بخشش خواهد کرد ۱۸- مردم از آنجهت در بازار توقف میکنند که اگر سودی دیدند هر چه زودتر مال خود را بفروشند ۱۹- زردر کیسه و صندوق منتظر است که تا سودی پیش بیاید او را باندل کنند ۲۰- چون کسی متاعی ببیند که سودش از متاع خودش بیشتر باشد گرمی عشقش نسبت به متاع خود سرد میشود ۲۱- از آنجهت متاع خود را بگرمی دوست دارد که سود فراوانی در مقابل نمی‌بیتد ۲۲- و همچنین علم و هنر و صنعت خود را دوست دارد برای اینکه بهتر از آنرا ندیده است ۲۳- تا بهتر از جانی نباشد جان بسیار عزیز است ولی چون بهتر از جان آمد جان متاع ناقابل میگردد ۲۴- دختر بچه عروسک بیجان را تا وقتی عزیز میدارد که خود بزرگ نشده و بچه نزنائیده است ۲۵- این تصور و تخیل تو هم بمنزله همان عروسک و بازیچه است و تا تو بچه هستی بآن محتاج خواهی بود ۲۶- محرمی نیست تا بی پرده سخن گویم ناچار از این گفتار صرف نظر میکنم ۲۷- مال و تن چون برف هستند و رو بزوال و فنا میروند و خدای تعالی خریدار آنها است که فرموده «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» (سور: توبه آیه ۱۱۲) (۱) ۲۸- این برفها از آنجهت در نظر تو بهتر از قیمت او است

۱- یعنی خداوند از مؤمنین خود و اموالشان را خریداری نموده که بآنها

که دارای یقین نیستی و هنوز در شکی ۲۹- راستی نشان تو گمان غریبی است که بیستان یقین پرواز نمیکنند ۳۰- هر گمانی تشنه یقین است و بال و پر میزند که بالاتر برود ۳۱- و چون بالا رفت و بدانش رسید قویتر و پایدار تر گردیده دانش او جویای یقین میگردد ۳۲- چون در مراحل عقیده دانش بالاتر از گمان و یائین تر از یقین است ۳۳- دانش جویای یقین و یقین جویای عیان و دید است ۳۴- این معنی را در سوره «الهیکم التکائر» بجوی که میفرماید «کلا لو تعلمون علم یقین لترون الجہیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعمیم» یعنی حاشا اگر بدانید با دانش یقینی دوزخ را خواهید دید پس از آن خواهید دید با چشم یقین پس از آن از نعمتهائی که به شما داده شده پرسش خواهد شد ۳۵- آری دانش انسان را به بینش میکشاند اگر یقین داشته متنتی به بینش شده دوزخ را بالعیان میدیدند ۳۶- دید از یقین زائیده میشود همانطور که از گمان خیال بوجود میآید ۳۷- در سوره تکائر بیان این این معنی را بین که میفرماید علم الیقین عین الیقین میگردد دانش یقینی بدید منتی میشود ۳۸- آری من از گمان و از یقین بالاتر م و ملامت نمیتواند مرا از مقصد منصرف کند ۳۹- چون دهم از حلوائی او خورد چشمم روشن شده و او را دید ۴۰- اکنون مثل اینکه بغانه خود میروم گستاخانه قدم بر میدارم من کور کورانه نمیروم تا پایم بلرزد ۴۱- آنچه را که حق بگل گفته و خندانش کرده همان را بدل من فرموده و صد چندانش نموده است ۴۲- آنچه را که به سرور رسیده و قدش راست گشته و آنچه را که نرگس و نسربین از آن خورده اند ۴۳- و آنچه که جان و دل نی را شیرین ساخته و آنچه که مشت خاکی بوسیله او نقش زبیا و جمال دلپذیری بخود گرفته ۴۴- آنچه ابروی دلبران را طرا و چهره آنان را گلگون و گلنار ساخته ۴۵- زبان را صد افسر نگری بخشیده و کان را زر جعفری کرامت کرده ۴۶- چون در زرادخانه او باز شد غمزه های چشمش تیر انداز گردیده ۴۷- تیر بدلم زده

سودائیم نمود و عاشق شکر و شکر خائیم کرد ۴۸- من عاشقم عاشق آنم که هر شخصیت و هویتی از آن اوست عقل و جان از یک سخن و از یک حرکت لب او بوجود آمده و جان گرفته اند ۴۹- من لاف نمیزنم اگر لاف بزنم ترسی ندارم و مثل آب در خاموش کردن آتش اضطرابی نخواهم داشت ۵۰- چگونه ممکن است از این مخزن بد زدم در صورتیکه او ننگه بان مخزن است و چسان سخت رو نباشم در صورتیکه او پشتیبان من است ۵۱- کسیکه پشت گرمیش از خورشید باشد سخت رو بوده نه ترسی دارد و نه خجالتی ۵۲- و مثل روی آفتاب بی باک رویش دشمن سوز و زور برده در خواهد بود ۵۳- هر پیغمبری در جهان سخت رو بوده و در حالیکه یک سوار ریش نبود یک تنه بر لشکر پادشاهان حمله کرده ۵۴- از هیچ ترس و غمی از مقصود رو گردان نشده یک تن تنها خود را به عالمی زده ۵۵- سنگ سخت رو و ثابت و پابرجا است او از جهان پر کلوخ نخواهد ترسید ۵۶- آری کلوخ بادست خشت زن یک بار چه شده ولی سنگ باصنع خداوندی سخت شده است ۵۷- گو سفند ها اگر زیاد بوده و از حساب بیرونند کی قصاب از زیادی آنها ترس دارد ۵۸- همه مردم چون گله و نی چون چوپان است خلق رومه ائی هستند که چراننده آنها را است ۵۹- چوپان از رومه نخواهد ترسید او حافظ آنها بوده از سرد و گرم آنها را حفظ میکند ۶۰- اگر بانگی برمه بزندان مهری است که نسبت بآنها دارد ۶۱- و چه خوش بختی که او همان دادار عزیز هر زمان بگوشم میگردد غم مدار از اینکه غمگینت میکنم ۶۲- من غم ندین و گریانت میکنم تا از چشم بدان پنهانت کنم ۶۳- بوسیله غمهای گوناگون خوی تو را تلخ نموده چهره ات را عبوس جلوه میدهم تا چشم بد از روی تو دور شود ۶۴- آخر نه تو صیاد بوده و جوایای من هستی؛ افتاده و بنده اراده منی ۶۵- هر زمان حیلای میاندیشی که بمن برسی و در حال فراق بوده در پیدا کردن من تنها و پیکس هستی؟ ۶۶- این درد تو چاره چوئی میکند و درد نبال من میگردد

آری دیشب آه‌های سرد تورا که از فراق من میکشیدی میشنیدم بلی بلی بلی
«چاره میجوید پی من درد تو میشنیدم دوش آه سرد تو» ۶۷- من میتوانم که
بدون این غمها و انتظارها راه خلاصی را نشان داده و تورا راهنمایی کنم ۶۸-
تا از این گرداب دوران رهایی یافته پای بر سر گنج وصالم گذاری ۶۹-
ولی شیرینی و لذتهای مقصد باندازه رنج و سختیهای سفر است ۷۰- از شهر
و خوبشان خود آنگاه لذت خواهی برد که در غربت رنجها دیده و محنتها
کشیده باشی ۷۱- هر چه را آسان بیابنی آسان از دست خواهی داد ولی آنرا
که با سختی و رنج یافته‌ای در میان جان مکن خواهی داد

تمثیل گریختن مؤمن و یصبری او در بلا باضطراب و یقناری
نخود بجوش دردیگ تایرون جهد و منع کدبانو

۱- این تمثیل را بشنو و قدر خود را دانسته از بلاها روی برمگردان ۲-
نخود را نگاه کن که دردیگ وقتی از شدت حرارت آتش زبون و بیچاره
گردید چه سان بیلا جستن میکند ۳- و هر دم در موقع جوشیدن دیگ
بالا آمده و میخروشد و بزبان حال میگوید ۴- چرا مرا آتش همی زنی مرا
که خریدم ای چه سان سرنگونم کرده از میان میبری؟ ۵- ولی که بانو
کفگیر بر او میزند که اشتباه کرده‌ای خوش بجوش و از آتش کردن جستن
نکن و عصبی نشو ۶- که من از تو کراهتی ندارم بلکه تورا برای آن
میجوشانم که چاشنی گرفته ملائم ذائقه شوی ۷- تا غذای انسان شده با جان
بیامیزی پس این زحمتی که مترجه تو است برای خوار نمودن نیست ۸-
تو در بوستان آب میخوردی و سبز و تر بودی آن آب خوردن برای همین
آتش بوده ۹- رحمت خداوندی بر غضبش پیشی گرفته است چرا که از
رحمت بوده است که برای تو امتحان پیش آورده است ۱۰- رحمتش برای
آن بر قهرش پیشی گرفته است که بر اثر رحمت سرمایه هستی بدست آید
۱۱- البته بدون لذت گوشت و پوست رشد و نمو نمیکند و اگر نمو نکنند

عشق دوست چه چیزها را میگذارد؟ ۱۲- از آن جهت آمدن قهر لازم و مقتضی میگردد که آن سرمایه را آثار و ایثار کنی ۱۳- پس از آن باز دو مرتبه لطف و رحمت برای عذر آن قهر شامل حالت میگردد و میگوید (بوسیله آن رنج) غسل کردی و پاک گردیدی ۱۴- به نخود میگوید در بهار سبز و خرم شده چریدی و بزرگ شدی اکنون رنج و قهر بسراغ تو آمده و مهمان تو است این مهمان را خوب پذیرائی کن ۱۵- تا مهمان پیش خالق شکر بر گردد و از مهمان نوازی و ایثار تو تشکر نماید ۱۶- و در نتیجه عوض نعمت منعم یعنی همان صاحب نعمت سراغ تو بیاید و همه نعمت‌ها بر تو حسد برند ۱۷- من چون ابراهیم خلیلم و تو پسر هستی در بیش تیغ من سر بنه که من خواب دیده‌ام باید تورا ذبح کنم (۱) ۱۸- دل قوی دار و در بیش قهر من سر بنه تا اسمعیل وار گلویت ببرم ۱۹- بلی سر بر پولی این سر سر نیست که از بریده شدن و کشته شدن بر کننا راست ۲۰- ولی مقصود من از این کار تعلیم تو است تا بتوبه مانم که مسلمان هستی و مسلمان باید در مقابل امر حق تسلیم باشد ۲۱- ای نخود در یک امتحان بجوش تا نه هستی برای تو بهماندونه خودی ۲۲- اگر در بستان خندان بوده‌ای اکنون بدان که تو گل بستان جان و دیده هستی ۲۳- اگر از باغ آب و گل جدا شدی اکنون لقمه شده وارد عالم حیات و زندگی شده‌ای ۲۴- اکنون غذای انسان شده بقوت و اندیشه مبدل شو شیره نباتی بودی اکنون شیریشه‌ها خواهی بود ۲۵- از روز ازل از صفات او روئیده‌ای اکنون نیز با کمال چالاکی بهالم صفات او قدم بگذار ۲۶- از ابر

۱- اشاره بآیه ۱۰۰ الی ۱۰۲ از سوره صافات است که میفرماید: «فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا ترى - قال یا ابراهیم انظر ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرين» یعنی چون اسمعیل در زندگی با پدر بحد رشد و سعی و عمل رسید ابراهیم گفت ای پسر کوچکم من در خواب دیده‌ام که تورا قربانی کنم پس نظر کن که چه می‌بینی - اسمعیل گفت ای پدر با آنچه مأمور شده‌ای عمل کن خواهی دید که من از کسانی هستم که صبر میکنند

و خورشید و آسمان آمده و در زمین رشد و نمو نمودی اکنون تبدیل بصفات گردیده بآسمان بالا رفتی ۲۷- بصورت حرارت و تابش نور و باران بر زمین فرود آمدی اکنون با صفات پاک و مقدس بالا میروی ۲۸- جزء ابر و خورشید و ستاره بودی اکنون نفس و کار و گفتار و اندیشه ها شده ای ۲۹- از مرگ نبات هستی حیوان جلوه گرفته جمله واقف و آفتلونی یا نقات، (۱) بکرسی نشست ۳۰- وقتی بعد از مرگ چنین سود و بردی داشته باشیم جمله آن فی قتلای حیات، (۲) راست و به موقع است ۳۱- کار و گفتار راست قوت و خوراک، ملک گردید و با این نردبان بآسمانها بالا رفت ۳۲- چنانکه طعام قوت بشر گردید تا لقمه از جماد بودن به مقام حیوانی رسید ۳۳- اینم مطلب را مفصلاً در جای دیگر شرح خواهم داد ۳۴- علی الانصال کاروان از فلک فرود می آید و تجارت نموده بر می گردد ۳۵- پس تو با خوشی و شیرینی با اختیار خود این راه را طی کن نه به تلخی و اکرام ۳۶- من از آن جهت سخنان تلخ بتو می گویم که با این کار تو را از تلخیها بشویم ۳۷- انگور افسرده بوسیله آب سرد در هائی مییابد و سردی و افسردگی زایل میگردد ۳۸- تو هم وقتی از تلخیها لذت بربخون شد از همه تلخیها و ناکامیها بیرون خواهی آمد ۳۹- سک اگر طوق در کردن نداشته باشد شکاری نیست آنکه خام و نجوشیده و بلاندریده است بی مزه و بی ذوق است

تمثیل صابر شدن مؤمن بر سر و مشعت بلا واقف شود

۱- آن نعوذ گفت ای کدبانو اگر اینطور است و دنباله سختی

آسایش است من با خوشی میجو شم و تو نیز مریاری کن ۲- چون تودر

این جوشش مسمار من هستی کفگیر بر سرم زن که خوش میزنی ۳- من

چون پیل هستم چماق بر سرم بزنی تا بیاد هندوستان نیتم ۴- و در این

جوشیدن خود را از دست بدهم تا در آن آغوش راه یابم ۵- تا از در وقت

عناوینی نیازی طغیان کرده و مثل فیلی که خواب هندوستان دیده باشد یاغی میشوند (۱) - آزی پیل زقتی در خواب هندوستان را ببیند از اطاعت پیلبان سر بیچی کرده ستیزه آغاز میکند

عذر گرفتن کدبانو یا نخود و حکمت در جوش داشتن کدبانو نخود را
 ۱ - کدبانو میگویی من هم پیش از این مثل تو از اجزاء زمین بودم
 ۲ - چون به لباس آتش مجهز شده و باین لباس آرایش یافته شایسته و پذیرای انعام گردیدم ۳ - مدتی در زمانه بصورت های مختلف نبات و حیوان جو شیده ام و مدت دیگری در درون دیگ تن (بوسیله حوادث گوناگون) در جوش بوده ام ۴ - و از این دو جوشش قوت حواس ظاهر و باطن گردیده روح شدم و استاد تو گردیدم ۵ - در عالم جمادی میگفتم از این جهت از این عالم میروی که بارفتن از این جادانش و صفات معنوی خواهی شد ۶ - و چون یعنی حیوانی رسیدی و روح شدی بار دیگر جوش دیگر بز و از حیوانی بگذر ۷ - و از خدا بتهمالی بخواه که در نکات این معنی که از من میشنوی و در قدمهایی که در این سفر بر میاری بایت نلغز دوراه را با آخر برسانی ۸ - زیرا که بسی از مردم حتی از گفته قرآن گمراه شدند (۲) و قومی از این ریسمان بچاه افتادند ۹ - ولی بدانکه ریسمان تقصیری نکرده بلکه تو نمیخواستی بالاروی

باقی قصه مهمان آن مسجد مهمان کش و ثبات و صدق او

۱ - آن غریب شهر که هوای بالارفتن داشت و طالب ترقی بود گفت من شب در این مسجد خوابیدم ۲ - گفت ای مسجد اگر تو کر بلای من شدی کعبه ای خواهی بود که حاجتم را بر آورده ای ۳ - ای دارقشنگ بگذار تا من منصور وار در بالای ریسمان بازی کنم ۴ - اگر شما در نصیحت چون

۱ - اشاره بمضمون آیه و اتمه در سورة افر، که میفرماید: «کلان الانسان لیطنی ان رآه استغنی ان الی ربك الرجعی» یعنی نه چنین است بی شبهه انسان اگر خود را بی نیاز ببیند سر کشی میکند و بطور یقین باز گشت به سوی پروردگار تو است .
 ۲ - اشاره به آیه و اتمه در سورة بقره «یهدی به کثیرا و یضل به کثیرا»

جبرئیل باشد هرگز ابراهیم خلیل در آتش پناه بجائی نمیبرد ۵- (چنانچه فرمود) ای جبرئیل برو که من خوش دارم که چون عود و عنبر در آتش بسوزم ۶- ای جبرئیل اگر چه بامن سریاری داری و چون برادر از من باسبانی میکنی ۷- وئی برادر عزیزم من در آتش رفتن چالاکم و جانی نیستم که آتش کم و زیاد شوم ۸- جان حیوانی از علف رشد و نمو میکند خوراک آتش بود و چون از اثر آتش سوخته و از میان رفت ۹- اگر همیزم نمیشد میوه میداد و برای همیشه آباد و آباد کننده بود ۱۰- این آتش که تو میبینی باد سوزان است و بر تو آتش است نه خود آن ۱۱- خود آتش در بالا و در آسمان است و بر تو و سایه او است که در زمین است ۱۲- ناچار بر تو هوای در تغییر بوده و پایدار نیست و بالاخره بآمدن اصلی خود بر میگردد ۱۳- قامت تو همیشه بیک حال برقرار است ولی سایه ات گهی کوتاه و گاه دراز است ۱۴- چرا که در سایه و بر تو کسی ثبات و قرار ندیده و همیشه عکس و سایه باصل یرگشته است ۱۵- هان دهن بر بند که فتنه لب گشود پس خاموش باش که خداوند بطریق هدایت داناتر است

ذکر خیال بدانند پیشیدن قاصر فهمان

۱- بیش از آنکه این قصه بیایان رسد از حسودان دود متعفن بمشام رسید ۲- بمن از آن صدمه ای نمیرسد ولی خاطر ساده دلی رامشوب میسازد ۳- حکیم سنائی غزنی برای اشخاص محجوب مثال خوبی بیان کرده است (۱)
 ۴- عجب نیست که اهل ضلال از قرآن جز حرف نیند ۵- از شماع آفتاب نورانی کور بجز گرمی نمی بینند ۶- آری یکی که گلویش چون گلوی خر فراخ بود چون کسیکه کارش ضغنه زدن است از یک خر خانه ای سر بر آورده دقت ۷- این مثنوی سخنی است قضیه پیمبر و پروان را میگوید ۸- از اسرار

۱- شعر حکیم سنائی این است : عجب نبود گراز قرآن نصیبت نیست جز حرفی

که از خورشید جز گرمی نیند چشم ناینا

عالیه و از آن سو که او لیا مر کب میرانند بحث نمیکند. و از مقام تافنا درجه بدرجه میروند تا بیدار خدانازل شوند سخن نیگویند. ۱- و شرح هر منزل و حدود منازل را شرح نمیدهد که هر صاحبدلی بابر خود از آن ببرد. ۱۱- و وقتی قرآن هم آمد کفار همین طور طعنه زدند. ۱۲- و گفتند قرآن اساطیر و افسانه است (۱) و کلام پسنی است که عیق بوده و تحقیقی در آن موجود نیست. ۱۳- و مطالب آن چیزهایی است که بچه‌ها هم آنرا میفهمند و مطالبش مطابق بسند و ناسنده است و چیز فوق العاده در آن نیست. ۱۴- مطالب روشنی است که هر کس بآن پی میبرد و بیانی نیست که عقل در آن کم شود و تمیز ندهد. ۱۵- در جواب فرمودند که اگر آسان بنظر شما آمده یک سوره مثل آنرا بگوئید (۲) ۱۶- بچینیان و انبیان و کسانی که اهل سخن و انشاء هستند بگو یک آیه از اینکه میگوئید آسان است بیاورید.

تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ظهر آ و بطناً و لبطنه

بطن الی سبعة ابطن و فی روایة الی سبعین بطناً

۱- تصور نکن که قرآن فقط یک ظاهری است بلکه در زیر این ظاهر باطنی است که هر فهمی را مقهور میکند. ۲- و در زیر آن باطن هم باطن دیگری است که فکر و نظر در آن خیره میگردد. ۳- باز در زیر آن باطن باطن سومی هست که عقلمادر آن کم میشود. ۴- بطن چهارم قرآن راجز خداوند کسی ندیده. ۵- و همچنین تا هفت بطن در حدیث ذکر شده است. ۶- تواز قرآن فقط ظاهرش را نبین که شیطان آدم را راجز خاک نمی بیند. ۷- ظاهر قرآن مثل شخص آدمی است که رنگ و شکلش پیدا و جانش پنهان است. ۸- عموداتی ممکن است صدسال کسی را نگاه کنند ولی حال و باطن

۱- «قالوا ان هذا الا-اطیر الاولین» در چند جا از قرآن تکرار شده است
 ۲- اشاره بآیه ۹۰ و آیه در سوره بنی اسرائیل: «قل ان اجتهت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو اگر انس و جن مع شوند که مثل این قرآن بیاورند نمی توانند اگر چه بیکدیگر کمک کنند

اورا نبینند

بیان آنکه رفتن انبیاء و اولیا علیهم السلام بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف و تشویش خلق نیست بلکه جهت ارشاد خلق است و تحریض بر اقطاع از دنیا بقدر ممکن

۱- اینکه میگویند اولیا بکوهها میروند تا از چشم مردم پنهان شوند ۲- نه چنین است آنها در پیش خلق بالاتر از صد کوه بوده و گام بر سر آسمان هفتم میگذارند ۳- چرا پنهان شوند که تمام بلندی دارند کوه چیست که فرو حشمت آنها از صد دریا و کوه بالاتر است ۴- کسیکه کوه فلک در پی او گردیده و صد نعل ریخته چه حاجت دارد که بکوه بگریزد ۵- چرخ هر چه گردید بگردشان نرسید و بالاخره از این غم آسمان جامه عزادری بر کرد ۶- اگر پری بظاهر پنهان است آدمی پنهان تر از هر پری است ۷- نزد عقلا آدمی صد بار پنهان تر از پری است ۸- آدم که نزد عاقل پنهان باشد آن آدمی که بر گزیده غیب و در عالم خدائی یگانه است چه خواهد بود

تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهم السلام

۱- آدمی چون عصای موسی و افسون عیسی است ۲- قلب مؤمن در دست حق برای جزای بدو نیک و نکوئی بدیگران میانه دوانکشت حق قرار گرفته ۳- ظاهرش چوبی است ولی وقتی دهان بگشاید جهان بلکه تمام عالم هستی یک لقمه او است ۴- از افسون عیسی حرف و صوت مبین بلکه آنرا مبین که مرگ از جلو او بگریخت ۵- از افسون او لهجه سخنش را که مقام بست او است مبین بلکه بآن نگاه کن که مرده بر خاسته نشست ۶- نگاه مکن که عصائی بدست دارد که با سانی بدست گرفته نگاه کن که همان عصا دریا را بشکافت ۷- چون دور هستی چتر سیاه بنظرت میرسد چند قدم جلو تر برو تا سپاه بی کران را ببینی ۸- از دوری تو است که جز گرد نمی بینی اندکی پیش بیاتامرد ببینی ۹- گرد او چشمها را روشن میکنند و مردی او

کوه‌ها را از جابر می‌کنند

تفسیر یا جبال او بی معه و الطیر (۱)

۱- چون موسی از دشت بکوه بالا رفت کوه طور از مقدم او برقص آمد ۲- چهره داود از فروجا و خداوندی تابان گشته و کوه هادرپی او بناله در آمدند ۳- کوه باد او دم آواز گردیده و هر دو از عشق شاهی بطرب آمدند ۴- با امر یا جبال او بی کوه با ایوب هم آواز شده هر دو یک برده از آوازا میخواندند ۵- فرمود داود تو هجران دیده هستی و برای پیوستن بمن از همدان خود بریده ای ۶- ای آنکه غریب و تنها و بی مونس شده و آتش شوق از دلت شعله میزند ۷- تو مطرب و ندیم و همصحبت لازم داری اینک کوه هارا پیش تو آورده ام ۸- تا برای تو سخن گفته و خواتندگی نهوده و سرنا بنوازند و تو را مشغول نمایند ۹- وقتی کوه ناله کند باید بدانی که اولیاء حق بدون لب و دندان ناله‌ها دارند ۱۰- جزء جزء تن پاک و بی صدا نغمه‌ها دارد که همه شب بگوش حس او میرسد ۱۱- آن نغمه راه‌نشینان او نمی‌شنوید فقط او است که می‌شنود خوشایان جان که بیاطن و غیب او ایمان داشته باشد ۱۲- او صد گفتگو در خود می‌بیند که همه نشینانش هیچ بونی از آن نبرده‌اند ۱۳- مثل اینکه صد سؤال و جواب از لامکان بدل تو میرسد ۱۴- که تو آنرا می‌شنوی و کسی نمی‌شنود اگر چه خیلی هم گوش خود را بتو نزدیک کند

جواب طعنه زنده مثنوی از قصور فهم خود

۱- ای شخص کر گیرم تو آنرا نه شنوی نظیر و مثال آنرا که دیده‌ای
 ۲- بالین وصف چرا قبول نمی‌کنی ۲۹- ای سگ طعنه زن که عوعو کرد و طعنه
 زدن بقر آنرا اخلاصی از احکام او تصور می‌کنی ۳- این آن شیرینی نیست که
 از او جان بدر برده و از پنجه قهر او در امان باشی ۴- تا قیامت قر آن صدا میزند

۱- این آیه ۱۰ در سوره سبا است که میفرماید: «یا جبال او بی معه و الطیر و الناله الحديد یعنی ای کوه‌ها منعکس کنید صدرا با داود و ای مرغان شما نیز چنین کنید و آهن را برای او نرم کردیم»

که ای کشتگان جهل ۵- مرا افسانه پنداشته و بدگویی نموده و انکار میکردید ۶- ای بست فطرتان طعنه زن حال دیدید که افسانه زمانه شما بوده اید ۷- دیدید که شما افسانه بوده و شما نید که فانی هستید نه من ۸- من کلام حق بوده و قائم بذات هستم و قوت جان یا قوت پاک و پاکیزه هستم ۹- من نور خورشید هستم که شما تابیده ام و لوی از خورشید جدا نشده بلکه همیشه با وی بوده ام ۱۰- من آن چشمه آب زنده گوی هستم که عاشقان را از مرگ میرهانم ۱۱- اگر بوی گند و آزارتان نبود حق از این آب جرعه ای هم بکوزه شما میریخت ۱۲- من فرموده قرآن و کلام حکیم علی الاطلاق را گرفته ام و با گفته های باطل دیگران روی از آن بر نهی تا بم

مثل زدن در رمیدن گره اسب از خوردن آب و سبب
شغولیدن (۱) سایبان

۱- فرموده اند که گره اسبی با مادر خود آب میخوردند ۲- و اشخاصی که در اطراف آنها بودند برای آب دادن اسبها فریاد میکردند که اسبها آب بخورند ۳- گره اسب نعره آنها را شنیده رم میکرد و از آب خوردن باز میماند ۴- مادرش پرسید که ای گره من چرا میرمی و هر ساعتی از آشامیدن باز میمانی؟ ۵- گره گفت اینها فریاد میکنند و من از مخلوط شدن صدای آنها میترسم ۶- و دلم می لرزد و از نعره دست جمعی آنها وحشت میکنم ۷- مادرش گفت تا دنیا بوده این قبیل اشخاص در زمین بوده اند که کار زیادی میکنند و کار دیگران را زیاد میکنند ۸- آنها هر چه میکنند بخودشان میکنند تو کار خود را بکن و با آنها گوش مده ۹- وقت تنگ است و آب باین زیادی دارم بیرون پیش از آنکه از تشنگی و هجران آب بدنم چون زمین تشنه شاخ شاخ شود ۱۰- از این کار بزرگه پراز آب حیات است بردار تا گیاه سبز از تو بر دمد ۱۱- ای شتگان غافل بیائید که ما از جوی نطق اولیای حق آب زند گوی مینوشیم ۱۲-

اگر آبر انهمیننی مثل کوردها بطرف جوی آمده سیوی خود را در جوی داخل کن ۱۳- تو شنیده ای در این جوی آب هست و تو کور هستی و نمی بینی کور باید تقلید کند ۱۴- مشک خود را بجوی فرو بر تا حس کنی که مشک سنگین شده است ۱۵- وقتی سنگینی مشک را حس کردی دلت از تقلید خشاک مستخلص شده و اکنون میتوانی با دلیل وجود آب را تصدیق کنی ۱۶- اگر کور بالعیان آب جوی را نمی بیند وقتی سیوسنگین شد میدانند که جوی دارای آب است ۱۷- و میدانند که آب از جوی داخل سیو شده که سیک بوده و اکنون سنگین شده است ۱۸- اگر من از هر بادی از جای کنده میشدم وقتی دیدم که دیگر باد نمیتواند مرا بر باید میدانم دیگر سنگینیم بیشتر شده است ۱۹- اشخاص بیخرد را هر باد هو او هوس تکاز میدهد زیرا که فاقد سنگینی نیروی خرد است ۲۰- شخص بی خرد چون کشتی بی لنگر است که از هر بادی بطرفی میرود ۲۱- امنیت عاقل از انگر عقل است پس اگر عاقل نیستی از عقلای عقلی گدائی کن ۲۲- وقتی کسی از خزانه در دریای بخشش امداد خرد گرفت ۲۳- از این امداد دل آگاه گردیده و از دل بچشم میرسد و چشم هم روشن میگردد ۲۴- زیرا که نور از دل بدیده رسیده اگر روشنی از دل برود چشم بکلمی بیکاره و عاطل خواهد بود ۲۵- وقتی دل دارای عقلی کهن گردید از آن انوار نصیبی هم بدیدگان میبخشد ۲۶- پس بدان که آب مبارک که از عالم بالا میآید عبارت از وحی دلها و بیان و نطق اولیا است ۲۷- ما باید مثل آن کره اسب از این آب بهارک بیاشامیم و به وسواس و طمأنه دیگران گوش ندهیم ۲۸- آری تو بیرو انبیا هستی و دنبال آنها میروی طمأنه مردم را بادشمرده اعتنا کن ۲۹- بزرگانیکه راه طی کرده و بمنزله رسیده اند کی به عووسگما اعتنا کرده و گوش ناده اند .

بقیه ذکر آن مهمان مسجد مهمان کش

۱- حالا برگرد و بگو که آن شیر مرد پاك شب در آن مسجد چه

کار کرد؛ ۲- اودر مسجد خفته بود ولی کو خواب ؟ مردیکه غرق شده چکونه میخواست ۳- عشاق زیر غرقاب غم خوابشان چون خواب مرغوماهی است ۴- در نیمه شب صدای هولناکی شنید که الان سراغت خواهم آمد ۵- پنج مرتبه این صدا که دلها را تکان میداد بگوشش رسید -

تفسیر آیه «واجب علیهم بخيلك وزجلك» (۱)

۱- تو وقتی بخواهی از روی تحقیق قدم کوچکی بطرف دین بروی شیطان از درون تو صدا میزند ۲- حذر کن و از آنراه نرو که درویش و بینوا خواهی شد (۲) ۳- بینوا میشوی و از یاران خود جدا شده خوار گردیده پشیمان خواهی شد ۴- تو از ترس بانگ آن شیطان لعین از یقین بطرف گمراهی میگریزی ۵- و با خود میانه بینی که اکنون وقت هست بعد از این راه دین را خواهم پیچود ۶- ولی وقتی میبینی که مرگ همسایگان ترا از چپ و راست همببرد و بزبان حال تو را آگاه میکند ۷- باز عزم دین نوده خود را ساعتی مرده میسازی ۸- و از علم و حکمت سلاح بسته و میگوئی که من از ترس فقر پای از دین عقب نمی کشم ۹- باز شیطان بتو بانگ میزند که از تیغ فقر و بینوائی بترس و از این راه برگرد ۱۰- این دفعه هم سلاح علم و حکمت را بر زمین افکنده و از راه روشنی و نجات صرف نظر میکنی ۱۱- سالهاست که بایک بانگ اسیر و بنده او شده در چنین ظلمتی رحل اقامت افکنده ای ۱۲- آری هیبت بانگ شیاطین گمروی مردم را گرفته و نگه داشته

۱- در سوره بنی اسرائیل است «واجب علیهم بخيلك وزجلك وشاركهم فی الاموال والاولاد و عدهم و ما یدهم الشیطان الا غورا» (خطاب بشیطان است) یعنی سیاه پیاده و سواره خود را بر سر ایشان جمیع کن و در اموال و اولاد آنها شرکت کن و بآنها وعده بده البته شیطان جز غرور و وعده ای بآنها نخواهد داد . ۲- اشاره به آیه ۳۱-سوره بقره . «الشیطان یدکم الفقر و یمرکم بالفحشاء و الله یدکم مغفرة منه وفضلا» یعنی شیطان شما وعده فقر میدهد و شما را امر بزشتیها میکند و خداوند شما وعده بخشایش و فوزی از طرف خود میدهد .

است ۱۳. و همانطور که کافران از حشر مردگان ناامید هستند آنها هم جانشان از نور ناامید شده است ۱۴. شکوه بانگ شیطان اینست که گفتم اکنون باید فهمید که هیبت بانگ خدایی چگونه است ۱۵. هیبت باز شکاری متوجه کبک نجیب است و مگس را از آن هیبت نصیبی نیست ۱۶. چرا که باز مگس صید نمیکند آن عنکبوت است که شکار مگس کار او است ۱۷. شیطان همان عنکبوت است که کروفش بر تو است بر کبک و عقاب تسلطی ندارد ۱۸. بانگ شیاطین جویان گله اشقی است و بانگ شاه پاسبان اولیا است ۱۹. تا اینکه بیناو کور بهم نیامیزند و قطره ای از دریای شیرین با دریای شور مخلوط نشود.

رسیدن بانگ طلسم نیمشب مهمان مسجد را

۱- اکنون قصه آن بانگ مهیب را بشنو که آن مهمان نیکبخت از شنیدن آن متزلزل نگردد ۲- گفت من برای چه بترسم که این صدا صدای طبل عید است دهل بترسد که او راه میزند ۳- ای دلهای تو خالی بر صدا چرا قسمت شما از عید همانا زخم چوب است که بر دهل میزند ۴- قیامت عید است و بی دینها مثل دهلند ما اهلی عید بوده چون گل شاد و خندانیم ۵- حالا بشنو که این دهل چگونه بانگ زد و بین که دیک آس دوات چگونه میزد ۶- وقتی مهمان مسجد آن بانگ را شنیده و آن مرد دید گفت دل من از طبل عید چگونه ممکن است بترسد ۷- و با خود گفت واهمه بدل راه نده که از این بانگ دلهای بی یقین میمیرند ۸- اکنون وقت آن است که من حیدر وار مملکت گیری کنم تا کشته شوم ۹- از جای برجست و بانگ زد که من حاضرم اگر مردی بیا ۱۰- به محض اینکه این جمله را گفت طلسم شکست و از دیوارها از هر طرف زبر زمین ریخت ۱۱- بقدری زرا از هر طرف ریخت و انباشته شد که مهمان ترسید که راه بیرون شدن از مسجد را بگیرد ۱۲- پس از آن این شیر چالاک بر خاست و تا سحر گاه

زراز مسجد بیرون میکشید ۱۳- و دفن میکرد و باردیگر با جوال و ثوبه
 بر میگشت و زرمیبرد ۱۴- و آن جان باز گنجها از آن تهیه کرد تو کورو
 تر سوهستی و از ترس عوض چلورفتن بعقب میروی ۱۵- و در دل هر کور دور از
 حق زر پرست این زری که ما گفتیم زر ظاهری بنظرش می آید ۱۶- بچه ها
 سفال شکسته را بدامن پر کرده نام زر بر آن می نهند ۱۷- در آن بازی
 چون نام زر برده شود همان سفالها از خاطرش میگذرد و معنی زر در نزد
 او همان سفالها هستند ۱۸- بلی مقصود ما زر ظاهری نبود بلکه زری بود
 که سکه الهی بر آن ضرب شده که هیچگاه از رواج نیفتاده و سرمدی است
 ۱۹- آن زریکه این زر ظاهری جوهر و تابندگی و تلالو خود را از آن دارد
 ۲۰- آن زری که نورش بر ماه غالب بوده و دل از برکت او غنی میگردد
 ۲۱- آن مسجد بمنزله شمع و مهمان بمنزله پروانه بود این پروانه می پروا
 خود را بشعله شمع زده و بیای شمع افتاد ۲۲- پرش را سوخته و انداخت
 ولی این افتادن بسی مبارک بود ۲۳- این میهمان خوشبخت چون موسی بود
 که از شجره مبارک که آتشی دید ۲۴- چون عنایت حق شامل حالش بود آنچه
 را نار میپنداشت نور مطلق بود ۲۵- بلی تو وقتی مرد حق را می بینی او را
 بشری مثل خود میپنداری این همان نار دیدن است ۲۶- تو چون از وجود
 خود حرکت کرده و میخواهی بسوی او بروی آن نار بودن و بشریت در تو
 است نار خار و گمان با اهل همگی اینطرف و در وجود تو است ۲۷- آن
 مرد حق چون درخت موسی است و راز نور و روشنی است پس بیا او را
 نور بخوان نه نار ۲۸- آیه اینست که ترك لذائد این جهان بد بنظر رسیده
 و چون نار میماند؟ ولی اهل سلوک این راه را رفتند و دیدند که او نور و
 روشنی و خوشی بود ۲۹- پس بدان که شمع دین که افروخته میشود مثل
 سایر آتشفشانها نیست ۳۰- این آتشفشان نور میماند ولی یاران را میسوزاند و
 آن آتش بصورت آتش است ولی برای کسانی که بزیارتش میروند گنجل است

۳۱- این آتش مینماید که سازش دارد ولی میسوزاند و آن آتش در موقع وصال دلها را روشن میسازد ۳۲- شعله نوریك و سازگار است برای آنانکه در محضر او بوده و باو نزدیکند نور و برای کسانیکه از او دورند نار است.

ملاقات آن عاشق با صدر جهان

۱- آن بخارانی عاشق هم خود را پروانه وار بشمع زد و عشق سوختن را برای او آسان کرده بود ۲- آه سوزانش با آسمانها رفته و در دل صدر جهان نیز مهر و عاطفه ایجاد شده بود ۳- و بر اثر همان مهر سحر گاهان با خود گفت خدا یا آن آواره حالش چگونه است و چه بر سرش آمده ۴- او يك گناهی کرد که ما دیدیم ولی از رحمت و گذشت ما بی اطلاع بود ۵- دل گنهگار از ما ترسان است ولی در همان ترس صد امیدواری خوابیده است ۶- من شخص و قبیح بی معنی را میترسانم ولی آنکه خودش میترسد برای چه بترسانم؟ ۷- آتش برای دیگر سرد است نه آنکه در جوش است و دارد سرد می‌رود ۸- من کسانی را که خود را ایمن تصور میکنند باخشم خود میترسانم ولی آنانکه خائفند با حلم خود ترس اذل آنها بر میدارم ۹- باره دوز هستم و جای بارگی را وصله میکنم و بهر کس در خور او شربت میخورانم ۱۰- باطن مرد چون ریشه درخت است و برگهای اعمال و صفات اخلاق او از آن میروید ۱۱- مشخصات برگها در خور ریشه است که این برگها از آن ریشه رسته‌اند و این قاعده در درخت و نفوس بشری و عقول جاری است ۱۲- از اشجار وفا در آسمانها میوه هست که ریشه آن در زمین برقرار و ثابت و شاخ و برگ و میوه اش در آسمان است (۱) ۱۳- وقتی از عشق بر آسمان بر بروید چرا این پردل صدر جهان نروید؟ ۱۴- آری خیال عفو گناه

۱- اشاره بآیه و افعه در سوره ابراهیم است که میفرماید: «ضرب الله مثلا کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء» یعنی خداوند مثل زده است که کلمه پاک چون درخت پاک است که ریشه آن در زمین ثابت و شاخهای آن در آسمان است.

عاشق در دل صدر جهان موج میزد چون از دل بدل روزنه هست ۱۵ - و بطور یقین دل بدل راه دارد بلکه از هم جدا و دور نبوده و هر دو بمنزله یک تن هستند ۱۶ - اجزاء دو چراغ با هم متصل نیستند ولی نور آنها در اطاق با هم ممزوج گشته و یکی شده اند ۱۷ - هیچ عاشقی وصل معشوق را خواهان نیست مگر اینکه معشوق هم خواهان او است ۱۸ - بلی عشق در هر طرف مؤثر است ولی عشق عاشق تن را رنجور و لاغر می کند و عشق معشوق او را خوش و فربه می سازد ۱۹ - اگر در این دل برق عشق درست جستن کرد بدان که در آن دل (در دل معشوق) هم دوستی و محبت وجود دارد ۲۰ - اگر دیدی مهر حق در دل تو جای گرفته بدان که بی شبهه حق هم تو را دوست دارد ۲۱ - آیاممکن است از یک دست صدای کف زدن بیرون آید بدون اینکه دست دیگر هم بکارت بگذرد؟ ۲۲ - تشنه می نالد که آب گوارا کوه آب هم ناله می کند که تشنه کجا است؟ ۲۳ - این عطشیکه در جان ما است جاذبه آب است که ما را بخود دعوت می کند ما از آن او بوده را و نیز از آن ما است ۲۴ - حکمت خداوندی به حکم تقدیر ما را عاشق بکند دیگر ساخته ۲۵ - تمام اجزای جهان از همان حکم ازلی جفت جفت آفریده شده و هر یک عاشق جفت خویشند (۱) ۲۶ - هر جزئی از عالم خواهان جفت خود بوده و چون کهربا و گاه همدیگر را جذب می کنند ۲۷ - آسمان بزمین درود فرستاده و میگوید من با تو چون گاه و کهربا هستم ۲۸ - در مرحله تعقل آسمان چون مرد زمین چون زن است هر چه که آسمان بر زمین افکند زمین آنرا پرورش میدهد ۲۹ - اگر سرد شد در حرارت بطرف او می فرستد و اگر خشک باشد در طوبت بر او نازل می کند ۳۰ - برج خاکمی آسمان اجزاء ارضی و جامد را مدد میدهد و برج آیش تری بلو می بخشد (۲) ۳۱ - برج بادی

۱ - مضمون آیات واقعه در سوره الذاریات که میفرماید: ومن کل شئی خلقنا زوجین لعلکم تذکرون ۲ - به مقیده منجمین دوازده برج که در آسمان است سه برج حمل و اسد و قوس آتشی و نورو سنبله و جدی خاکمی جوزا و میزان و دلو هوایی و سرطان و عقرب و حوت آبی هستند

ابر بسوی زمین میبرد تا بخارات مضره را فرو کشد ۳۲- و گزمی خورشید که بزمین میرسد از برج آتش است که چون تابه زربشت و رویش از آتش سرخ شده است ۳۳- آسمان برای خاطر زمین در زمانه سرگردان است همانطور که مرد همیشه گرد محل کسب خود برای خاطر زن خود در تلاش است ۳۴- و زمین چون يك کدبانوئی میزاید و شیر میدهد و تربیت میکند و گردوظیفه خود میگردد ۳۵- پس بدان که آسمان و زمین دارای هوشند چون کارهوشمندها را انجام میدهند ۳۶- اگر این دو دلیر یکدیگر را نمی مکند و نمی بوسند پس چرا چون زن و شوهر باهم هم آغوشند ۳۷- اگر زمین نباشد کسی آب و آتش آسمان گل و ارغوان میرویانند ۳۸- اینها بمنزله میلی است که در ماده به نرو در نر بماده هست تا کار یکدیگر را تکمیل نمایند ۳۹- خدا ی تعالی این تمایل را در مرد و زن برای آن قرار داده که از این اتحاد سلسله بشری در عالم بشریت باقی بماند. ۴۰- هر جزئی از این عالم را هم بجز، دیگر متمایل نموده تا از اتحاد آنها مولودی پیدا شود و نتیجه حاصل گردد ۴۱- شب و روز باهم هم آغوشند اینها اگر چه در صورت مختلفند ولی در واقع باهم متحدند و يك کار را انجام میدهند ۴۲- شب و روز در ظاهر باهم دشمن و ضدند ولی هر دو گرد يك حقیقت می تند و حصول يك نتیجه را دنبال میکنند ۴۳- هر کدام از این دو دیگری را مثل خودش خواهند است تا کار خود را تکمیل نمایند ۴۴- چرا که بانبودن شب طبیعت داخلی و ذخیره ای بتواند کرد تا آن دخل را در روز خرج کند و کار را انجام دهد جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتسب شده است بغیر جنس

۱- خاک زمین بغيك تن میگوید که جان را رها کرده بسرعت نزد ما بیا ۲- تو جنس مائی نزد ما اولیتری خوب است که از آن تن و از تری و رطوبت آن جدا شوی ۳- تن جواب میدهد بلی اگر چه من مثل تو از هجران

در فرحتم ولی اکنون در اینجا پای بندم ۴- بری تن و ماده آب آنرا آبها
میطلبند و میگویند از این غربت صرف نظر کرده نزد مایا ۵- و گرمی تن
را اثیر (۱) یعنی کره آتش بخود میخواند که تو از آتشی راه اصل خود را
در پیش گرفته بکره آتش صعود کن ۶- از کشش هائی که عناصر در بدن
انسان دارند و هر یک جاذب جنس خود هستند هفتاد و دو علت و مرض در
بدن هست ۷- مرض میآید که بدن را از هم متلاشی کند تا عناصر همدیگر
را در آغوش گیرند ۸- این چهار عنصر (آب و خاک و آتش و باد) چهار مرغ
پابسته هستند و مرگ ورنجوری و بیماری پای این مرغان را گشوده و
آزادشان میکنند ۹- وقتی پای مرغان را از هم باز کردند مرغ هر عنصری
پرواز کرده به جنس خود می پیوندد ۱۰- جذبه ای که اصلها و فرعیها دارند
و همدیگر را بطرف خود میکشند همین کشش هر دم نجی در جسم مانولید
میکند ۱۱- تا این ترکیب عناصر را از هم دریده و تجزیه نموده و مرغ هر یک
از این اجزاء بطرف اصل خود پرواز کند ۱۲- حکمت خداوندی از این
عجله ای که عناصر در تجزیه بدن دارند مانع شده بوسیله صحت آنها را در
حال اجتماع نگاه میدارد تا اجل موعود و وقت مرگیکه مقدر شده برسد ۱۳-
میگوید ای اجزاء بدن و ای عناصر اجل معلوم نیست که چه وقت برسند
و بر بدن قبل از اجل هم سودی ندارد و بر ضرر شما تمام خواهد شد

منجذب شدن جان نیز به عالم ارواح و تقاضا و میل او به تر خود و منتطع

شدن از اجزای اجسام که کنده پای باز رو حند

۱- هر جزوی از اجزای بدن و هر عنصری خلاصی خود را بجوید

بین جان در این میانه چه حالی دارد؟ ۲- او میگوید ای اجزاء و عناصر زمینی
بست غربت من تلختر از شما است زیرا که من از عالم بالا آمده و عرشى هستم
که در این خاکدان باشم در بندم ۳- تن از آن جهت بسزیه و آب روان مایل

۱- قدمامه تقدیر کنند که در بالای هوا که زمین را احاطه نموده کره اثیر

است که آتش خالص است و صعود آتش زمینی بیابا برای این است که به مرکز خود

یعنی کره اثیر پیوندد

است که اصل او از آنها تر کیب شده ۴- ولی میل جان در زندگی بوده و بزنده جاوید متمایل است زیرا که اصل او در جان لامکان است ۵- جان متمایل به علم و حکمت و تن خواهان باغ و بوستان و سبزه زار است ۶- جان بسوی ترقی و شرف می رود تن برای کسب آب و علف قدم بر میدارد ۷- شرف هم میل و عشقش متوجه جان است و از این تمایل معنی فرمایش خداوندی که میفرماید یحیی هم و یحیونه را بدان (۱) ۸- اگر بخوایم شرح این مطلب را بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود ۹- و حاصل مطلب این است که هر کس طالب باشد جان مطلوب هم باور اغب خواهد بود ۱۰- از انسان و حیوان و نبات و جماد هر صاحب مراد و منظوری عاشق است بآنکه بی مقصود و مراد بوده و از عاشق خود بی اطلاع است ۱۱- این معشوقان بیخبری اختیار گرد آن می تند که عاشق آنها است و عاشق آنان را مجذوب خود می سازد ۱۲- ولی میل عاشقان (باسوز و گداز توأم بوده) آنان را اغر می کند و میل معشوقان (چون بایخبری قرین است) آنها را خوش و باشکوه می سازد ۱۳- عشق معشوقان چهره آنان را گلناری می کند و عشق عاشقان را آتش میزند ۱۴- کهر با عاشق است ولی بصورت بی نیاز از معشوق مینماید و گاه هم عاشق است ولی با کوشش و رنج می رود تا بکهر با برسد ۱۵- از این مرحله بگذریم (و حکایت عاشق صدر جهان را دنبال کنیم) عشق آن عاشق خاموش و ساکت بسینه صدر جهان نباید ۱۶- دود آن عشق و غم دل چون آتشکده او بطرف آقای او رفته و در آن نجات بدیل بهم رسو شفت شده بود ۱۷- ولی صدر جهان برای اینکه مهر خود را از دیگران پنهان کند از حال خادم خود جو یا نمیشد ۱۸- لطف و مهرش او را مشتاق آن بیچاره نموده بود ولی حفظ ابهت مقام سلطنت مانع از اظهار آن بود ۱۹- عقل در اینجا حیران است که صدر جهان او را کشیده و به بخارا آورده یا این کشش از طرف او بود و بصدر جهان رسید و عشق او

(۱) در سوره مائده است یعنی: خداوند آنها (مؤمنین) را دوست دارد و آنها نیز

بود که در دل صدر جهان شفقت ایجاد کرده ۲۰- عجله را رها کن و چون
باین سر واقف نیستی لب فرو بند که خداوند بامور پنهانی دانا تراست ۲۱-
هر دم از این سخنان دم فرو می بندم و هر دم صد بار توبه می کنم ۲۲- که این
سخن را بعد از این مدفون ساخته و از آن دم نخواهم زد ولی چکنم که آن جذب
و کشنده دنبال سخن راه می کشد ۲۳- آنکه تو را جذب می کند و بطرف
خود می کشد کیست؟ همان است که اکنون نمی گذارد سخن بگویی و تو را
از دم زدن منع می کند ۲۴- صد عزیمت می کنی که بجائی سفر کنی و او تو را
بجای دیگر میکشاند ۲۵- او برای آن هر دم لگام تو را بطرفی میگرداند
که اسب خام و نا آزموده از سوار خود باخبر شود ۲۶- اسب زیرک را از آن
رونیک پی و خوش قدم گویند که سوار خود را می شناسد و میداند که سوار
بر بالای او است ۲۷- او اول دل تو را بدون اینکه تو بخواهی بصد سودا و
آرزو علاقمند نموده پس از آن تو را از آن محروم نموده دلت را شکست
۲۸- او برای چه بال و پر رأی را بشکست برای اینکه تو هنوز درست
بوجود آنکه بال و پر می شکنی پی نبرده ای ۲۹- چرا قضای اورشته تدبیر
تو را پاره کرد ؟ برای اینکه قضای او را کاملاً نفهمیده ای

فسخ عزائم و قضاها جهت باخبر کردن آدمیرا از آنکه مالک و قاهر
او است و گناه گناه عزم او را فسخ ناکردن و نافرمانی تاطمع او را
بر عزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند تا نسیه بر تنیه بود

۱- گاهی در امور جاری عزمی که می کنی و انجام امری را که در نظر
میگیری مطابق نقشه تو انجام می آید ۲- تا بطمع انجام آن امر باز هم نیت انجام
کار دیگری را بکنی و این دهنه نیت تو را بشکند و مقصودت انجام نشود

۳- بلی اینطور است برای اینکه اگر بکلی در هر مرحله از رسیدن مقصود
بازت میداشت و مانع از رسیدن به مرادت میشد تا نا امید میشد و دیگر نخم
آرزو نمیکاشت ۴- و اگر آرزوئی نداشت و بکلی از لباس آرزو برهنه بود
کی مقهور بودن خود را حس میکرد؟ ۵- اشخاص خردمند از نامرادیهای خود

پی بوجود مولای خود برده و از او باخبر شده‌اند (۱) ۶- نامرادی پیش قراول بهشت است و حدیث: انما الجنة حفت بالمکاره (۲) دلیل بر این معنی است ۷- چون مقاصد و مرادهای توهمگی باشکسته بوده و اطمینانی بانجام آنها نیست پس کسی غیر از تو هست که او همواره کامروا بوده و تمام امور مطابق خواست او انجام میگیرد ۸- و صادقان شکست خورده او هستند ولی شکست عاشقان غیر از شکست صادقان است و با او غرقها دارند ۹- خردمندان مقهور و شکسته او هستند ولی از ناچاری اما عاشقان با کمال مبل و اختیار مقهور او شده‌اند ۱۰- خردمندان بندگانی هستند که در قید و بند میباشند ولی عاشقان بندگان شکری و قندی بوده بندگی نزد آنها لذیذ و شیرین است ۱۱- اینکه خدا بتعالی فرموده است اثتباط و عا و کره‌ها بیائید بامیل یا اگر اء اثتبا کره‌ها مهار عاقلان و اء اثتبا و عا بهار عاشقان است (۳)

نظر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله با سیران و تبسم کردن و گفتن که
«عجبت من قوم یجرون الی الجنة بالسلال و الاغلال (۴)»

۱- حضرت رسول (ص) جمعی از سیران را دیدند که آنها را با جبار میبردند

و آنها فریاد میکردند ۲- حضرت دیدند که آنها در زیر زنجیر زیر چشمی بایشان مینگرند ۳- و هر يك از آنها از غضب بر آن حضرت دندانها بهم فشرده و باها را بندگان میگزیدند ۴- و با آن غضب زهره دمزدن داشتند زیرا که زیر زنجیر قهرده منی بودند ۵- مأمورین آنها را اکشانکشان بطرف شهر میبردند و از دیار کفر بزور آنها را بیرون میبردند ۶- نه از آنها فدیة قبول میکنند و نه در عوض آنها زرمیستانند و نه بزرگی از آنها شفاعت میکنند ۷- (میگفتند) این مرد را رحمة للعالمین میخواهند در - صورتیکه گلوی عالمی را همی برد ۸- با هزاران انکار راه میرفتند و زیر

- ۱- مضمون فرمایش حضرت امیرالمؤمنین است که میفرماید: «عرفت ربی بفسخ الزائم یعنی من خدای خود را بفسخ زوایا و بطلان قصدها شناختم
- ۲- یعنی بهشت بر نجاها و مشقتها پیچیده شده است ۳- آیه ۱۰ از سوره فصلت
- ۴- یعنی تعجب دارم از قومی که با زنجیر آنها را بطرف بهشت میکشاند

لب طعنه بکار حضرت رسول (ص) میزدند ۹. میگفتند ما کار هائیرا چاره کرده ایم ولی در اینجا چاره ای نیست و دل این مرد که تراز سنگ خاره نیست ۱۰. ما هزاران شیر مرد بودیم و از دست چند نفر برهنه نیمه جان ۱۱. اینطور و امانده شده ایم این از کج روی روزگار یا از ستاره بخت مایا جادوئی است که بکار برده شده ۱۲. بخت ما را بدت او شکست داد و تخت ما را تخت او سرنگون نمود ۱۳. اگر کار او از جادو قوت گرفت ماهم جادو کردیم پس چرا پیش رفت ؟

تفسیر این آیه که « ان تمشنحو افقد جائکم الفتح (۱) طاعنان میگویند از ما و محمد علیه السلام آنکه حق است فتح و نصرتش ده و این بدان میگویند که گمان داشتند خود بر حقند و طالب حق بیغرض اکنون محمد منصور شد

۱- از خدا و تنها خواستیم و گفتیم که اگر ما ناراست و کج هستیم ریشه ما را بکن (۲) ۲- از ما او (پیغمبر) آنکه حق است یاریش کن و نصرتش ده ۳- این دعا را مکرر در مقابل بنهای خود لات و عزی و منات نمودیم ۴- که اگر او حق است آشکار کن و اگر نیست در مقابل ما زبون و مغلوبش نما ۵- بالاخره دیدیم که باو یاری شد و معلوم شد که ماهمگی ظلمت و اونور بود ۶- این مغلوبیت جواب ما است که میگوید چیزی را که میخواستید آشکار گردید و معلوم شد که شما ناراست و باطل بوده اید ۷- این اندیشه برای آنها میآمد ولی باز این خیال را از لوح ضمیر خود زدوده و از یاد آن دوری جست ۸- میگویند که این فکر هم از بدبختی سرچشمه گرفته و محمد (ص) را بر حق بدانیم ۹- چند بار غلبه او بر ما

۱- آیه در سوره انفال است یعنی اگر طالب فتح و نصرت گردید پس فتح برای شما آمد ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره انفال که میفرماید: « واذقوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بمذاب الیم » یعنی وقتیکه گفتند خداوندا اگر این قرآن حق است و راست از طرف تو بر ما از آسمان سنگ بباران یا عذاب دردناکی بر ما ببار

چه دلالتی بر حقانیت دارد چرا که روزگار ممکن است هر کسی را بر مدعی خود غلبه دهد ۱۰- روز کار با ما هم بارها مساعدت کرده و چند مرتبه بر او غالب شده ایم ۱۱- باز از این خیال منصرف شده با خود میگفتند اگر چه شکست میخورد ولی شکست او مثل شکست ما زشت و پست نبود ۱۲- زیرا که بخت و اقبال در موقع شکست صدشادی نهانی نصیب او میکرد ۱۳- بطوریکه هیچ بشکست خورده شبیه نبود نه غمی داشت و نه از تأسف و تأثر بخود می پیچید ۱۴- نشانه مؤمن اینست که مغلوب میشود ولی در شکست و مغلوبیت او هم خوبی هست ۱۵- اگر تو مشک و غنبری را بشکنی هالمی را خوشبو و معطر خواهی کرد ۱۶- ولی اگر سرگین خر را بشکنی خانه ها همه برازگند خواهد شد .

سر آنکه بیمار ادباز گشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حقه تعالی آت
آن فتح کرد که : انا فتحناک فتحاً مبیناً بصورت غلق بود و به معنی
فتح چنانکه شکستن مشگ بظاهر شکستن است و به معنی درست کردن
است مشگی او را و تکمیل فوائد او است

- ۱- در موقع بازگشتن از حدیبیه حضرت رسول (ص) غمگین و ملول
- و متفکر بود (۱) ۲- ناگهان آمد زحق شمع رسل - دولت انا فتحنا زد
- دهل -- ناگاه وحی نازل شد و موده فتح داده شد که انا فتحناک فتحاً
- مبینه ۳- از طرف حق پیغام رسید که نواز پیروز نشدن در این سفر غمگین
- مباش ۴- در این مغلوبیت فتحها و پیروزیهاست و بدان که فلان قلعه و

۱- حضرت رسول (ص): رسال ششم هجری با هزار و چهار صد نفر از مسلمانین برای اداء فریضه حج عازم مکه شدند در دو منزلی مکه بایشان خیر رسید که کفار قریش مصمم شده اند که از ورود ایشان ممانعت کنند ایشان از بیراهه حرکت کرده در محلی بنام حدیبیه فرود آمدند و در آنجا بیامهائی میان ایشان و کفار رد و بدل شد و چون ماه حرام بود و حضرت مایل نبودند خونی ریخته شود بالاخره عهدنامه ای با کفار مبدله شد که مواد آن تا اندازه ای بر علیه مسلمانین بود و بموجب آن بنام مسلمانین امسال را مراجعت و سال دیگر مراسم حج بجا آورند و این را در تاریخ صلح حدیبیه می نامند

فلان بقعه بتصرف تو خواهد آمد ۵ - اکنون ببین که حضرت چون از این سفر برگشت چه بلائی بسرد و طایفه یهودی قریظه و نصیر آورد ۶ - قلعه‌ها و عمارت‌های این دو طایفه با غنائم و منافع بسیاری نصیب مسلمانان گردید ۷ - اگر آن غنائم و منافع هم نباشد نگاه کن این دسته از مردم که مردان خدائی هستند باغم ورنج فراوان هم آغوشند ولی مفتون و عاشق همان رنج و سختی هستند ۸ - زهر خواری و رنج در ذائقه آنها چون شکر بوده و همانطور که شتر خار را با کمال میل میچرد آنها هم غم‌ها را با کمال اشتیاق استقبال میکنند ۹ - آنها غم‌ها را نه برای آن می‌خواهند که آن فرج و گشایش است بلکه خود غم را دوست دارند و این پستی در نزد آنها بلندی است ۱۰ - در قعر چاه چنان شادند که از تخت و تاج سلطنت می‌ترسند ۱۱ - در ملک فقر هر یک شهریاری هستند و در خزان فاقه صد بهار را استقبال میکنند ۱۲ - وقتی کسی بادلبر خود همنشین باشد بالای آسمان است نه در زیر زمین

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود لا تقضوا نى علی یونس ابن متهی ۱ - حضرت رسول فرمودند که معراج من بر آسمان بر معراج یونس برتری ندارد ۲ - معراج من بر آسمان و معراج او روی زمین و بقعه دریا بوده ولی قرب حق از حساب بالا و پستی بیرون است ۳ - نزدیک شدن حق با پائین و بالا رفتن نیست بلکه قرب حق عبارت از این است که کسی از حبس هستی خود رهایی یابد ۴ - کسیکه از قید هستی رها شده و با آزادی نیستی رسیده بلندی و پستی نزدیکی و دوری در عالم او راه ندارد ۵ - کار گناه گنج خداوندی در عالم نیستی است ای که به پستی مغرور شده و در عالم غرور بسر میبری توجه میدانی که نیستی چیست؟ ۶ - حاصل آنکه شکست و مغلوبیت مردان خدائی هیچ به شکست و مغلوبیت ماشیه نیست ۷ - آنها در موقع ذلت و فقر چنان شاد و خرم‌اند که مادر وقت عزت و دولت شاد هستیم ۸ - برگ بی برگی باغها و سبزه‌ها و نهرهای او بوده و فقر و خواریش افتخار

و سر بلندی او است ۹- یکی از اسیران که در بند بود گفت اگر این شخص یگانه دارای این صفات است پس چرا وقتی ما را در بند دیدید شاد شد و خندید ۱۰- اگر او از خواص عالم مابالارفته و شادیش برای گرفتاری و آزادی این عالم نیست ۱۱- پس چگونه از غلبه بدشمنان شاد شده و از این فتح و ظفر بر خود بالید ۱۲- و از اینکه باسانی بر شیر مردان شجاع غلبه کرده مسرور گردید ۱۳- پس معلوم میشود که او آزاد نبوده و جز بدنیای توجیه نداشته و دلخوش نیست ۱۴- و گر نه چگونه ممکن است بحال ما بخندد در صورتیکه اهل جهان دیگر بیدونیک مهر بان هستند ۱۵- این سخنان را اسیران آهسته با خود گفتند ۱۶- بطوریکه مامورین و مستحفظین آنها شنوند و بشاه خبر ندهند

آنگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان بر شماتت او

۱- اگر چه ما، ورو مستحفظ این سخنان را شنید ولی آن گوشه که شنوایی لدنی داشت این کلمات بآن گوش رسید ۲- کسیکه پیراهن یوسف را میبرد بوی آنرا استشمام نکرد ولی یعقوب از راههای دور عطر آنرا استشمام نمود ۳- شیاطین با اینکه در عنان آسمان هستند سر لوح محفوظ را نمیتوانند و ولی محمد (س) که تکیه کرده و خواش برده است آن اسرار از لوح آمده و گرد سر او میگردد ۴- حلوا را کسی خواهد خورد که روزی او است نه آنکه انگشتانش بلند است ۵- تیر شهاب پاسبانی نموده شیاطین را از عنان آسمان میرانند که بروید و دزدی اسرار نکنید اگر اسرار میخواهید خدمت محمد (س) بشتابید ۶- ای کسیکه از صبح چشم بدگان دوخته ای بمسجد برو و روزی از خداوند بطلب

فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیران را

۱- پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته آنانرا ملتفت شده فرمود که خدا من راجع بچنگ و غلبه بردشمن نبود ۲- آنها مرده و پوسیده و فانی شده هستند و کشتن مرده پیش ما مردانگی نیست ۳- آنها کیستند من اگر در

جنگ پانشاری کنم ماه شکافته میشود ۴- شما همانوقت که آزادوقوی
بودید من شما را همینطور که الآن هستید در بند میدیدم ۵- ای آنکه
بلک و خانمان خودمینازی این ملک و خانمان در نزدعاقل برای قرار گاه
تو چون ناودان برای شتر است ۶- وقتی نقش تن خاکبش طشتش از بام
افتاد و احکامش در تحت تاثیر نور خداوندی باطل گردید من دیگر
راضی بقضای الهی شده و گفتم هر چه پیش آید خوش آید ۷- اکنون
بغوره مینگریم و میبینم و به نیست نگر بسته هست میبینم ۸- بیاطن نگر بسته
یک جهان نهانی می بینم که هنوز آدم و حوا بوجود نیامده اند ۹- شما را
در عالم زرد در روزالت مثل امروز بست و پای بسته و سرنگون دیده ام
۱۰- از خلقت آسمان چیزی بردانش من افزوده نشد زیرا قبلا هر آنچه
بود دیده بودم ۱۱- من اسیر بودن شما را تازه ندیده ام که بآن شادی کنم من
این را در موقعی میدیدم که شما تصور میکردید بخت شما یاری کرده و
موقع اقبال شما بود ۱۲- آن وقتیکه بقر نهانی گرفتار بودید آن هم چه قهری
که قند میخوردید و در آن زهر پنهان بود ۱۳- چنین قندی را که بر از زهر
است اگر دشمن باخوشی و میل بنوشد چگونه ممکن است بروی حسد بری
۱۴- شما با کمال نشاط و شادی آن زهر را نوشیده و مرگ مخفیانه گوشهای
شما را گرفته بظرف خود میکشد ۱۵- من برای آن جنگ نمی کردم
که غالب شده و جهانگیری کنم ۱۶- این جهان در نظر من مرداری بیش
نیست مرداری بست و متعفن چگونه ممکن است من برای بدست آوردن
چنین مرداری حریص باشم ۱۷- سگ نیستم که دم مرده را بکنم من عیسی
هستم و آمده ام که این مرده را زنده کنم ۱۸- صفهای لشکر از آن میشکافتم
که شما را از هلاکت نجات دهم ۱۹- من از بریدن گلوی بشر غرض آن
نیست که با کروفر دشمن را برانم و مغلوب کنم ۲۰- من گلوی چند نفر را
میرم تا از بریدن این گلوها عالمی را آزاد کنم ۲۱- شما پروانه و اراز نادانی
بآتش حمله میکردید ۲۲- من شما را از اینک که چون شخص مستی بآتش نیفتید

باد و دست میراندم ۲۳- آنهائیرا که شما فتح میخواندید و گمان میکردید که غالب شده اید تنخم منحوسی برای خود کاشته و بدبختی برای خود تهیه میکردید که در کفر بمانید ۲۴- همدیگر را با استقامت و کوشش دعوت میکردید و اسب بطرف ازدها میراندید ۲۵- غلبه میکردید و در عین غلبه مغلوب و مقهور شیر بودید

بیان آنکه طاعی در عین فاهری مقهور است و در عین منصور می‌م‌سور

۱- دزدی مالدار را مقهور نموده و زور مال از وی گرفت و در این هنگام والی و حاکم رسید و او را گرفتار نمود ۲- اگر مالدار دوری میگزید البته حاکم متمرض او نمیشد ۳- در اینجا قاهر و غالب بودن دزد مقهوریت او بود زیرا غلبه او باعث شد که سرش بریده شود ۴- غلبه بر مالدار دام او میگردد تا والی برسد و قصاص گیرد ۵- ای کسیکه بر مردم چیره شده غرق در نبرد و غلبه هستی ۶- آنکه زمام کارها در دست اوست عمدتاً مردم را مغلوب تو کرده تا تو را در حلقه کمند گرفتار کرده بطرف مغلوبیت بکشاند ۷- همان تندمران و عنان در کش و از تعقیب مردم خودداری کن تا خودت سرنگون نشوی ۸- چون باین شیوه بدامت کشید آنگاه بطرف تو حمله خواهد شد و در تنگنا خواهی افتاد ۹- عقل از چنین غلبه ای کی شادمان میگردد که در آن جز نساد چیزی دیده نمیشود ۱۰- خرد تیز چشم گردیده و پیش از وقوع واقعات رامی بیند زیرا که خداوند از سرمه خویش بچشم او کشیده است ۱۱- پیغمبر فرمود که اهل بهشت در خصوصت و دشمنی عاجز هستند ۱۲- و این از سستی عقیده و بددلی و ضعف و نقص آنها نیست بلکه از حزم فوق الماده و سوء ظنی است که دارند ۱۳- در سوره فتح که متعاقب صلح حدیبیه نازل شده و بیشتر آیات آن ناظر بحکمت صلح مزبور و اطاعتینان دادن مسلمین بفتح نهائی است در آیه ۲۵ میفرماید و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموا هم ان تطوا هم

فتصیبکم منهم معرفة بغیر علم لیا۔ خل الله فی رحمته من یشاء لوتزیلوا العذبتنا
 الذین کفروا عذاباً الیماً حاصل معنی آنکه اگر نبودند (در مکه) مردان
 وزنان مؤمن که شما آنها را نمیدانستید (کدام مؤمن و کدام کافرند) و
 آنها را زیر پا میگردید پس از آن (از هلاک آنها) دچار افسوس میشدید
 که ندانسته کاری کرده اید (اگر چنین نبود خداوند شما را بانصرت خود
 بسر کوی اهل مکه میفرستاد) تاهر که را بخواد در رحمت خود داخل کند
 و اگر مؤمن و کافر از هم جدا بودند کافر انرا (باشمشیر شما) عذاب میگردیم
 عذاب دردناک (مولوی نظر باین آیه میفرماید: این اشخاص از طینت
 پاکی که بآنها داده شده و یا انعام فراوانی که بآنها شده در باطن
 و کمون ذات خود حکمت لولا رجال مؤمنون را شنیده اند ۱۴ -
 برای مؤمنین واجب شد که دست خود را از دراز شدن بسوی کفار
 کوتاه کنند برای اینکه مؤمنین خلاصی یابند و در عداد کفار شناخته گشته
 نشوند ۱۵ - قصه عهدنامه حدیبیه را بخوان و حکمت کف ابیدیکم (۱)
 را تماماً از او بدان ۱۶ - و همچنین در حین غالب بودن هم او خود را مغلوب
 دام کبریائی دید ۱۷ - من از این جهت نمیخندم که شمارا شیخون زده و
 بزنجیر کشیده ام ۱۸ - بلکه از آنرو میخندم که باغلوزنجیر شمارا بطرف
 باغ و گلستان میکشانم ۱۹ - آری عجب است که شمارا از آشیکه از
 آن خلاصی میسر نبود دست بسته بسبزه زار میبرم ۲۰ - از دوزخ شمارا با
 زنجیر به بهشت جاودان میکشم ۲۱ - از نیک و بد مردم هر مقلدی را در
 این راه دست بسته بحضور میبرند ۲۲ - همگی در زنجیر ترس و ابتلا این
 راه را طی میکنند بجز اولیای خدا ۲۳ - همه را در این راه بصورت زور

۱ - اشاره بآیه ۲۴ - ووره فتح وهو الذی کف ابیدیکم عنکم و ابیدیکم عنهم
 بیطن مکه من بدان اظفر کم علیهم و کان الله بمانع لکم من هیراً یعنی خداوند است
 که دروادی مکه در حدیبیه بازداشت دست کفار را از شما و دست شمارا از آنها
 (و جنگ را تبدیل به صلح نمود) بعد از آنکه شمارا بر آنها غلبه داد و خداوند بر آنچه
 میکند بینا است

و بیکار می‌برند جز کسانی را که از اسرار کار واقف هستند ۲۴- کوشش کن که روشنی‌توزیادتر گردد و با سرار واقف شوی تا راه رفتن بر تو آسان گردد ۲۵- کود کانرا بزور مکتب می‌برند زیرا که چشم‌شان از دیدن فایده مکتب کور است ۲۶- ولی وقتی فایده درس و مکتب را فهمیدند خود بطرف مکتب می‌دوند و جان‌شان از این رفتن شکفته میشود ۲۷- کودک اگر از مکتب رفتن و درس خواندن خود فایده‌ای نبیند و مزدی از کارش نگیرد بسخنی و مشقت بمکتب می‌رود ۲۸- ولی اگر از مزد کار خویش بولی بکیسه خود ریخت آنوقت شب چون دزدان از شوق مکتب بیخواب می‌گردد ۲۹- کوشش کن تا مزد کارتو برسد آنوقت علاوه بر اینکه اکراهی در کار اطاعت‌نداری بر مطیعان رشک می‌بری ۳۰- آری اینکه بمضمون یکی از آیات قرآن (۱) خداوند با آسمان و زمین می‌فرماید بیائید با اکراه یا بمیل خطاب با اکراه بیائید مخصوص مقلدو بامیل بیائید مخصوص جانهای پاک و طینت صافی است ۳۱- آن‌موجب حق است برای یک غرض و مقصودی و این یکی دوستیش بدون هیچ غرض و علتی است ۳۲- این دایه را دوست دارد ولی برای شیر خوردن و آن دلداده نهانی دایه و عاشق خود اوست ۳۳- طفل از حسن دایه خبر ندارد و جز شیر از او چیزی نمیخواهد ۳۴- ولی آن یکی عاشق دایه و بدون هیچ غرضی او را دوست میدارد ۳۵- پس کسبکه با امید و ترس موجب حق است هنوز درسی که میخواند در دفتر تقلید است ۳۶- این کجا آن‌موجب حق است که خالی از اغراض و علتها است ۳۷- باری اگر چنین یا چنان با علت یا بی‌علت چون طالب است جذب حق او را بسوی حق میکشاند ۳۸- بهر حال اگر دوست حق باشد برای غیر حق برای اینکه از قبل حق بخیر و خوبی برسد ۳۹- یا محب حق باشد برای ذات حق و از چیزیکه سوای حق باشد نترسد ۴۰- هر دوی این جستجوها و خواستها آنطرفی و از جانب حق است و این

گرفتاری دل از دلبری او است

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا یرجوه ولا یخطر
بباله ولا یتظهر من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا الخوف المفزوج
بالیاس مع دوام الطلب

۱- سخن ما باینجا رسید که اگر در صدر جهان جذب آن عاشق
پنهان نبود ۲- کی از جدائی عاشق خود بی‌طاقت میشد و کی بر سر مهر
ورآفت می‌آمد ۳- آری میل معشوقان نهان و مستور و میل عاشق غوغاها
و فریادها دارد ۴- اینجا برای عبرت حکایتی هست ولی این بخارائی
عاشق از انتظار بجان آمد ۵- آن حکایت را رها کردم که عاشق در
جستجوی دلدار است تا پیش از مرگ روی دوست را ببیند ۶- و از مرگ
نجات یافته بزندگی برسد چرا که دیدار دوست آب زندگی است ۷- آنکه
دیدارش مرگ را از میان نبرد دوست نیست و دیدارش بی‌حاصل است
۸- ای مشتاق هست کار آن کار است که در آن کار اگر مرگت برسد
مرگ بر تو گوارا باشد ۹- نشان صدق ایمان این است که در راه او
مرگ برای تو خوش باشد ۱۰- اگر ایمانت باین پایه نرسیده کامل نیست
برو و در صد کامل ساختن دین خود باش ۱۱- هر کس را که دیدی با
سرو کار پیدا کردن با او دلت بدون کراهت مرگ را استقبال میکنند یقین
بدان که دوست همان است ۱۲- وقتی کراهت از میان رفت دیگر او مرگ
نیست بلکه صورت مرگ است و انتقال از جائی بجائی است ۱۳- وقتی
کراهت از میان رفت مردن خود نفع گردیده پس صحیح است اگر بگوئیم
مرگ از میان رفت (۱) ۱۴- دوست فقط حق است و کسیکه حق با او
فرمود که تو آن من و من آن توام ۱۵- اکنون گوش دار که عاشق
میرسد و عشق او را بریسمان بسته بطرف معشوق میکشد

رسیدن بخاری عاشق در بندگی صدر جهان

۱- اشاره بعدهت نبوی «الان اولیاء الله لا یوتون بل یقبلون من دار الی
دار» یعنی اولیاء خدا نمی‌میرند بلکه از خانه‌ای بخانه‌ای دیگر می‌روند

۱- چون عاشق چشمش بچهره صدر جهان افتاد گفتی بکمر تبه مرغ جانش از قفس تن برید ۲- تنش چون چوب خشک شده بر زمین افتاد و از فرق سر تا ناخن پا سرد شد ۳- هر چه بخور باو داده و گاه گل جلو بینش گرفتند نه هر کتی کرد و نه تکلم نمود ۴- صدر جهان چون چهره زرد و حال پردرد او را دید از مرگب فرود آمده بسوی او شناخت ۵- گفت عاشق با کمال حرارت و گرمی دوست خود را میجوید ولی چون معشوق آمد عاشق از میان رفت ۶- تو عاشق حقی و حق آن است که چون او بیاید تار مونی از نو مانده باشد ۷- در جلو نگاه او صدم مثل توئی فانی است ای خواجه مگر عاشق فنای خود هستی؟ ۸- تو سایه ای و عاشق آفتاب هستی البته شمس که بیاید سایه فوراً نیست خواهد شد

دادخواستن پشه از باد بحضرت سلیمان علیه السلام

۱- پشه از باغ و از بالای گیاهها خدمت حضرت سلیمان بادخواست خواهی آمد ۲- که ای سلیمان تو بر آدمیزاد و دیو و پری عدالت گسترده ای ۳- مرغ و ماهی در پناه عدالت تو بسر میبرند کدام گم شده ای است که جوای فضل تو نباشد؟ ۴- بشکایت ما رسیدگی کن که کار ما زاروبی نصیب از باغ و گلزاریم ۵- تو مشکلی گشای هر ضعیفی هستی و پشه در ضعیفی ضرب المثل است ۶- ما بشکسته بالی و ضعیفی مشهور و تو در لطف و مسکین پروری معروفی ۷- ای کسیکه در نهایت درجه قدرت هستی نگاه کن که مادر نهایت نقصان بسر میبریم ۸- ای آنکه دست تو دست خداوند است داد ده و ما را از این غم برهان ۹- حضرت سلیمان فرمود از دست چه کسی شکایت داری؟ ۱۰- آن ظالمی که بتو ظلم کرده کی است؟ ۱۱- عجب است!! در عهد ما کو ظالمی که در حبس و زنجیر مانده باشد؟ ۱۲- آن روزی که ما زاییده شدیم هم آن روز و روز مرگت ظلم بود پس در عهد ما چه کسی توانست ظلم کند؟! ۱۳- وقتی نور بر آمد ظلمت از میان رفت اصل و بازوی ظلم هم آن ظلمت است ۱۴- اکنون شیاطین مشغول کسب و خدمت شده اند و قسمتی از آنها هم در

بند و زنجیر هستند ۱۵- ریشه ظلم ظالمان از دیو و شیطان سرچشمه میگرفت
 اکنون دیو در قید و زندان است پس ظلم چگونه ممکن است پیدا شود ۱۶-
 خدا بیتالعی از آنجهت بماسلطنت داده است تا ناله خلق بآسمان نرود ۱۷- و
 دود آه مظلومان بالانرود و آسمان وستاره مضطرب نگردد ۱۸- آری
 بماسلطنت داد تا از ناله یتیمان عرش نلرزد و جان بیمار نگردد ۱۹- از آن
 در کشورها قواعد و قوانین قرار دادیم تا صدای یارب مظلومی بآسمان نرود
 ۲۰- ای مظلوم بآسمان ننگر که در زمان تو در زمین شاه آسمانی حکمرانی
 میکند ۲۱- پشه گفت شکایت من از باد است که او دست ظلم بر من گشاده
 ۲۲- و از ظلم او تنگ آمده و از بیداد او بال بسته خون میخوریم

امر کردن سلیمان علیه السلام پشه متظلم را با حضار خصم بدیوان حکم
 ۱- سلیمان فرمود ای آنکه طین برهای تو خوش آیند است در این
 خصوص باید امر حق را با جان و دل قبول کنی ۲- حق بن فرموده است که
 ای قاضی سخن مدعی را بدون حضور طرفش نباید قبول کنی ۳- تاهردو
 خصم باهم بحضور نیابند حق در پیش قاضی روشن نمیشود ۴- اگر مدعی تنها
 عجز و لابه و فریاد کند بدون حضور طرف قول او را هرگز قبول نکن و
 نشنو ۵- من از فرمان حق نمیتوانم سرپیچی کنم زود برو طرف خود را
 نزد من بیاور ۶- پشه عرض کرد سخن شما درست است ولی خصم من با دست
 و او در حکم شما است ۷- حضرت سلیمان بانگ زد که ای باد پشه از ظلم تو
 شکایت کرده است بیا ۸- و با خصم خود روبرو شو و جواب مدعی را داده
 از خود دفاع کن ۹- باد سخن سلیمان را شنیده با سرعت تمام آمد و همانوقت
 پشه راه فرار پیش گرفت ۱۰- سلیمان فرمود ای پشه کجا میروی بایست تا
 میان شما قضاوت کنم ۱۱- پشه گفت ای شاه مرگ من فقط از بودن او
 است و روز مراد و هستی او سیاه کرده است ۱۲- او که آمد من کجا میتوانم
 آرام بگیرم و در اینجا ایستم او دمار از نهاد من در میآورد ۱۳- جو بای حق
 هم حال همین پشه را دارد چون الله آمد جوینده لا خواهد شد خدا که آمد

جو بنده نیست میشود ۱۴- اگر چه آن رسیدن بقای در بقاست ولی در اول امر آن بقا در فناست و اول باید فانی شد تا ببقا رسید ۱۵- سایه هاییکه جو یابی نور باشند وقتی نور باو ظاهر شدن نیست میشوند ۱۶- در اینموقع عقل چگونه میماند در صورتیکه سرخو در ا بیاد فنا میدهد آری جز روی خدا و نادانی همه چیز از میان رفتنی است ۱۷- در مقابل روی او هست و نیست از میان رفتنی است طرزه مقامی است که هستی در نیستی است ۱۸- در این محضر علقها و خردها از دست رفت قلم اینچار سید و سر بشکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تابیهوش باز آید

- ۱- اکنون بقصه صدر جهان برگردم که عاشق خود در انسانی نوازش
- میکرد ۲- و او را اندک اندک با سخن از بیهوشی بیرون میکشید ۳- شاه
- بگوش او بانگ زد که ای گدا دامن بگشا ز برای نثار تو آورده ام ۴-
- جان تو که در فراق من همی طپید اکنون که بداد او رسیدم چرا مید ۵- ای
- کسیکه در فراق من گرم و سرد دیده و زحمتها کشیده ای از بیخودی بخود
- آبی و باز گرد ۶- مرغ خانگی از بیخودی اشتیری را برسم مهمانی بخانه خود
- میبرد ۷- وقتی شتر بخانه مرغ پانهاد خانه ویران گردید و سقش فروریخت
- ۸- هوش و عقل ما همانا به منزله خانه مرغ است هوش صالح طالب نایه خدا
- گردیده ۹- چون نایه باباب و گل او نهاد نه گل در آنجا ماند و نه جان و
- دل ۱۰- فضل عشق انسان را فضول و افزون طلب نموده و از این افزون طلبی
- بسیار ظالم و نادان است ۱۱- او در این شکار مشکل بکلی نادان است در اینجا
- خرگوشی میخواهد شیری را در بر گیرد ۱۲- اگر شیر را میدید و میدانست
- کی او را در بر میگرفت ۱۳- او بخود و جان خود ستم میکند ولی در اینجا
- ستم را بنکر که از عدالتها گوی سبقت ر بوده است آری ظلمی است که از
- عدل بهتر است ۱۴- جهلش استاد علمها و ظلمش مرشد عدلها است ۱۵-
- دست ار را گرفته گفت نفسش قطع شده و جان داده است آنگاه زنده خواهد
- شد که من جان بر او بدمم و زندگی بیخشمش ۱۶- این تن مرده وقتی من

زنده شد جان من خواهد بود که بسوی من میآید ۱۷- من او را از این جان که میبخشم محترم نموده بخشش مراقط آن جان تواند دید که منش بخشیده باشم ۱۸- جان نامحرم روی دوست را نخواهد دید فقط آنجان روی دوست می بیند که اصل آن از کوی دوست آمده باشد ۱۹- من قصاب وار باین دوست میدم نامفرزیبای او پوست را جواب کند ۲۰- گفت ای جانیکه از بلارمیده بودی اکنون در وصال خود را بروی تو گشودیم بیایا ۲۱- بیایا که بیخودی و مستی تو آشنا و خودی است بیایا آنکه هستی تو از هست ما است و بهستی ما هستی ۲۲- گوش کن و بشنو که من اکنون نو بنو بدون لب و دهان با تو رازهای کهنه خواهم گفت ۲۳- آری بدون لب برای اینک که آن لبها از دم جان بخش روحانی میرمد و چون سبزه های خوش رنگ بر لب جوی نهانی میدمد ۲۴- در این دم (که دم خداوندی است) گوش بیگوش را بگشای تا راز یفعل الله ما یشاء را بشنوی (۱)- (و ببینی که از این دم مرده زنده میشود) ۲۵- چون عاشق صدای وصل شنید او که مرده ای بیش نبود کم کم شروع بجنبش و حرکت نمود ۲۶- البته باید زنده شود او که تراز خاک نیست که بر اثر وزش ملایم نسیم عشوه گر صبا از قباسر بر آورده لباس سبز میپوشد ۲۷- یا او از آب نطفه کمتر نیست که از خطاب خدائی از آنها یوسفهائی زائیده میشود که رومی چون آفتاب دارند ۲۸- یا که تراز بادی نیست که در رحم تبدیل بطاوس زیبا و مرغ خوش سخن میگردد ۲۹- و از آتش کمتر نیست که از امر داناتار کونی برد او سلاماً بر خلیل گلستان گردید ۳۰- کمتر از یک چوب نیست که در دست حضرت موسی با هر حق برای دفع دشمن باژدها مبدل شد ۳۱- کمتر از کوه و سنگ نیست که ناقه و بچه ناقه زائید (۲) ۳۲- از همه اینها گذشته مگر نه از آن دم بود که از نیستی عالم هستی زائیده شد و مردم و آن بان همین عالم هستی از نیستی زائیده میشود

۱- یعنی خدا هر چه خواهد میکند ۲- اشاره بحکایت بیرون آمدن ناقه و

بچه ناقه از کوه بدعای صالح پیغمبر

باخویش آمدن عاشق یهوش و روی آوردن به ثنا و شکر معشوق
 ۱- عاشق تکان خورده از جای بر جست و باحالت شادمانی و سرور
 چند مرتبه به سر خود چرخیده در مقابل معشوق به سجده افتاده ۲- گفت ای
 عنقای حق (ای معبود جان من) شکر که از آن کوه قاف و از آن اوج ناز فرود
 آمده بحال عاشق رحمت آوردی ۳- ای اسرافیل قیامتگاه عشق که بادم
 جان بغش عاشق خود را زنده کردی ای آنکه تو عشق مجسم بلکه عشق عشق
 هستی نه بلکه عشق عاشق و دلخواه تو است ۴- اولین لطفی که با من خواهی
 نمود این است که سخنان مرا بدقت گوش داده و بشنوی ۵- گر چه با صفا و
 خلوصی که تو داری حال مرا میدانی ولی برای مراعات حال من بنده پروری
 نموده سخنان مرا گوش کن ۶- آری گوش کن تا بگویم بگویم که ای
 صد ریگانه صد هزاران بار از آرزوی گوش تو هوش از سرم پرواز کرد ۷-
 آری آرزوی آن شنوائی تو و آن گوش دادن سخنان من با آن تبسمهای جان
 فرزیت ۸- یادو آرزوی آن پذیرفتن کم و بیشم و تحمل عشوه جان بداندیشم
 ۹- تو بودی که بسی نقد قلب و منغشوش را با اینکه میدانستی و از غش آن خبر
 داشتی چون نقد بی غش پذیرفتی ۱۰- در برابر گستاخی یک نفر شخص شریر
 و مغرور بقدری بردباری نمودی که بردباریهای پیش بردباریهای تو ذره ای
 بیش نبود ۱۱- اکنون درد دلهای مرا بشنو : اولاً چون از حیطة فرمان تو
 بیرون ماندم اول و آخر از پیش من گریزان گردیده زمان و زمانه بهم خورد
 و من در تاریکی و خرابی افتاده شب از روز ندانستم ۱۲- ثانیاً ای صدر ای
 صدر دستار جستجوها کردم تو یگانه و بی همتا بوده و ثانی نداشتی ۱۳- ثالثاً
 از آن زمان که از تحت حکومت تو بیرون رفته ام گوی می مشرک شده و چون
 مشرکین نصاری ثالث ثلاثه گفته و قابل بخدائی اب و ابن و روح القدس شده و
 خداوند را سومی آنها تصور کرده ام ۱۴- رابعاً چون عشق تو مزرعه ما را
 سوخت حد نصاب زکوة را فراموش کرده خامسه را از رابعه تمیز نمیدهم
 ۱۵- هر جا خون در خاکها ببینی از چشم من بوده و نشانه ای است که تو را

بچشم من هدایت بکند ۱۶- سخن من رعد است و این بانگ و هیاهو برای
 این است که میخواهد از ابر بر زمین بیارد ۱۷- من میان گفتار و گریه دست
 و پامیزم! بگویم یا گریه کنم؟ آخر چه کنم؟ ۱۸- اگر بگویم گریه از دست
 می رود اگر نگویم چگونه شکر و ثنای تو را بجا آورم؟ ۱۹- ای صدر ای شاه
 من از دیده ام خون دل میریزد بین از این دیده بر جان من چه افتاده؟ ۲۰- عاشق
 این بگفت و گریستن آغاز کرد چنان گریست که هوام و خواص بحال او
 گریه کردند ۲۱- چندان هایبو از دل پر در آورد که اهل بخارا برگرد
 او حلقه زدند ۲۲- بی مهابا گریه می کرد بی جهت میخندید و میخودانه سخن
 میگفت بطوریکه مردوزن کوچک و بزرگ از حال او متحیر شدند ۲۳-
 تمام مردم شهر هم هرنگ او شده اشک میریختند و چون روز رستخیز مردم
 از مردوزن بهم ریخته بودند ۲۴- غوغای آنروز چنان بود که آسمان بزمین
 میگفت اگر قیامت راننده ای اکنون بین ۲۵- عقل حیران بود که این چه
 عشقی است و چه حالی است؟! فراق او عجیب تر است یا وصالش؟! ۲۶- چرخ
 قیامت نامه را بر خوانده و از بر باشدن قیامت باخبر گشته و تا که کشان جامه
 دریده است ۲۷- بلی عشق تاورای دو عالم و از هر دو جهان بیگانه بوده و در
 آن هفتاد و دو گونه دیوانگی است ۲۸- خود سخت از نظر هایشان بوده و
 حیرتش نمایان است جان پادشاهان در حسرتش جان میدهند ۲۹- کیش او
 غیر از کیش هفتاد و دو ملت و تخت شاهان جهان در مقابل او چوب بستی بیش
 نیست ۳۰- مطرب عشق در مجلس بزم این آهنگ را نواخته و میگوید
 بندگی بند است و خداوندی در دسر ۳۱- پس عشق چیست عشق دریای
 نیستی است که پای عقل در آنجا شکسته و بآن راه ندارد ۳۲- بندگی و
 سلطنت عبارت از دانشها است و این دو پرده هستند که عشق و عاشقی در
 ماورای آنها پنهان است ۳۳- کاش هستی زبانی داشت تا از آنان که هستند
 پرده ها را بر میداشت ۳۴- ولی این زبان و دم هستی بدان که هر چه از او سخن
 بگوئی پرده دیگری بر او میبندی !! ۳۵- آفت ادراک او حال (صوفی)

و قال و قیل (فقیه و فیلسوف است) آری باحال و قال این پرده برداشته
 نمیشود و خون بخون شستن محال است ۳۶ - من چون با سودائیان
 او محرم هستم این است که شب و روز در قفس از او دم میزنم ۳۷ -
 (این چه سخنی بود که گفتی ؟) سخت مست و بیخود و آشفته هستی
 دیشب در کدام پهلوی خوابیده ای که بچنین حالی افتاده ای ؟ ۳۸ - هان هشیار
 باش مبادا دمی بر آورده سخنی بگوئی بیش از سخن اول برخیز و محرمی
 بجوی ۳۹ - هم عاشق و هم مستی این هر دو زبان را برای گفتن رازها میگشایند
 پیرهیز که نگهداری راز در این حال حکایت قرار گرفتن شتر بر ناودان
 است ۴۰ - وقتی زبان از راز و ناز او سخن گوید آسمان ذکر یا جمیل الستر
 میخواند و تمنای راز پوشی میکند ۴۱ - چه رازی ! که این راز چون آتش
 است که در پشم و پنبه پنهان کنی هر چه پوشی آشکار تر میگردد ۴۲ - وقتی
 میگویم که راز او را پنهان کنم چون علم سر بر آورده و میگوید اینک
 منم ۴۳ - علی رغم من گوشهای مرا گرفته و میگوید ای بیشعور
 چگونه این راز را میپوشی اگر میتوانی پوش ۴۴ - باو میگویم برو اگر
 چه بر در جوش و خروش ولی چون جان هم پیداو هم پوشیده ای ۴۵ - او
 میگوید این من در خم محبوس است و چون بی در بزم تنبک میزنم و اظهار
 شادمانی میکنم ۴۶ - میگویم بیش از آنکه در گرو مستی بمانی و تا آفت
 مستی نیامده و وقت خماری نرسیده است برو ۴۷ - میگوید من روز راتا
 نماز شادبار جام می صافی هستم ۴۸ - چون شام میرسد و او جام مرا میدزد
 میگویم جام مرا واده که هنوز شام من نرسیده ۴۹ - عرب از آن جهت نام می
 را مدام نهاده که میخوار مدام از آن میخورد و سیری ندارد (۱) ۵۰ - باده
 تحقیق را عشق بجوش میآورد و عشق است که دنبال حقیقت میرود ساقی نهانی
 صدیقان عشق است ۵۱ - اگر با حسن توفیق جستجو کنی باده عبارت از آب

(۱) شراب در زبان عرب نه نام مترادف دارد - خمر ، مدامه ، سلاف ، خدریس ،
 بنید ، راح ، کمیت ، طلا ، صها

جان و تن عبارت از ابر بقی است که می در آن ریخته شود ۵۲- چون می توفیق را افزون سازد قوت می ابر بقی را خواهد شکست ۵۳- آنوقت آب هم ساقی شده و هم مست آب میگردد در اینجا خود بگو که خدا بآنچه صواب است دانانراست ۵۴- این بر تو ساقی است که بشیره افتاده که شیره بجوش آمده و برقص اندر شده کف کرده و بالا آمده است ۵۵- از آن سر گشته پیرس که تو شیر را کئی باین حال دیده بودی؟ ۵۶- پیش هر دانائی بدون هیچ فکر و تأملی واضح است که باهر شوریده شوراننده ای هست .

حکایت آن عاشق در از هجران و بسیار امتحان

۱- جوانی بزنی عاشق بود و بوصال او نمیرسید ۲- عشق او را بسی شکنجه داد راستی چرا عشق از اول باعاشق بر سر کین است؟ ۳- عشق چرا از اول خون غوار بوده و باعاشق سر جنگ دارد؟ برای اینکه آنکه بیگانه و بیرونی است از این وادی بگریزد ۴- بیچاره عاشق اگر کسی را بیش معشوقه فرستاده بیغمای میداد همان بیغمام برنده از رشک راه معشوقه رامیزد و بر علیه عاشق سخن میگفت! ۵- اگر نویسنده اش برای معشوقه نامه مینوشت خواننده نامه غیر آن را که در نامه نوشته بود برای آن زن میخواند ۶- اگر بوسیله باد صبا بیغمای میفرستاد آن باد از غبار تیره و تار میشد: ۷- اگر نامه ای به پرمرغی می بست پرمرغ از حرارت نامه میسوخت ۸- غیرت عشق راه چاره را بر او بسته و پرچم لشکر اندیشه و آرزویش بشکست ۹- در اول امر انتظار مونس غم او بود که شاید باصبر ایام فراق سر آید و آخر هم همانا انتظار باعث شکستگی او گردیده از پای در آورد ۱۰- گاه میگفت که این عشق من درد بی درمان است و زمانی میگفت نه این باعث حیات جان من است ۱۱- گاهی هستی از او سر بر آورده (خود و هستی خود را میدبد و نالان بود) و گاه از باغ نیستی بری میخورد (و بوی حیات دائم بمشامش میرسید و خوشحال میشد) ۱۲- و چون این سرشت و این خلقت که موجب حالات مختلف است در او سرد میشد چشمه

اتعداد بگرمی همیچوشید (وجز خوشی عشق چیززی باقی نیمانند) ۱۳-
چون بایی برکی غربت ساخته و باوراضی شد بر گ بی برگی بر اوروی
آورد ۱۴- خوشه های فکرتش بی گاه شده دانه و مغز خالص گردید و
چون ماه راهنمای شبروان گردید ۱۵- ای بساطوطی گویا که در ظاهر
خاموش است و چه بسا اشخاص جانشان باخوشی و شیرینی قرین بوده و در
ظاهر روتش هستند ۱۶- بگورستان بروودمی خاموش بنشین و آن
خاموشان سخنگو را بین ۱۷- اگر خاک آنها را بک رنگ میبینی حالت
ارواح چالا کشان یکسان نیست ۱۸- مثل اینکه زندگیا هم گوشت و رگ
و پیمان یکسان است ولی یکی غمگین و دیگری شادان است ۱۹- توانچشی
از قیل و قال آنها چه میفهمی زیرا که حال آنها بر تو پنهان است ۲۰- تواز
گفتار فقط هایم و می شنوی کی حالت تو در توی آنها را خواهی دید ۲۱-
نقش مایکسان ولی متصف با خدا است خاک همه یکسان است ولی جانها با
هم اختلاف دارد ۲۲- و همچنین آوازها و صداها همگی آوازند و صد اولی
یکی بر از در دیگری بر از ناز است ۲۳- در وقت جنگ شبیه اسبان رامی شنوی
در موقع گردش بانگ مرغان بگوشت میرسد ۲۴- آن از دشمنی و حسد
و این ربط و الفت آن از رنج و این از نشاط است ۲۵- هر کس از حال آنها
باخبر نباشد آن صداها در پیش او یکسان خواهد بود ۲۶- درختی از زخم
تبر می جنبد و درخت دیگر از نوازش نسیم سحر حرکت میکند ۲۷- پس
از جوشش این دیگ مبراث مانده بلفظ افتادم زیرا که در حال جوش درش
بسته و سرپوشیده بود ۲۸- جوش و نوش هر کسی بتو میگوید بیا (هر کس
که دعوی دارد تو را بخود دعوت میکند) هم آنکه بصدق میجوشد و هم
آنکه باتزوی و رویا بجوش آمده ۲۹- اگر از جان روشناس بوئی نبرده ای
(و آدم شناس نیستی) برو دماغ و شناسی بدست آورد ۳۰- آن دماغی که
گرد آن گلشن میگردد و چشم به قوب را هم روشن میسازد ۳۱- اکنون
از این مرحله بگذر و احوال آن جگر سوخته را بگو که از آن بخارا ئی

دورماندیم و عجالهٔ صرف نظر کردیم

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یا بنده بود که

« فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ »

- ۱- آن جوان هشت سال تمام در جستجو بود و از خیال وصال آتش چون خیالی شده بود ۲- سایه حق همیشه بر سر بنده گسترده شده و هر جوینده عاقبت یا بنده است ۳- پیغمبر فرمود که اگر دردی را بکوبی بالاخره از آن در کسی سر بیرون آورده و جواب تو را خواهد گفت (۱) ۴- اگر بر سر کوی کسی بنشینی و انتظار او را بکشی بالاخره روی او را خواهی دید یا اگر مقیم کوی مرد کاملی باشی بالاخره تو نیز روی مرد کاملی را خواهی دید ۵- اگر هر روز از چاهی خاک کنده و بیرون بریزی بالاخره بآب پاک خواهی رسید ۶- اگر تو باور نداری همه این را امیدانند که هر چه را که بکاری روزی همان را درو خواهی کرد ۷- ممکن نیست که آهن و سنگ را بهم بزنی و آتش از آنها نجهد و اگر هم چنین اتفاقی افتاد از بهم خوردن آنها آتش پیدا نشد این نادر است و کمیاب ۸- کسی که از بخت و نجات روزی ندارد عقلش همیشه بچیزهای نادر مینگرد ۹- مثلاً میگوید فلان کس کاشت و محصول نبرد با آن یکی صدف از دریا صید کرد و صدفش گوه نداشت ۱۰- یا میگوید بلام با عور و ابلیس از دین و عبادت سودی نبردند ۱۱- اینها را میگوید ولی از بدگمانی صدهزار انبیا و سالکان راه حق بخاطرش خطور نمیکند که آنها عبادت کردند و از عبادت خود سودها بردند ۱۲- فقط این دو نفر را که شیطان و بلام با عور باشد بنظر میآورد که نار یکی بانسان میدهد و در دلش ادبار باقی میگذازد ۱۳- اشخاصی هستند که با کمال نشاط نان میخورند و لقمه گلویشان را گرفته میمیرند ۱۴- پس تو هم ای پست برونان نخور تا مثل او گرفتار شور و شورشوی ۱۵- صدهزاران مردم مدتها نان میخورند و از آن نیرو گرفته و جان میگیرند ۱۶- اگر ابله نبوده بوی نصیب

و معرورم نیستی چرا بهمان نادر چسبیده‌ای ۱۷- عالم بر از نور آفتاب و اشعه
ماه است او اینهارا گذاشته سر خود را بچاه فرو برده ۱۸- و میگوید اگر
حق است و واقعاً آفتابی هست روشنائیش کو؟ بگو ای پست فطرت سر خود
را از چاه برداشته نگاه کن ۱۹- تمام عالم از شرق و غرب از آن نور روشن
است ولی تا تو در چاه هستی آن نور بتو نخواهد تابید ۲۰- چاه را رها کرده
بایوان و اراضی و باغات برو کم در اینجا بهمان و ستیزه کن بدان که لجاجت
شوم است ۲۱- نگو که فلانی در فلان سال زراعت کرد و ملخ زراعتش را
خورد ۲۲- پس چرا در جائیکه ترس ضرر هست من بکارم و گندم افشانده
و آن را از دست بدهم ۲۳- کسیکه کشت و کار را رها نکرد بکوری چشم
تو انبار خود را از محصول پر خواهد کرد ۲۴- اکنون بیایند مطلب را رها
کرده حال آن عاشق را بگو ۲۵- عاشق با فراغت خاطر و خوشی و بی غمی
انتظار وصل داشت عاقبت روزی خلوتی نصیبش شد ۲۶- شبی از بیم شبگرد
بیانگی پناه برد در آنجا معشوق خود را دید که چون شمع و چراغ شب تاریک
او را روشن نمود ۲۷- در آنوقت بسبب ساز رو آورده گفت بارالها باین
شبگرد رحمت کن که باعث آمدن من باین باغ گردید ۲۸- بارالها تو بدون
آنکه من بدانم سببها فراهم فرموده و از دوزخ مرا بیشت آورده‌ای ۲۹-
برای آن این سبب را پیش آورده‌ای که من حتی يك خار را هم خوار نشمارم
۳۰- در موقع شکستن پا خداوند بر عطا می‌کند و از قعر چاه در می‌گشاید ۳۱-
تواز آنچه کراهت داری وقتی خوب دقت کنی رحمتی است بر تو نازل شده (۱)
۳۲- تو نگاه نکن که در بالای درخت یاد رقر چاه هستی تو مرا ببین که کلید
راه تو هستم و بمن متوجه باش ۳۳- اگر باقی این گفتگورا می‌خواهی بدقت
چهارم مراجعه کن

نشر نمودن دفتر سوم منتهوی پایان یافت در ۱۸ خرداد ماه سال ۱۳۲۷

موسی نثری

در تهران